

نشدن

از گروه انتشارات ایران

شماره مخصوص نوروز

شماره سیصد و دوازده
شبه بیست و نه اسفند ۴۹
قیمت استثنایاً ۲۵ ریال

با گلستون زن روز باشید



گلستون

کاملترین سری رنگ مو در جهان

ولا بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در جهان



کاغذ دیواری
دسوتو

DeSoto WALLPAPER



دسوتو معروفترین
کاغذ دیواری
در سراسر جهان

سایه روشن

نماینده انحصاری
در ایران

خیابان قدیم شمیران
تلفن ۷۵۵۰۰۰
۷۵۵۱۱۱

شیراز سایه روشن - خیابان لطفعلیخان زند تلفن ۵۸۸۸ سایه روشن در مشهد - خیابان خسروی تلفن ۷۷۷۹ سایه روشن در اصفهان خیابان فردوسی تلفن ۹۲۲۲ سایه روشن در خرم آباد - خیابان ششم بهمن نعمت‌اله الهی وشت - فروشگاه فردوسی خیابان سعدی تلفن ۲۲۴۹ بندرپهلوی فروشگاه تهرانکار - خیابان گلستان - رجب تبریزی سنندج - فروشگاه جنرال مصالح خیابان فردوسی - ساختمان اردلان تلفن ۲۵۶۵ گرمانشاه دکوروبیون لردخیابان شاه تلفن ۵۴۴۷ لاهیجان فروشگاه عبدالخالق محمودی آذربایجان - تبریز خیابان شهناز شمالی تزیینات حجاب تلفن ۶۰۲۳

برای تقویت موهایتان

آنها را با

شامپو

استیل بیان

بشوئید



STILBEPAN

شامپوی معروف کارخانه داکرا - هلند

با ترکیبات اسید پانتوتانیک

از گروه ویتامین B کمپلکس

با قدرت پاک کنندگی زیاد

برای سلامت لطافت و شفافیت موهای شما

استیل بیان

در چهار نوع برای موهای: چرب، خشک، معمولی و کم رشد



موم سرد

جدیدترین پدیده عصر ما برای ریشه کن کردن موهای دست و پا و صورت بدون درد قوطی های کوچک ۷۵ ریال مخصوص یکسال مصرف موم سرد در تمام داروخانه ها موجود است. نمایندگی دارویی الوند ۳۹۲۱۶۸ (برای ایلیایون) (برداشتن مو در محل) تلفن ۸۲۱۷۴۵ با وقت قبلی

بمارك موم سرد توجه فرمائید . تاجنس دیگری را بنام موم سرد بنامند.

فروشگاه - تشکری

گردآورنده لوازم آرایشهای - هلناروبنشتاین - لانکوم - رولن - دورتی گری - آون - آیر فرانسه و پانزده رقم لوازم آرایش دیگر در تمام روز راهنمایان آرایشی فروشگاه تشکری در خدمت خانمها و دوشیزگان محترم هستند .

فروشگاه تشکری از ساعت ۷/۱ صبح الی ۹ شب باز است .
آدرس : میدان ۲۴ اسفند - تلفن ۶۶۴۶۵۰ - ۶۶۸۱۸۲

مومک زیبایی بانو دکتر مایل

برای ازبین بردن موهای دست و پا و صورت موقع خرید هر نوع موم بمارك دکتر مایل توجه فرمائید.
برای ازبین بردن مو در استیتو زیبایی با تلفن ۸۲۹۸۴۱ وقت قبلی بگیرید.



مزون چین، چین

با متد گراوین فرانسه

maison de
CHIN, CHIN

French Guerlain Method

دو زندگی و مزون چین چین

انواع لباسهای شب - ماکسی - میدی - مینی ، پالتو های زیبا و بی نظیر در مزون چین چین . ضمنا دوخت هرگونه لباس پذیرفته میشود. میدان کندی اول خیابان تاج

قصر پوشاک و گردانندگان بوتیک
قصر پوشاک با کمال مسرت فرارسیدن نوروز باستانی را به همه خوانندگان و بازدیدکنندگان عزیز قصر پوشاک صمیمانه تبریک میگویند و امیدوارند که در سال جدید بتوانند با گادری مجهز تر و آیدهای عالی تر رضایت خاطر همه شما مشتریان وفادار خود را فراهم سازند .

قصر پوشاک و بوتیک قصر پوشاک واقع در خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی

گردانندگان گالری فرانس واقع در خیابان پهلوی نیش امیراکرم همه یک زبان میگویند (عید شما مبارک) همه گردانندگان گالری فرانس نوروز باستانی را بهم میهنان عزیز و بازدیدکنندگان محترم شاد باش و تهنیت میگویند و امید دارند که در سال نو بتوانند رضایت خاطر بیشتر بازدیدکنندگان عزیز را فراهم سازند .

قصر پوشاک و گردانندگان بوتیک قصر پوشاک با کمال مسرت فرارسیدن نوروز باستانی را به همه خوانندگان و بازدیدکنندگان عزیز قصر پوشاک صمیمانه تبریک میگویند و امیدوارند که در سال جدید بتوانند با گادری مجهز تر و آیدهای عالی تر رضایت خاطر همه شما مشتریان وفادار خود را فراهم سازند .

قصر پوشاک و بوتیک قصر پوشاک واقع در خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی

گرسنت و دستکش آزینا تهیه کننده انواع گرسنت، شکم بند ، دستکش عروس و دستکش طبی

چهارراه کنت: جنرال استیل، طبقه چهارم کوچه برن : پاساژ کاشانی، منوچهر بازار: دالان امین الملک، علمدار

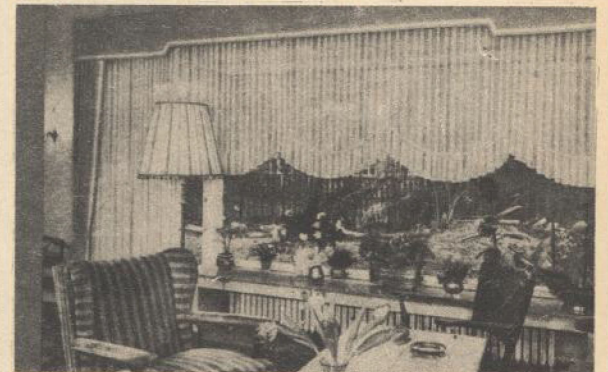
ظروف متنوع کربستال
اعلا رسید

اسپارک

لاله زار نو تلفن ۳۱۷۱۹۲
تخفیفها فوق العاده است

تازه های بازار

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده با ضمانت ۲۰٪ ارزاتر از همه جادوخت و نصب مجانی



بی سابقه نمایشگاه پرده فروزنده دوخت و نصب را برای مدت کوتاهی مجانی
قیمت شکن اعلام مینماید

نمایشگاه فروزنده

گردانندگان و طراحان فروزنده فرارسیدن نوروز باستانی و عید سعید نوروز را به همه خوانندگان عزیز و بازدیدکنندگان محترم صمیمانه تبریک و تهنیت میگویند و برای شما بازدیدکنندگان عزیز این مژده را دارند که در سال جدید با گادری مجهز تر و در اختیار داشتن امکانات بهتر و بیشتر بتوانند رضایت خاطر شما مشتریان عزیز خود را فراهم سازند نمایشگاه فروزنده ضمن عرضه بهترین پارچه های پرده ای مخمل و استیل هر آنچه که طبع مشکل پسند شما را اقل میکند برای شما تهیه دیده اند
خیابان پهلوی بین سینما امپایر و آتلانتیک تلفن ۶۲۲۸۹۲

مهندسین باغبان

طرح فضای سبز منزل خود را از مهندسین باغبان بخواهید
تلفن ۶۶۸۸۹۶ - ۴۹۶۹۰

فروشگاه ژان

مرکز بخش شوار کادوس S.L. دهن بازو ، سرشویی ، شوار دستی، و جای بیکوئی، بابلیس و کلیه لوازم مورد نیاز آموزشگاهها و آرایشگاههای زنانه در ایران

فردوسی خیابان منوچهری پلاک ۲۷۸ تلفن ۲۰۲۹۴۲

بوتیک دژ

بلوار الیزابت وصال شیرازی روبروی بیمارستان آریا پلاک ۱۳۰

دفتر براتی مشاور املاک تجریش خیابان پهلوی نیش باغ فردوس تلفن ۸۰۲۵۷۵

کیف و کفش خورجین

خورجین مغازه مخصوص خانمهای شیک پوش شناخته شده. شما که اهمیت به لباس خویش میدید حتما کیف و کفش خورجین برانزده شامت . عباس آباد چهارراه فرحشالی پلاک ۲

موسسه آیفون سانترال بخش انواع

در باز کن های برقی فقط با یک تلفن در باز کن برقی با شاسی سری بدون پیش قسط در ۶ قسط با ۵ سال تضمین در منزل شما نصب میشود.

تعمیرات در باز کن برقی سرویس و تعمیر کولر داسرع وقت تلفن ۴۱۵۸۱
از شهرستانها نماینده فعال می پذیریم . ۲۴ اسفند اول آیزنهاور بین جمشید آباد و بختیار پلاک ۱۵۹



ژان داور

سالهای جوانی و زیبایی خود را با محصولات آرایش ژان داور حفظ کنید .
ژان داور محصول عالی و گرانجهای پاریس

قصر آینه درآگ استوتخت جمید مرکز عالیترین لوازم آرایش در تهران

دراگ استور تخت طاوس - دراگ استور سلطنت آباد - دراگ استور شاهزنب اول بلاوار کریبخان زند
نایندگان فروش در تهران: فروشگاه بزرگ ایران و شعبه دراگ استور تخت جمشید در فروشگاه بزرگ ایران - چاده پهلوی

نوروز ۱۳۵۰

فهرست مندرجات این شماره

سرمقاله و اظهار نظر (در صفحات ۸ و ۹) پیرامون بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران در سال پر فعالیت ۱۳۴۹ - در این گزارش تصویری واقع بینانه از چهره سال ۱۳۴۹ که در حقیقت باید آنرا «سال پیروزی» نام بگذاریم ترسیم شده است.

مصاحبه اختصاصی با شهبانو (صفحه ۱۰)

توام بایک پرتو چهار رنگ عکس روی جلد : زن و گل از : رامین گوهریان (صفحه ۱۱)



منصوره پیرنیا رهبر زن روز در ویلای سوورتا ، استراحتگاه زمستانی خانواده سلطنتی واقع درسن موریش ، پیرامون موضوعاتی چون «زن و ورزش» با علیا حضرت شهبانو مصاحبه کرده است. در این گزارش نظریات علیاحضرت پیرامون تعطیلات زمستانی والاحضرتها و چگونگی زندگی خانواده سلطنتی در این دهکده پر برف که مرکز ورزشهای زمستانی اروپاست بیان آمده است.

ترانه‌های عشق

(صفحات ۱۲ و ۱۳)
اثر فرانسوا توسن ادیب و نویسنده فرانسوی

این ترانه‌های دلپذیر عاشقانه که از کتاب «بوستان نوازشها» نقل شده ، عطری است دل انگیز برای شامه حساس دلدادگان و صاحبان ذوق و احساس که در آستانه بهار و سوسه‌های عاشقانه دارند.

خانم گلی بربیک ظلم اجتماعی و خانوادگی تازیانه می‌زند (صفحه ۱۵)

قصه برادری که رستوران رفتن خواهر خود را دلیل بر بی‌عفتی تلقی کرده و به حقوق و آزادیهای فردی خواهر خود بیرحمانه تاخت و تاز می‌برد.

زبان پنهانی اندام شما

یک دانش انقلابی جدید برای خودشناسی (در صفحات ۲۰ و ۲۱)

این تست روانی شیرین و جالب علاوه بر اینکه ساعتها شما را سرگرم میکند اسرار درونی و روحی شما را فاش میسازد

نابیلو گل سرخ

(صفحات ۲۴ و ۲۵)

اثر : ژ - دانسه
نقاش مشهور فرانسوی

شماره سیصد و دوازدهم

هیئت تحریریه و کارکنان قسمت فنی مجله زن روز صمیمانه‌ترین تبریکات خود را بمناسبت نوروز باستانی تقدیم خوانندگان عزیز می‌کنند و در آستانه سال نو برای خانواده‌های ایرانی آرزوی عزت و آسایش و سلامت دارند .

کاترین کبیر

(صفحات ۴۴ - ۴۵ - ۴۶)

بیوگرافی یک زن اعجوبه که در سی و چهار سال سلطنت خود در ۱۰۰ جنگ پیروز شد و سالیان دراز در سمت وزیر خارجه - وزیر جنگ و وزیر دارائی امپراتوری روسیه خدمت میکرد !!



«هر دو باهم» قصه‌ای از سریال چهل طوطی (۴۸ - ۴۹) چهره‌های جدید از دختران برگزیده برای شرکت در مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران (۵۰ - ۵۱) «پشیمان ، پشیمان» داستانی شورانگیز از سریال بن‌بست (۵۲ - ۵۳ - ۵۴) - شوخی‌های نوروزی (۵۵) - شیطان که ترا دوست میدارد (۵۶ - ۵۷ - ۵۸) تعبیر خواب (۵۹) - سریال دختر پاریسی (۶۰ و ۶۱) رازهای سلامت و طول عمر - از زندگی بیشتر بدائیم (۶۲ - ۶۳) هنر و ادبیات (۶۴ - ۶۵)

ستارگان ایرانی مد میسازند

(صفحات ۷۴ - ۷۵)

اولین رپر تاژ رنگی و مصور از سریال ابتکاری زن روز که در آن چهره‌های زیبا و مشهور فیلم فارسی مد های جدید را عرضه می‌کنند .

اینها قسمتی از مطالب جالب شماره مخصوص نوروز است که اینک در دسترس شماست. این مجله در ۱۵۰ هزار نسخه و به قیمت ۲۵ ریال در سراسر ایران منتشر شده است . امیدواریم آنرا توام با تبریکات صمیمانه ما بپسندید و چند روزی از ایام عید را به مطالعه آن سرگرم باشید.

شماره آینده زن روز

مخصوص سیزده نوروز است

این مجله در روزهای ۱۱ و ۱۲ فروردین در شهرستانها و در روز ۱۴ فروردین در تهران انتشار خواهد یافت. عید شما مبارک باد !

پیشگویی درباره حوادث سال ۱۳۵۰ ایران و جهان

اگر به پیشگویی معتقد باشید مطالب جالبی در این زمینه در صفحه ۲۶ نقل شده است

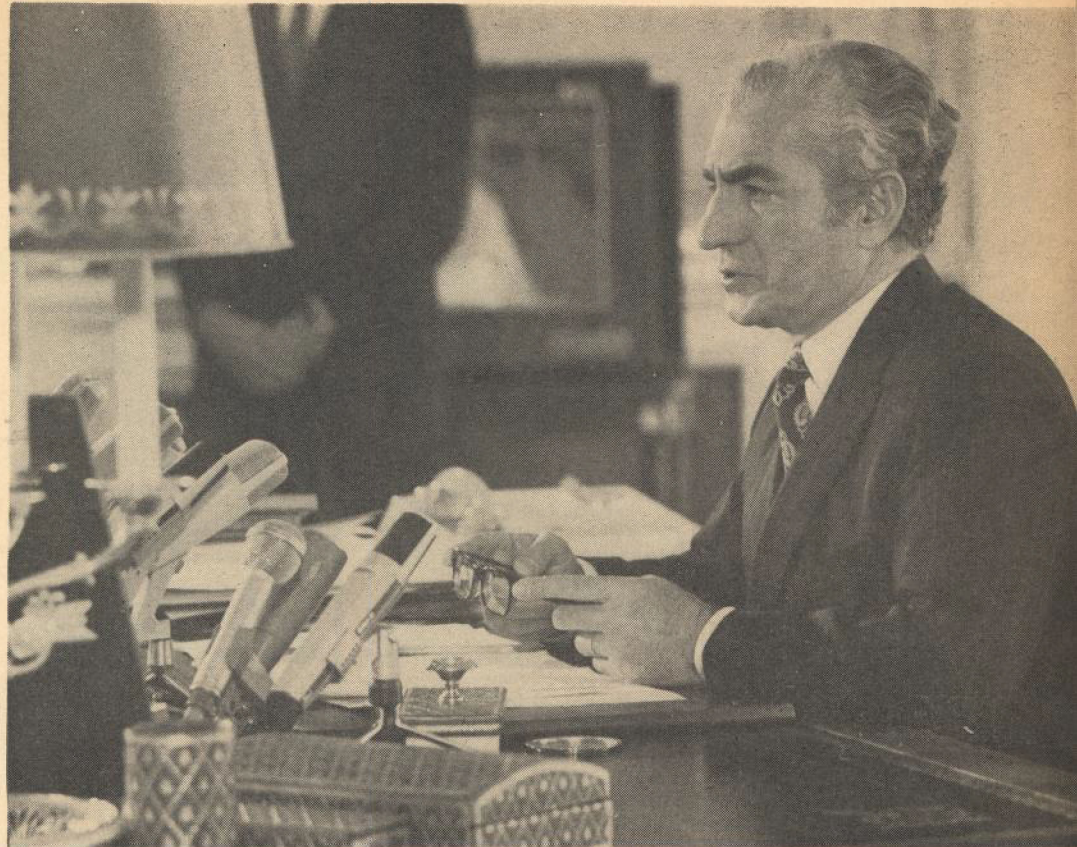
بولتن خبری بون (در صفحه ۲۷) - سرگذشت بر سر دوراهی (در صفحات ۲۸ و ۲۹) - گزارش خوشبختی و سعادت برای دختر و پسر جوان در صفحات تین - دختر امروز (۳۱ و ۳۲) - چهار معمای جالب برای آزمایش دقت و هوش (در صفحه ۳۵)

آرایش دو چهره رومانیتیک

برای بهار امسال - برنده جایزه بهترین آرایش فصل در ایتالیا

در چهار صفحه ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ هماهنگی بین آرایش صورت و لباس و مشخصات چهره آرائی رومانیتیک برای سال ۱۳۵۰ با عکس و خبر توصیف شده است . در این چهره سازی لطافت و شعر به جای زرق و برق و سسک نشسته است .

داستان فتنه چکمه پوش (در صفحات ۴۰ و ۴۱) مشکل کشا و مسائل اجتماعی (در صفحات ۴۲ و ۴۳) و فصل هفتم از کتاب جالب «بچه را اینطور تربیت کنید» در صفحه ۴۷ آمده است.



سرمقاله و گزارش

ایران در سال ۱۳۴۹ با رهبری داهیانه و وطن پرستانه شاهنشاه آریامهر به پیروزیهای درخشان نایل آمد. کارنامه سال ۱۳۴۹ در تاریخ شاهنشاهی ۲۵۰۰ سالسه ایران ورقی زردین از پیروزی شاه در راه رفاه و عزت ملت ایران است.

که حتی همسایگان نزدیک ما، هر یک نوعی گرفتار برادر کشی هستند، در ایران عزیز، ما از وحدت و یگانگی غرور آمیزی برخوردار بودیم و هستیم که مایه حسد و حسرت بسیاری از ملت‌های بزرگ جهانست. و کیست که نداند این وحدت و یگانگی در اندیشه و عمل را، تنها در سایه رهبری خردمندانه رهبر روشنفکری داریم که در مقام والای سلطنت، برتر از همه طبقات و گروه‌های اجتماعی، مظهر ملیت ما، و استقلال و حاکمیت ملی ما هستند. تکرار می‌کنیم که هر نوع بررسی در تاریخ یکسال گذشته ایران را، نخست باید با در نظر گرفتن این حقیقت درخشان آغاز کنیم که ایران، در جهان خوین امروز، در سایه یک رهبری داهیانه توانسته است از امنیت و آرامش بی نظیر برخوردار گردد، و این امنیت و ثبات و یگانگی را، باید بزرگترین پیروزی ملت خویش بدانیم.

در سایه این عامل اساسی و اصلی، میهن گرایی ما در سال گذشته، به پیروزیهای ملی بسیاری دست یافت که بر شمردن آنها، دل را از شادی ناب و خالص، سرشار میسازد. پیروزی ملی ما در سال گذشته در تمام زمینه - های اجتماعی - اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، در حقیقت ادامه منطقی و ثمرات طبیعی انقلابی بود که در جهان امروز نظیری برای خود ندارد؛ انقلاب شاه و مردم، انقلابی که بزرگترین تغییرات و تحولات بنیادی را در ترکیب طبقاتی، توزیع ثروت ملی و وضع اجتماعی میهن ما پدید آورد بی آنکه به رسم رایج زمانه، نیازی به سر نیزه و گلوله توب آشوب، در جهان خون و آتش، درجهانی بیرحم زندگی می‌کنیم آری!... در جهانی

باصدعین سده بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، هر ایرانی هوشمند وظیفه‌دار که اگر نه ۳۵۰۰ سال گذشته را، بلکه دست کم یکسال سیری شده را با دیده موشکاف عبرت بین بنگرد، و درس‌هایی را که در این فصل یکساله از تاریخ ایران نهفته است، بیاموزد و به گوش دل بیسازد.

در بررسی حوادث ایام سال ۱۳۴۹، آنچه دل نگرنده هوشمند را از حیرتسی آمیخته به غرور و افتخار لبریز میسازد، این حقیقت است که در جهانی پر آشوب و غوغا، در جهانی که از خون و آتش، چهره‌های تیره و اندوهگین دارد، ایران عزیز ما، از چنان آرامش و ثبات و امنیت بر خوردار بوده که قدر و قیمتش را بی‌شک خود ما، چنانکه هست، نمی‌دانیم. تگاهی به گردگرد خویش بیفتیم و از خود بیرسیم: «نیرومند ترین ملت روی زمین، یعنی ملت آمریکا، در یک سال گذشته، در صحنه‌های جنگ و بنام

قزینما از آن خجسته روزی که نیاکان ما، نخستین روز بهار خرم و دلکش را، «نوروز» نام نهادند و جشن و عید ملی ایرانیان شمرند، می‌گذرد. لیکن سرزمین محبوب ما، تاریخی چندان دیرینه دارد که در شمار تقاویم ایرانی و اروپایی نیز نمی‌گنجد. مسیح ۱۹۷۱ سال پیش تولد یافت. پیغامبر دین مبین ما اسلام، ۱۳۹۱ سال پیش، از مکه به مدینه هجرت کرد، لیکن در سال ۱۳۵۰ خورشیدی، ملت ما عید بزرگ دیگری را نیز جشن خواهد گرفت که مبدأ آن ۳۵۰۰ سال پیش است: ۳۵۰۰ سال پیش بود که شاهنشاهی ایران، در قلمرو پهناور آنروزی اش، بنیان نهاده شد، و در طی قرون و اعصار، با وجود همه فراز و نشیب‌ها و تاخت و تازها و یورش‌های بیگانگان، همچنان استوار و پایدار بر جای ماند، و «نوروز» یکی از یادگارهای عزیز شاهنشاهی ایرانست.

در جهان تعداد ملتهای کمی‌توانند ادعا کنند که بنیانگذار نخستین ویاستانی - ترین تمدن‌ها بر عرصه زمین بوده‌اند، بسیار اندک است، و ملت ایران، یکی از این ملت‌های پر افتخار است. و نیز در جهان، هیچ ملتی وجود ندارد که عیدی زیباتر و مناسب‌تر و فرخنده‌تر از «نوروز» ما داشته باشد: عیدی که حتی بر پیوندهای مذهبی مقدس، بنیان گذاشته نشده، بلکه طبیعت جاویدان، گردش چرخ گردون، و خوشترین ایام سال، یعنی نخستین روز بهار را مبدأ خویش قرار داده، و از ایشو و نه تنها عیدی است در خور همه اقوام و ملیتهای ایرانی و آریائی، بلکه میتواند حتی عیدی جهانی باشد.

در آستانه نوروز سال ۱۳۵۰، و دو هزار و

نگاهی بدانچه در سال گذشته،

در میهن عزیز ما گذشت...

روز از نو، روزی از نو، پیروزی از نو،

که از نظر تاریخ، به راستی بسی کوتاه است، کاملاً اجرا کرده‌ایم.

در زمینه صنعت نیز پیروزیهای میهن عزیز ما، بسیار چشمگیر بوده است. در عرض دهسال گذشته، تولید صنعتی ایران، ۳۵ برابر شده، و رشد صنعتی سالیانه ما اینک به ۱۴ درصد رسیده است. در این دهه از سال خورشیدی، ما از صنایع سبک، به صنایع مهم و سنگین با تکنولوژی پیشرفته، صنایع تولید ماشین و وسائل و لوازم بدکی، رسیده‌ایم. و اینک هر روز در بازارهای جهانی نیز، جای بیشتری برای صادرات کالاهای صنعتی خویش بدست می‌آوریم. ایجاد صنایع سنگین از قبیل واحد‌های پتروشیمی، سد‌های مختلف، صنایع عظیم ذوب آهن و صنایع بزرگ سازنده انواع وسائل خانگی از قبیل یخچال، کولر، اجاق گاز، و صنایع اتموبیل، آرزوهای دیرینه ملت ما را جامعه واقعیت و حقیقت پوشانده است. اینک ما در آستانه سالهایی هستیم که با استفاده از منبع بیکران گاز مملکت، صنایع پتروشیمی مدرن و نیرومندی را پایه‌گذاری کنیم. ذوب آهن ما، از هم‌اکنون پیش‌بینی میشود که محصولی بیشتر از آنچه قبلاً قرار بود، تولید کند. حجم قرارداد مربوط به فروش گاز به همسایه شمالی تقریباً دو برابر خواهد شد. هم‌اکنون ۲۱ سد بزرگ و کوچک داریم که یکی از آنها بزرگترین سد خاوریانه، و یکی از هفت سد بزرگ‌دنیاست، و همین روزها، ساختمان‌ش سد دیگر نیز پایان خواهد یافت، در سایه همین سدها و کارخانه‌های مولد برق، تولید برق ایران فقط در عرض ۸ سال، نزدیک به چهار برابر افزایش یافته است. سی سال پیش در تمام ایران، فقط ۳۰ هزار وسیله نقلیه وجود داشت، ولی اکنون فقط در داخل کشور، هر سال بیش از ۳۰ هزار وسیله نقلیه تولید میشود!

برای برنامه‌های عمرانی کشور، کم‌کم ارقام بسیار بزرگ را میتوانیم اختصاص بدهیم. اسامیل بودجه‌ای بمیزان ۴۸۱ میلیارد ریال داریم که روزگاری نه چندان دور، برای این مملکت رؤیایی دست نیافتنی بود. اکنون از هر هزار نفر ایرانی، ۲۱۰ نفر رادیو، ۱۸ نفر تلویزیون و ۱۶ نفر اتموبیل دارند. در زمینه آموزش و پرورش، باید گفت که تقریباً یک پنجم افراد ملت ایران، مشغول تحصیل هستند. ما اکنون علاوه بر ۶۸ هزار دانشجویی که در دانشگاههای ایران درس میخوانند، نزدیک ۵۰،۰۰۰ دانشجوی نیز در دانشگاههای خارج از کشور داریم، از نظر آموزش کلی اقشار ملت، یعنی بسط وسائل ارتباط جمعی، در سال گذشته، ما پیروزیهای درخشانتری را شاهد بوده‌ایم. گرداندگان جوان تلویزیون نیز در دهاتی که روزگاری نه چندان دور، حتی قند و چائی کالائی لوکس شمرده میشد، و دوجرخه و رادیو و اجاق گاز و اتوموبیل و حتی تلویزیون، هر روز خریداران بیشتری پیدا میکنند. با اجرای آخرین مرحله اصلاحات ارضی، در مهر ماه سال ۱۳۵۰، به میمنت و مبارکی در سراسر ایران دیگر هیچ زارعی وجود نخواهد داشت که مالک‌ملک مزروعی خویش نباشد، و بدینسان ما خواهیم توانست با افتخار تمام بگوئیم که مهم‌ترین و انقلابی‌ترین اصل انقلاب شاه و مردم، یعنی اصلاحات ارضی را بدون هیچگونه خونریزی و ناامنی، در مدتی

روزانه را داشته باشد، هرگز فرصت اندیشیدن به آینده را ندارند. کشاورزی ما در سال گذشته نیز از برکت اصلاحات ارضی، پیشرفت بسیار محسوسی داشت. شنیدنی است که در اثر آزادی دهقانان از یوغ ستم رسیده است که هر خانواده‌ای حاضر است بخاطر تحصیل فرزندانش به بزرگترین فدکاری‌ها تن در دهد، و این نوعی «آینده نگری» است، و این آینده‌نگری تنها در سایه رفاه نسبی بوجود آمده است، زیرا مردمی که گرفتاری نان

در سال گذشته آقای امیرعباس‌هویدا نخست‌وزیر روشنفکر، متواضع، و کوشای در راه انقلاب، هفتمین سال زمامداری خود را آغاز کرد و با روحیه‌ای پراز امید و خوش‌بینی به خدمات خود در راه گسترش برنامه‌های مترقی و ملی و رفاه‌انگیز ادامه داد.



ویلا سوورتا

خانه گرمی، در کوهستان سردسین موریتس

گفت و گوئی از ورزش،
اسکی و زندگی بدون
تشریفات با علیاحضرت
شهبانو

منصوره پیرنیا، ریپرتیژن روز اواخر بهمن ماه در «سن موریتس» شهر مشهور اسکی و ورزش‌های زمستانی بحضور علیاحضرت شهبانو افتخار شرفیابی حاصل کرد و درخصوص برنامه تعطیلات زمستانی خانواده سلطنتی مصاحبه‌ای بعمل آورد. مجله «زن روز» ترجیح داد که این مصاحبه جالب را با چند هفته تاخیر در شماره نوروزی درج کند تا خود هدیه‌ای جالب برای این شماره اختصاصی باشد.

از زوریخ تاسن موریتس چهار ساعت راه میان کوه‌های پر برف است و ترن آنقدر در بیخ و خم کوهستان و تپه‌های پر برف بالا می‌رود که هراسی در دل مسافر می‌اندازد. از زوریخ روزی چند ترن اسکی‌بازان را به سن موریتس می‌برد و مسافر در نقطه‌ای میان راه بنام «کور» باید قطار را عوض کند و تغییر مسیر بدهد.

دهکده سن موریتس که بهشت اسکی‌بازان جهان است در دره بسیار زیبایی میان کوه‌های بلند احاطه شده است.

این دهکده که از گران‌ترین مراکز تفریحی دنیاست نیمی از سال زیر برف است و گاهی سرمای آن‌بسی درجه زیر صفر می‌رسد. سال قبل نیز چنین سرمایی داشت و در این سرمای شدید پنجه‌های اسکی‌بازان ضمن حرکت یخ می‌زد و خشک میشد! و امسال با آنکه اروپا برف‌حصایی ندارد ولی در سن موریتس شب‌وروز میبارد و چند روز گذشته روزهای نقره‌طلاتی سن موریتس بود، از اینجهت این روزها را نقره‌طلاتی می‌گویند که هم خورشید می‌درخشد و هم برف میبارد و در کمتر نقطه دنیا آفتاب و برف با هم دیده میشوند. در چنین حالتی دانه‌های برف در مقابل نور خورشید شبیه بک‌مشت خرده نقره شفاف در آسمان سرگردانند، و این روزها را اهالی سن موریتس نقره‌طلاتی می‌گویند.

بهشت اسکی‌بازان، دهکده عجیبی است. گاهی زیر برف بکلی مدفون میشود، آنقدر برف میبارد که از آنهمه ساختمان‌های بلند و درخت‌های تنومند چیزی در مقابل خود نمی‌بینید، جز یک پرده سفید که از زمین تا آسمان کشیده شده است. دهکده‌ای که خود چهارده هزار نفر بیشتر جمعیت ندارد، در زمستان بازده تا پانزده هزار توریست از طبقات مختلف را در دل جای می‌دهد که بین آنها عده‌ای از ثروتمندان جهان بچشم می‌خورند و در هتل‌های مختلف



منصوره پیرنیا

از سن موریتس گزارش می‌دهد

اقامت میکنند.

در مراکز خرید و فروش سن موریتس مراکز فروش جواهر و پوست‌پیش از سایر مغازه‌ها جلب توجه میکنند.

باور نکردنی است که در کوه‌های این شهر بیش از سیصد و پنجاه تله اسکی و تله فریک (نقاله) وجود دارد و در خیابان‌ها مردم بجای اتومبیل گاهی با اسکی راه می‌روند و بچه مدرسه‌ها بجای راه رفتن سر می‌خورند و مردم شهر با زهم دعا میکنند که الهی برف بیشتری ببارد و توریست بیشتر بیاید تا پول زیادی به شهرشان سرازیر شود!

در «سن موریتس» ویلا «سوورتا» (SUVRETTA) را همه می‌شناسند.

این ویلا محل زندگی زمستانی خانواده سلطنتی ایران است. ویلا سوورتا گران‌ترین ویلا سن موریتس نیست ولی بدون شك آرام‌ترین و دلچسب‌ترین است. ویلا تا مرکز شهر سه کیلومتر و با اتومبیل پنج دقیقه راه است، راهی در بیخ و خم کوچه‌های باریک و پر برف!

مقابل در ویلا نه درباری ایستاده و نه گاردی، فقط یک تابلو کوچک بردار آن زده شده که رویش نوشته: «خصوصی». و همین جاده باریک تا مقابل در ورودی ساختمان ویلا ادامه دارد. ویلا نمایی از سنگ‌های کوهستانی دارد و سقف‌سقفی و چوبی آنرا می‌پوشاند و در داخل ویلا حتی تاری‌هایی که کنار پله‌ها از طبقه اول به طبقه دوم می‌رود از چوب‌های خراطی شده است. سائن پذیرائی با سلیقه خاصی تزئین شده و در تزئینات آن چوب‌های جنگلی بکاررفته و بخاری‌سنگی دیواری زیبایی کنار اتاق بچشم می‌خورد. در سالن پذیرائی عکس‌های فراوانی به دیوار کوبیده‌اند. یک عکس را والا حضرت ولیعهد از درخت‌های یک نقطه کوهستانی در سوئیس برداشته‌اند که شبیه یک نقاشی مدرن و «آب‌سره» است، و عکس دیگر والا حضرت ولیعهد را در حالی که کوله پشتی به پشت دارند و پشت یک دوربین پایه بلند نقطه دوری را تماشا میکنند نشان می‌دهد.

در دومین هفته اقامت علیاحضرت شهبانو، یعنی در آخر بهمن ماه، من افتخار پیدا کردم که در ویلا «سوورتا» بحضورشان شرفیاب شوم.

چطور شد که خانواده سلطنتی این ویلا را خریداری کردند و اصلاً چرا سن موریتس را برای گذراندن تعطیلات زمستانی ترجیح داده‌اند؟

علیاحضرت در پاسخ میفرماید:

— از سالها قبل عده‌ای از نزدیکان و دوستان برای ورزش اسکی به سن موریتس می‌آمدند و بعد برای ما تعریف میکردند که چه جای قشنگی است و چقدر برای استراحت و ورزش مناسب است.

همیشه پراز برف است و بستان‌های بقیه در صفحه ۱۹



بازار عشق

توسن (فرانسوا توسن) F.V.Toussaint ادیب و نویسنده فرانسوی است که در حدود ۱۷۱۵ در پاریس چشم دنیا گشوده و پنجاه و هفت سال بعد یعنی به سال ۱۷۷۲ در برلن چشم از دنیا بسته است.

«توسن» در تدوین و تنظیم دائرةالمعارف (بخش حقوقی) نقش داشته و با نام بنهسان «بازار» کتابی در زمینه بررسی های مربوط به اخلاق نشر داده است.

از آثارش پیداست که به شرق علاقه مند بوده و سالیانی از عمر خود را در این خطه گذرانده است. اثر عمیق مشرق زمین در کتاب «بوستان نوازش ها» که از او باقیست به چشم میخورد. از قطعه ای که درباره ایرانی ها دارد ممکنست به ایران نیز آمده باشد.

کتاب «بوستان نوازش ها» اثر شاعرانه است که با وجود کهنگی از حیث تشبیه و مضمون و توصیف تازه است.

ترجمه حاضر از روی نسخه چاپ یکصد و پنجم که در دهم آوریل ۱۹۲۹ پایان پذیرفته و میتیا توری از لئون کاره Leon Carré همراه دارد. انجام گرفته است. محمود پورشالچی

*** مگذار شاهینی که دست پرورده تست بخواند**
*** پیش از آنکه است بورتنه برود آترا چهار نعل مناز**
*** شترت را جز در کناره واحه میچان**
*** و هرگز به زنی مگو که اورا دوست داری.**

نام او
 اگر میخواستید نام کسی را که من پیش از همه دوست دارم بدانید، جست و جو کنید تا نام کسی را که پیش از همه مرا رنج داده است بیابید. اگر چیزی بیاد نمی آید، یا این زن را شناختید، لیکن آنرا جمع کنید. مثل آنکه بخواند کسی را بیوسید. نام او منظور ادا میشود.

تو
 * گیسوانت که برچم عشق نیست
 * پیشانیبت گرم و برآمده چون عود سوز
 * چشمانت که بر روی چهره ات خفته اند
 * لبانت این در بوستان
 * دندانهایت میان لبها چون برف بر گل ارغوان
 * زبانت میوه ای که برای دهان من رسیده است
 * گردنت چون ستونی از عاج
 * شانه ات لفران چون دهانه چاه
 * رازوانت که بسان دوشعله تن مرا در بر
 * خواهند گرفت
 * سینه هایت که برای خود نمائی و جهد
 * شکمت، این درگاه مرمین
 * رانهایت حج و فشرده چون دو بره ترسان
 * پاهایت که از آستانه اقامتگاه من گذشته اند،
 * و من آنها را بر پیشانیم قرار میدهم ...

لبخند او
 چون از او درخواست محبت میکنم، چشمانش را بریز می افکند و لبخند میزند. از عشقی چنین بردیدمیز چه انتظاری میتوانم داشت؟ او قدرت لبخندش را میداند. چگونه از او پنهان کنم که دوستش دارم؟
 * تودلیای منی پاتیه ها و باغ ها، با چشمه ها و خوشه ها، میخواستم که هزار دهان دالمتم. میخواستم که هر کوی خواب نیازمند بگردم. با این همه رهگذری نیستم که هر شام زیر سایه افکن های خوشبو به خواب میروم؟
 * تودلیای منی با کلیا و باغ ها، با چشمه ها و خوشه ها، هنگامیکه دم تو بر چهره ام میگذرد به باد حجاز می اندیشم که گلهای بسیاری را بر پر کرده است.
 * شاهین های من لاغر میشوند، ادیان من افسار را از یاد میبرند، برف سلاح های من از بین میروند... چه باک، مگر نه برتر گونه های تو به قلب خون آلود نار شبیه است، مگر نه نسیم تو نرم تر از پشت اسب راهوار منست. مگر نه بوسه های تو همواره چون شاهین های سیرناشدنی هستند؟
 * آوریده بر تپه های شیرین من تو، در حالیکه از چشمه دهانت می نوشم. خوشه های گیسویت را می سایم ...

قلب خون آلود
 به اشکهایم خندیدی! بدان که تو نخستین زنی هستی که در بایت گریستم، از پیروزیبت شادمان باش و دم غنیمت شمار!
 * امشب، در پرتو خجتم، به اتاق تو راه میجویم و بامداد قلبت را پیش کلاغ ها خواهم افکند.
 در میان دستهایم خواهد تبید: آب چشمانم آنرا به فساد خواهد کشید.
 * شن ها را آلوده خواهد ساخت: باد آتارش را باک خواهد کرد.
 * کلاغ های سیاه! برای دریدن قلب یک زن از افق فراز آئید من روحم را در آن زندانی میکنم و سپس آنرا مقابل شما می افکنم.

سر نوشت

عشق زن، چون سایه نخل برش است.

عشق مرد تنها باد نام است که میتواند این نخل را بشکند و سایه خود را بجای آن مستقر سازد. معوده، در شب اول قبر خود باغی را بیاد آور که روزی ترا با آنجا برده بودم! آن باغ که دیوارهای بلندش حتی سوراخه ها را اجازه گذشتن نمیداد. آن باغ که در میان دیوار های سپید، بسان زمردی بود که در آغوش گل ماگنولیا پنهان شده باشد.

معوده، آرزوی صبح را بیاد آور که در زیر عشق من، چون نخلی زیر باد نام خم شده بودی!

اما شدت نفس های تو، چون باد نام شاخه های شکسته را از تن بوشانده بود ...
 ای نخل بلند من، خدا کند که سنگ لحد بر مزار تو سبک باشد! ...

ایرانی ها

در این سرزمین بستر رودخانه ها چنان از گلهای بنفشه پوشیده شده که انسان گمان میبرد جریان آب را از کوه همواره برنگ آبی می بیند و چشمان زنان چنان پراهنام است که انسان هرگز نمی فهمد آیا قلبشان به ندای او پاسخ داده است یا نه؟! ...

سینه ها، چشم ها و موها

* سفیدتر و برآمده تر از گنجینه های بارگاه امیر،
 عشق من، سینه های تست.
 * هنگامیکه نیمروز چهره خود را در گیسویت پنهان میدارم و نگاه ترا میجویم، چشمانت دوستاره بی هستند که شب عطر آلود مرا روشن میسازند. اگر روزی دریابم که دیگری در گیسوانت خفته و چشمان تو چهره آن نفرین شده را بر افروخته، خنجر بر نخواهم گرفت، زهر نخواهم خرید، اما سکان شکاری خود را فرا خواهیم خواند.
 * میروم تا غزالی را اسیر کنم و او را با گردن بند تو تزئین کنم و آنگاه بجانب پرتگاهی رهش سازم.

خواب قمری ها

در میان شاخه های درخت سدر، قمری ها برای خواب شب نشسته اند.

* مدتها دودل بر بالای تکدرخت چرخیده اند.
 * اما حال میروند که بخوابند، چون همه شب بر بالای بلندترین شاخه ها بلبلی نغمه سر خواهند داد.
 * من نیز بدینسان بارها ترا با سرودهای عاشقانه خوشی بخواب کرده ام.
 * خیال میکنم همین غریزه است که قمری ها و دختران جوان را به جانب باغ هایی که بلبلان در آنجا نغمه میسرایند راهبری میکند.

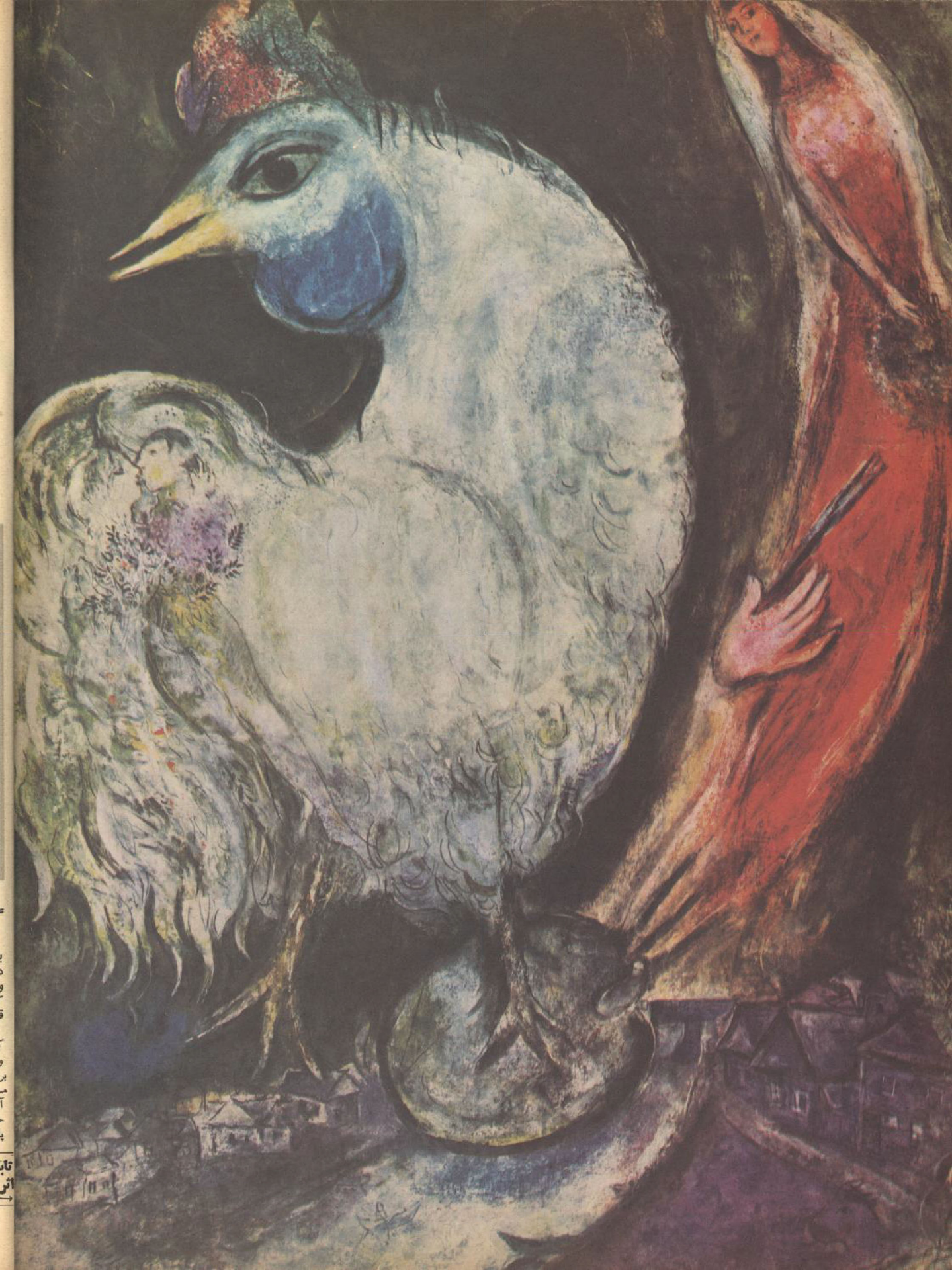
بوسه ای در شب

سرت را میان دودست گرفتم، مثل آنکه سبونی را گرفته باشم و آنگاه شربت عشق را نوشیدم.
 چه کسی میتواندست فکر کند که سبونی کوچک شربتی چنان داغ و سوزان داشته باشد؟
 سپیده برآمده بود که لب و سبو از هم جدا شدند.

دسته گل

سلیمه دسته ای از گل های هلو میساخت. پیرمرد رهگذری باو گفت: نمیدانی که این گلها بدل به میوه هایی خواهند شد؟
 چند روز بعد سلیمه دید در باغی همان پیرمرد برای «ظریفه» شاخه هایی از درخت سیب می چیند. باو گفت: چطور! نمیدانی که این گلها بدل به میوه هایی خواهند شد؟
 پیرمرد پاسخ گفت: تردید دارم! زیرا باغبان مرا مطمئن ساخت که آنها امشب پژمرده خواهند شد.
 شما حدس زده اید که «ظریفه» از بیابوده است.





حمله بر ادر به خواهر و کتک کاری در کافه قنادی!!

در شماره نوزدهم می‌خواهم يك مسئله مهم خانوادگی را بدون اظهار نظر شخصی - فقط بااستناد يك نامه که گزارش يك حادثه است - برای شما طرح کنم تا وقتی در دیدارهای نوزدهم دور هم جمع میشوید بین خودتان از این موضوع حرف بزنید و این قضیه را با وجدان بیدار و انصاف بدون خدشه مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید و برای خودتان نتیجه بگیرید که آیا زمانش نرسیده که ما در عادت و عقیده و خلق و خوی خود تغییراتی بدهیم و از خودمان مردان و زنانی باب عصر جت و فضا و قرن بیستم بسازیم؟! آیا هنوز هم باید با تعصبات جاهلانه در جنگ و ستیز باشیم و به سعادت و سلامت خود و دیگران لطمه بزنیم؟ آیا زن و دختر ایرانی نباید از عصر بردگی و اطاعت کورکورانه خارج شوند و باشعور کافی و تربیت انسانی مثل يك آدم عاقل و بالغ به استقلال بشری نایل گردند و از زیر سلطه جابرانه امرونی جنس مذکر بیرون آیند؟ آیا شعور و مغز زن هنوز بنظر بعضی از مردها کمتر و کوچکتر از مغز و شعور فرزندان حضرت آدم است؟! چرا نمی‌خواهیم در روابط خانوادگی خود از اهل انصاف و عقل و مقتضیات زمانه پیروی بکنیم؟! و اما نامه ...

گلی خانم

بنظر شما که زنی روشن فکر - با انصاف و اهل خانواده هستید آیا اگر دختری تک و تنها يك کافه قنادی برود و يك فنجان چای بخورد باید او را بقصد کتک زد؟ آیا چای خوردن در کافه قنادی بی‌عفتی و بی‌ناموسی است؟ من دو روز پیش شاهد حادثه‌ای بوده‌ام که از دیدن آن موی بر اندامم راست شده و این اندیشه در مغزم پدید آمده که آیا براستی زن ایرانی از آزادی و حقوق مساوی برخوردار شده است یا نه؟ آیا با اینهمه ترقی و تمالی بازم روابط حرم‌رسانی و برده و مملوکی بین زن و مرد پابرجاست؟

چند روز پیش برای خرید به خیابان رفته بودم ، فروشنده خوش سروزبانی در يك مغازه چندین رقم جنس که البته جزو مایحتاج بود ، یکجا بین فروخت بطوری که وقتی از مغازه بیرون آمدم ، برای نگاهداری بسته های خرید بزحمت اقدام ، طبق معمول خیابان شاهرضا شلوغ بود و پیدا کردن تاکسی کاری مشکل و با احتمالاً غیر ممکن. در حاشیه سواره‌رو خیابان بامید یافتن تاکسی براه اقدام ، ولی کنترل بسته ها مشکل بود و منم خسته و کمی تشنه بودم در این گیرودار کافه قنادی «پهم» نظرم را جلب کرد، فکر کردم از تلفن پهم به دفتر کارشورم تلفن کنم و بگویم بیاید اینجا عقم ودر این فاصله برای رفع خستگی و تشنگی يك فنجان چای بنوشم .

ساعت در حدود ۵ بعدازظهر بود ، در طبقه هم کف کافه قنادی چند نفر نشسته بودند رو به‌در ورودی ، پشت يك میز

بانتظار شوهرم نشستم ، و سفارش چسای دادم . دیواری از کاشیهای مشك که دو طرف و بالای پله‌های زیر زمین را تزئین میکرد ، در مقابل دکوراسیون اروپائی سالن ، تضادی را ایجاد میکرد و این تضاد بی اختیار و پراثر يك تضادی، ذهن مرا متوجه تضادی که میان زندگی زن دیروز و زن امروز ایرانی وجود دارد انداخت ، زیرا در تخیل من همیشه ساختمان حرم‌را با این قبیل کاشی‌کاریهای مشك شکل گرفته است .

چند دختر و پسر که از ظاهرشان پیدای بود دانستجو هستند ، از بالکن کافه پائین آمدند و در حالیکه با صدای بلند درباره درس و ولی‌کی و امتحان با هم حرف میزدند از در خارج شدند . چقدر روابط آنها در نظرم سالم جلوه کرد ، با خود گفتم این نوع روابط سالم میان دختر و پسر ایرانی یکی از ثمرات آزادی جامعه زنان است ، دیگر آن دیوار وحشت فرو ریخته است ، هیولای مهیب از پا درآمده است . لاقل در طبقه روشنفکر و تحصیل کرده دیگر نه پسر در فکر فریب است و نه دختر آماده فریب خوردن .

پیشخدمت بساط چای را روی میز گذاشت . دختری جوانی که ماتو و شلوار پوشیده بود تنها از در وارد شد و از پله‌ها بطرف طبقه زیرین تریسرازیز کردید برای خود يك فنجان چای ریختن و با تفتن به نوشیدن مشغول شدم. زیرا میدانستم تا شوهرم کارهایش را مرتب کند و از این خیابانهای شلوغ خود را به من برساند لاقل ساعتی طول میکشد. هنوز ده دقیقه‌ای از ورود آن دختر نگذشته بود که دو مرد یکی بظاهر ۴۰ ساله با سروپزی مرتب در حد يك کارمند متوسط دولت و دیگری بظاهر بیست و هفت ، هشت‌ساله با سرو وضعی که پیدا بود بمنظور شیک شدن آن زحمت زیادی کشیده ، ولی موفق نشده است ، از در وارد شدند ، و با حرکاتی فرز و عصبی و شتابزده ، نگاهشان را باینسو و آنسوی طبقه هم‌کف و بالکن تریا گرداندند و بعد از پله‌های زیرزمین سرازیر شدند و بفاصله چند ثانیه ناگهان صدای جیغ - فریاد - کتک‌کاری و فحش‌های رکیک ناموسی از زیر زمین شنیده شد . ولولهای شد . تریا بهم ریخت

گوئی که داشتند کسی را می‌کشتند . اولین عکس‌العملم در برابر این حادثه ترس و میل به فرار بود . بی اراده از جای برخاستم ولی بلافاصله بخود می‌زدم خجالت‌بخش ترسو ، اصلا به توجه ارتباطی ندارم . و بعد کنجکاوی آزار دهنده‌ای وجودم را پرکرد . وقتی به نیمه پله‌ها رسیدم صحنه نزاع و داد و فریاد بطور کامل پیدا بود . همان دختری که تنها به‌رستوران آمده بود و اتفاقاً مشتری منحصر بفسد طبقه زیرین بود بست دومرد تازه وارد ، با شدتی مافوق تصور که هرگز نظیرش را در همه عمر ندیده بودم داشت کتک می‌خورد ، پیشخدمت‌ها که قبل از من از پله‌ها سرازیر شده بودند سعی به کتک کشیدن آندو مرد داشتند . و آنکه جوانتر بود فریاد زنان به پیشخدمت‌ها میگفت : « چاقو میکشم همه‌تونو میکشم ، بدش میرم زندان میخوابم . این ترجیح داره باینکه بینم خواهرم خراب شده ، تریامیاد که فاسق پیدا کنه »

و دنبال این حملات عصبی هر دو مرد دخترک را چنان می‌زدند که انگار ممت و لگد به کیسه شنی می‌زنند !!

من همانطور در جایم میخکوب شده بودم و قدرت کمترین حرکتی نداشتم سایر مشتریان رستوران نیز روی پله‌ها ایستاده بودند و با وحشت باین صحنه نگاه میکردند . دختر بینوا همچنان ناله‌کنان کتک می‌خورد ، در این وقت خوشبختانه دست برادر بزرگتر نمودم ، فقط دیدم با چمچیز شکست ویا دررفت ، فقط دیدم که دستش را بوسیله دست‌دیگر محکم گرفت و فریادکنان از پله‌ها بالا رفت و از در خارج شد.

دختر پائین پله‌ها بیهوش و بی رمق روی زمین افتاده بود و پیشخدمت‌ها برادر کوچکتر را که هنوز قصد حمله به خواهر بی‌هوش را داشت ، در میان گرفته و بزور از پله‌ها بالا بردند . ما هم مثل آدم‌های هیپوتیزم شده ، دنبالش راه افتادیم و رقیتم طبقه هم‌کف ، مدیر رستوران داشت پای تلفن با پلیس صحبت میکرد و بطور خلاصه جریان واقعه را شرح میداد. حرفش که تمام شد روگرد به پیشخدمت‌ها و گفت : بقیه در صفحه ۱۲۵

گریه شب عید!!

... نزدیک ایستگاه ترن در حالیکه از غصه و اندوه داشتم خفه میشدم ناگهان متوجه شدم که بسته ای را که بعنوان هدیه سال نو برای غربی خریده بودم هنوز در بغل دارم. کارتی را که روی بسته گذاشته بودم با خشم و غیظ پاره کردم و در سطل خاکر و به انداختم، آخر چطور می توانستم دروغ گوئی او را در عشق فراموش کنم، چطور می توانستم از دواج او را بایک زن دیگر محکوم نکنم؟!

است برسد. بیاید. خواهش میکنم. بنظم رسید که زن جوان از یک سرمای درونی و قلبی میلرزد، از مرگ عشق و از دست دادن شوهرش میترسد. من یک زن بودم. زنی که بارها شاهد مردن آرزوها و اندیشهها و امیدهایم بودم و این حالت او را بخوبی درک می کردم. احساس شفقت و رقت عمیقی قلبم ایسر کرده بود. بنظم آمد که زن جوان بانام صمیمتش از من میخواهد که به خانه او وارد شوم. منظورش چه بود؟ شاید ارضاء حس کنجکاو، شاید تخمین زدن و ارزشیابی رقیب و شاید درخواست کمک و همکاری زنانه! نیدانم چه نیروی مرموزی مرا وادار کرد تا دعوتش را قبول کنم. بی اراده وارد خانه غربی شدم و زن موبور در را پشت سرم بست.

خانه کوچک و نظیفی بود. از آشپزخانه بوی غذا میآمد. سرتاسر راهرو و اتاق کوچک نشیمن را با کاغذهای رنگی و بادکنک تزئین کرده بودند. در گوشه اتاق درخت کاج کوچکی با چراغ های الوان و دکور خیلی باسلیقه و جالب بنظم را جلب کرد. بسته های هدیه ریز و درشتی زیر درخت ریخته بودند. آتشفشان گرم و دوستانه و خانوادگی بود. صدای گریه بچه ای بگوشم رسید و چند لحظه بعد یک دختر دوساله خیلی زیبا با لباس خواب گشاد به داخل اتاق دوید و خودش را در آغوش زنجوان انداخت چشمهایم را بنتم و احساس کردم که تمام بدنم از جلال و شرمساری غرق عسرق شده است. حالت دزدی را داشتم که برای دزدی به کلیسا یا مسجد و یا یک مکان مقدس وارد شده است و شکوه رعب آور این مکان بر وجدانش لرزنده انداخته است. آه چگونه ممکن بود که من دزد شوهر این زن و پدر این بچه باشم؟ وقتی چشمهایم را بگشودم، دختر کوچولو که در آغوش مادرش آرام شده بود، با یکسجکاو کی کودکانه ای مسرا میگردید. درنگام مصوم و بانفوس که شابهت زیادی به پدرش داشت، انتظار و تنها موج میزد. زن جوان با قدرت و سلطه تحسین انگیزی سعی داشت یک محیط دوستانه ایجاد کند:

— با چای یا قهوه موافقت؟ بگذارید آنهایترا بخوابانم، بعد میتوانیم فرصت باهم صحبت کنیم.

دقیقه های طولانی در گرمای ملایم اتاق، به انتظار ماندم. تمام مکانیزم مغزم از فکر کردن و استدلال کردن گریزان بود فقط میترسیدم که دریاژ شود و «غربی» وارد اتاق شود. نمی دانستم در آن صورت چه خواهد آمد. چنان دچار شوک و ناپاوری بودم که هنوز نمیخواستم موقعیت خودم را قبول کنم و بپذیرم.

وقتی زن جوان بایک سینی قهوه و نان شیرینی وارد اتاق شد، فهمیدم که برای آرام کردن غوغای درونش خیلی سعی کرده است. موهایش را که قبلا نامرتب و پریشان بود، شانه کرده بود. در صورتش آثار لکه گیری عجولانه ای بوضوح دیده میشد، مثل اینکه با غیظ هرچه بود در قوطی داشت، به صورتش پاشیده بود. به لبهایش ماتیک کم رنگی مالیده بود و پیش بند کارش را باز کرده بود. بنظم آمد که خیلی جوان است. شاید هسن خود من بود ولی حالتی که در چشماش وجود داشت، او را من تر جلوه میداد.

زیبائی اش حالت افسرده و سردی داشت. با اینحال زیبا بود.

رو در روی من نشست و شاید برای اینکه سر صحبت را باز کند، بدون مقدمه پرسید: — شما باید خارجی باشید. حتما ایرانی هستید؟

چون آلمانی را خیلی خوب صحبت میکنید. — همینطور است. من از بچگی اینجا بودم.

— من هیچوقت شما را ندیدم. خیلی عجیب است، چون اکثر ایرانیها را می شناسم. حتما فامیل شوهرم هستید، مگر نه؟

— نه، ولی خانواده ما بهم دوست هستند. دوستی قدیمی دارند. ما در برلین شرقی زندگی میکنیم.

برقی در نگاهش درخشید. آنا عزم و اراده در صورتش سایه افکند. شانههایش را بالا انداخت و گفت:

— ببینید. بیاید باهم رل بازی نکنیم. این سؤالیها من احمقانه است. من شما را خوب می شناسم. غربی، قبل از ازدواج همه ماجری را برای من تعریف کرده است. من میدانم که شوهرم عاشق شماست و این حقیقت را خیلی وقت است که قبول کرده ام. فقط نیدانستم که دوباره هدیه گریه را می بینید. من خیال میکردم که شما او را فراموش کرده اید!

بکمرته ساکت شد و یادقت به گلهای قالی چشم دوخت. حرکات سینه اش که بالا و پایین میرفت، از زیر بلوز پشمی نازکی که بتن داشت، بخوبی پیدا بود. مثل اینکه خسته شده باشد، نفس نفس میزد و گویی چیزی برای گفتن نداشت. مانند

محکومی که آخرین دفاعش را کرده باشد، منتظر رای قاضی بود. همه قوایم را جمع کردم و در حالیکه سعی داشتم آرام و خون سرد جلوه کنم، گفتم:

— حق باشماست. ولی بین ما حالت دو عاشق و معشوق وجود ندارد. من و غربی فقط دو دوست هستیم من به کمک او احتیاج دارم و شاید او خودش را درباره من مسئول میداند. فقط همین، میتوانم مطمئن باشید هیچ خطری زندگی شما را تهدید نمیکند.

— نه. نه من از شما چنین چیزی نمیخواهم، چرا میخواهید گذشت و فداکاری کنید؟ چرا میخواهید در حق من رحم کنید؟ عشق در نظر من خیلی مقدس است.

— گفتید که بهتر است باهم صمیمی باشیم. منم صمیمانه میگویم که بین ما یک رابطه خیلی ساده دوستانه برقرار است. غربی بمن نگفته بود که ازدواج کرده است وگرنه همین اندازه هم مزاحم زندگی شما نمیشدم. باید مرا ببخشید! تالحتهای که زنگ در خانه شما را فشار نداده بودم نیدانستم که در این خانه خانم جوان و خوشگلی مثل شما بعنوان همسر رسمی «غربی» زندگی میکند. اگر میدانستم هرگز به اینجا نمی آمدم. خیلی معذرت می خواهم. اجازه مرخصی بدهید.

از جا بلند شدم و دستم را برای خداحافظی به سوی او دراز کردم. با هر دو دست، دستها را فشردم. نگاه محزون و حیرت زده اش، برای چند لحظه اعضاء صورتم را ورنانداز کرد. میخواست مطمئن شود. میخواست باور کند که راست میگویم و چون لبخند اطمینان بخش مرا دید با خوشحالی گفت:

— یعنی شما... شما... دیگر او را دوست ندارید.

— ببینید خانوم. شما زن هستید و حرفهای مسرا بهتر میفهمید. من انکار نمیکنم که شوهر شما را دوست دارم. فقط میخواهم شما اطمینان دهم که این دوستی بیچوجه زندگی شما و دخترتان را بخطر نخواهد انداخت. ما دو آنا هستیم. از گذشته های خیلی دور. بین ما هر چه بود، خاکستر شده. خاکستری که دوستی ساده ما گرمش نگاه داشته. بهترین دلیلش این است که او با شما ازدواج کرده و منم قصد دارم برای همیشه به ایران بازگردم. از تمام حقیقت است و امیدوارم جواب سؤال شما را داده باشم.

انک در چشماش آبی رنگ زن جوان حلقه زد. سرش را بعلامت فهمیدن و درک کردن تکان داد. دم در برگشتم و به او گفتم:



هیچگاه نتوانستم برق شادی ناشی از دریافت چنین هدیه برازنده ای را در نگاه او تماشا کنم.

وقتی بخانه رسیدم، درست حالت دیوانه ها را داشتم. توی راه تصمیم خودم را گرفته بودم. من طاقت روبرو شدن با غربی را نداشتم و میدانستم اگر در برلین بمانم او حتما فردا به دیدنم خواهد آمد. بیاد دعوت پسر عمویم جهانگیر افتادم که در ورشو - لهستان - زندگی میکرد و هفته پیش نامه نوشته بود و خواهش و تمنا کرده بود که تعطیلات ژانویه را در ورشو بگذرانم و من هنوز به نامه اش جواب نداده بودم. بمحض رسیدن به خانه بمنزلش تلفن کردم و به او گفتم که ساعت هفت صبح در ایستگاه قطار ورشو منتظرم باشد. قبل از آمدن به خانه نیز بلیط خریده بودم و میدانستم که قطار ورشو، درست ده دقیقه بعد از نیمه شب از برلین حرکت خواهد کرد. او گینا با زودی به ایستگاه ایستگاه عجولانه و جنون آمیز مرا دید. وبدون اینکه چیزی سردیابورد، منم چندان به کمک میکرد.

توی ایستگاه قطار صورتم را دیدم و بعد مثل اینکه یکمرتبه صورتش بجزایم رسیده باشد، گفت:

— راستی شما امروز بعد از ظهر غربی به دیدن آمده بود. خیلی منتظر توو نشستم. یک چیزی هم برایت هدیه آورده بود. پیغام گذاشت که حتما به او تلفن کنی. یادت نرود. آه تو از بس عجله کردی، من پاك فراموش کردم هدیه اش را بتو بدهم.

دیگر نتوانستم خودداری کنم این چند جمله گویی دینامیت بزرگ انبوه را در قلبم منفجر کرد.

سرم را روی سینه او گینا گذاشته و شروع به گریستن کردم. گریه های تلخ و مملو از حسرت و پشیمانی بود. آه خدای من، ما هر دو سعی داشتیم، دیگری را غافلگیر کنیم، بیچاره من، بیچاره غربی! چگونه میتوانستم به زن پدرم بگویم که حس و پیشگویی او درست از آب درآمده. چگونه میتوانستم با شرح غم و بدبختی خودم، این زن افسرده و پاك باخته را غمگین تر کنم. سوت ترن گریه ام را شدیدتر کرد. او گینا سعی داشت، مرا آرام کند:

— گریه نکن دخترم، شب عید است. باید خوشحال باشی. انکهایت را باک کن. بمن نگاه کن. ما هاجان عیدت مبارک! آه دخترم.

کیف دستی ام را برداشتم و دوان دوان بسمت کلهای قطار رفتم. او گینا ایستاده بود و دست تکان میداد. او هم گریه میکرد و منقلب بود، مهذا سعی داشت لبخند بزند.

شب عید بود و اکثر کوبه های قطار خالی بودند، با اینحال توی راه و هر کس بهم میرسید، میگفت: «عید شما مبارک!» و من هر بار که این کلام تهنیت آمیز را می شنیدم - تیزی دشته ای را بر قلبم حس میکردم.

لطفاً ورق بزیند

شوهرش نشسته بود. شوهری که موقع تحویل سال صورتش را میبوسید و به او هدیه میداد و در چنین شبی من تنها و سرگردان و خالی از هر احساس و امید و در دل شب پیش میرفتم و تمام هدفم این بود که روی بسته بود، پاره کردم محیط فرار کنم. ولی فرار به کجا؟ مگر ما از خودمان هم میتوانیم بگریزیم؟ نزدیک ایستگاه ترن متوجه شدم که بسته ای را که بعنوان سال نو برای غربی خریده بودم هنوز در بغل دارم. کارتی را که روی بسته بود، پاره کردم و هدیه را داخل سطل بزرگ خاکر و به که کنار ایستگاه بود انداختم. چقدر برای انتخاب این هدیه فکر کرده و وقت صرف کرده بودم. افسوس که

— خیلی متشکر میشوم اگر از بابت آمدن من چیزی بهتر نگویید. منم میفهمم. خیلی خوب. مطمئن باشید. خدا حافظ...

— خداحافظ... متشکرم... اوه راستی... عید شما مبارک!

باد صدایش را به دوردست شب کشاند. رگهای شوقی که در این چند کلمه حرف پنهان بود، بر قلب ساکت و محزون و مصیبت زده ام، ضربهای ناگفتنی وارد آورد. در حالیکه در تاریکی شب پیش میرفتم، زیر لب گفتم: راستی عید شما مبارک! و بعد از خالی بودن و پوچ بودن این حرف انک در چشمهایم حلقه زد.

پشت سرم، زن جوانی در یک خانه گرم، بایک بچه مامانی و زیبا به انتظار

می‌کردم .
آخر کدام عید؟ آبا عید فقط يك روز بود ،
يكروز معین از سال و برای هر كس فقط
يك مفهوم داشت: شادی و خوشحالی ؟
پس چرا من این شادی را لمس نمی‌کردم ،
پس چرا در قلب من شانی از عید و خوشحالی
نبود ؟

يك كوبه خلوت پیدا كردم و باخسنگی
خودم را روی صندلی انداختم . قطار كه
از ایستگاه دور شده بود ، با سرعت كمتري
در دل شب پیش میرفت و نوسانات آرام
و بكنواخت آن خواب‌آور بود . ولی
خواب از من میگریخت . غم بزرگی روی
قلبم سنگینی می‌كرد . احساس می‌كردم
باز هم از زندگی ، از عشق و از همه آمل
و آرزوهایم فریب خورده‌ام . برایم باور
نكردنی بود كه غریبی بن دروغ بگوید
و با بخواد مرا فریب‌دهد .

همه چیز ، همه حوادث آذرو ز بعداز
ظهر به يك رویا شباهت داشت . با اینحال
هر وقت بیاد چهره زنگ‌بریده و موهایی
بور آن زن می‌افتادم ، یقین می‌كردم كه
خواب و خیالی درین نبوده است . حقیقت
مانده همیشه ، عریان و تلخ بین دهن كجی
می‌كرد . دلسم میخواست ، در دادگاه
قلب و وجدانم ، غریبی را و عمل او را
توجیه و تبرئه كنم ، ولی هر چه بیشتر



سعی می‌كردم ، كمتربه نتیجه می‌رسیدم .
من چگونه میتوانستم او را ببختم . چگونه
میتوانستم دروغگوئی او را فراموش كنم
و چگونه میتوانستم ادعای عشقش را قبول
كنم ؟ در این میان با همه خشمی كه از او پندل
داشتم ، يك احساس سرکش و جنون‌آمیز
در دلم شعله می‌كشید . بله . من هنوز
هم او را دوست داشتم . هنوز هم عاشقش
بودم و این احساس چیزی نبود كه بتوان
با چند ساعت و چند ماه و به این سرعت ،
فراموشش كرد . میدانستم كه باید عاقل
باشم . میدانستم كه عشق او برای من دیگر ،
حالت يك میوه حرام را پیدا کرده است .
میدانستم كه باید خودم را فدای سعادت
زندگی زناشویی او كنم و میدانستم كه در
آسمان عشق من هرگز ستاره‌ای از امید
نخواهد درخشید . با اینهمه میدانستم كه
نمیتوانم فراموشش كنم . نمیتوانم بكار
او را از دلم بیرون كنم و تمام خاطرات
ایسن عشق و دوستی دیربارا باخشم و
فراموشی جواب بگویم . آه خدایا ، تكلیف
من چه بود ؟

آینده و سرنوشت به كجا می‌انجامید ؟
چرا شادی از من میگریخت و چرا دیرزانی
بود كه زندگی حالت يك كلاف سردرگم
را پیدا کرده بود ؟

شب بسرعت میگذشت و در دور دست
سپیدی‌های افق سر می‌كشید و من مجبور
بودم قبل از پایان شب تصمیم بگیرم . این
جبر زمان بود . این آهنگ و سرود زندگی
من بود . همیشه تنها بودم . همیشه مجبور
بودم به تنهایی با حوادث روبرو شوم
و همیشه مجبور بودم به تنهایی تصمیم
بگیرم و همیشه مجبور بودم روی این
تصمیم استادی كنم . شب‌پوشی‌های
است . سرفه ناامیدی بین می‌كند و تخم
بدبینی می‌كارد و من كم كم كاسه خرنزديك
میشد ، امیدوارتر و خوش‌بین‌تر می‌شدم
و میفهمیدم كه فرار ناگهانی من نتیجه
يك ترس بی‌مورد بوده است . ترس چیز
و حشمتانی است و حشمتان‌تر از آن ، ترس
از روبروشدن با حقایق و فرار از آن است .
راستی كه زندگی بدون امید ، جهنم
واقعی است .

جهانگیر به اتفاق نامزدش « هانكا » ،
در ایستگاه قطار ورشو ، منتظر بودند . بعد
از مرگ پدرم این اولین بار بود كه
هدیگر را می‌دیدیم و بنظر رسید كه
پسر عموم در این چند سال كه اورا ندیده‌ام ،
خیلی من‌تر و پخته‌تر شده است . تا مرا
دید با خوشحالی گفت :

— آه هما ، همای دیوونه . تو همه
برنامه‌های مارو بهم زدی . چند هفته است
كه منتظر جواب تو هستم و تازه دیشب
تلفن كردی و الآن اینجا هستی ، خوب ،
تكلیف ما با تو چیه ؟
— هیچی هر برنامه‌ای داشتن ، يك شريك
پیدا کرده . هرجا برین باید منم رو بسا
خودتون برین همین ! خیلی ساده است .
مگه نه ؟
هرسه خندیدیم و چند لحظه بعد در

اتومبیل كوچك جهانگیر بسوی شهر
حرکت كردیم . توی راه بیاد اولین باری
اقدام كه از لهستان دیدن می‌كردم . شش
یا هفت سال پیش بود كه به اتفاق بابا ، به
دعوت يكی از سران حزب كمونیست
لهستان ، به ورشو آمده بودیم ، تا تعطیلات
را در شهر « واران » كه به ساحل ش‌طلاتی
مشهور است بگذرانیم . خاطرات تعطیلات
این تابستان همیشه در ذهن من زنده بود .
برای يك دختر ۱۶ ساله ، زرق و برق
والگانی و شبی خیلی فریبنده است و من
در آن سفر به تنها چیزی كه می‌اندیشیدم ،
شبی و شكوه و زیبایی جاهاتی بود كه
برای اولین بار در عمرم دیدم . هتل
محل اقامت ما در ورشو ، برستول هتل —
يكی از مجلل‌ترین و قدیمی‌ترین هتل‌های
اروپا بود و خوب بخاطر دارم كه شب
اول در رستوران برستول هتل ، مدتها
چاقو و چنگال در دستم مانده بود و مثل
دهاتی كه مظاهر تمدن شهری برایش عجیب
و غریب است ، به در و دیوار و تابلوهای
نقاشی خیره شده بودم و اصلا غذا خوردن
را فراموش کرده بودم . آه چه روزهای
خوشی بود . هرگز تصور نمی‌كردم كه در
شرایطی درست بعكس آن زمان ، دوباره
گذارم به ورشو بیفتد .

هرسه مقابل هتل كوچكي توقف
كردیم . پسر عموم بیاده شد و با ژست
خدمه‌داری گفت :

— مادموازل محل ، اقامت شما همین
است . ببخشید برستول هتل جا نداشت ،
وگرنه میدانم شما عادت به هتل‌های اعیانی
دارید !

خندیدم و گفتم :
— این دفعه مهمان خودم هستم و همین
هتل هم از سرم زیادی است .
يك هنریشه بیکار احتیاج به تبلیغات
ندارد آقا !

— خوب این هنریشه خوشگل و بیکار
صبحانه خورده است ؟
— نه ولی اگر کسی مهمانش كند ،
باشتهای بیشتری میخورد !
— پس مانتوی رستوران منتظر ستاره
مشهور می‌مانیم . چطور است ؟
— عالی است ، یادتان زه ، دستور
صبحانه‌ها هم بدهید : نیمرو ، نان سرخ
كرده ، يك قوری بزرگ قهوه ، يك
كاسه مربا و يك قالب بزرگ كره ، و ...
يك لیوان آب‌میوه !

جهانگیر چشمهایش را با حال تعجب گرد
كرد و با همان ژست خدمه‌دار گفت :

— اوه خدای بزرگ ، چه اشتها نس .
اگر هنریشه عالی‌مقام همینطور پیش بروند
از زور چاقی ، همه عبری‌كار میمانند !
اولین روز سال ۱۹۷۰ در ورشو ،
يك روز آفتابی ولی سرد بود و من كه
ایام سختی را گذرانده بودم ، با همه تم‌واندوهی
كه در دل داشتم ، احساس خوشبختی و امید
می‌كردم ، و اگر آن روز میدانستم كه روز
اول سال ۱۹۷۱ را در ایران ، پیش‌مقدم
خواهم گذرانم ، شاید از شادی ، دیوانه
میشدم یا پرواز می‌كردم !

چند روز اول اقامت در ورشو خیلی
خوش گذشت . ورشو يكي از قشنگ‌ترین
شهرهای اروپای شرقی است و مردمسی
مهمان‌نواز و خونگرم دارد . خیلی زود
با چند نفر از دوستان هانكا و جهانگیر
آشنا شدم . و دسته‌جمعی موافقت كردیم
كه به اسکی برویم . ارتفاعات « تاترا »
پراز برف بود و من عاشق اسکی هستم . سر
راه در شهر تاریخی « كراكوف » چند

روزی ماندیم . این شهر با کلیسای قدیمی
و مناظر شاعرانه‌ای كه دارد ، باتوق
جوان‌های عاشق‌پیشه و خیال‌پرداز است .
از درودیوار شهر بسوی عشق می‌آید و يك
ضرب‌المثل معروف میگوید : « در كراكوف
اگر عاشق نشوی ، حتما قلب‌نداری . » و شاید
این گفته درباره من بیشتر از هر كس دیگری
حقیقت پیدا کرده بود . من دلبر ادر برلین
جا گذاشته بودم و با قساوت سعی داشتم در
شهر عشق ، گرد عشق نگر دم . این البته
تصمیم من بود ولی « دیتر » جوانی كه از
ورشو همراه ما آمده بود ، از این مطلب
چیزی نمیدانست ! پسر خیلی خوبی بود .
از دوستان نزدیک پسر عموم بود و رفتار
ساده و خودمانی و پراز صمیمیتش بیشتر
از ظاهر جذاب و دخترپندش ، جلب توجه
می‌كرد . در كراكوف برای اولین بار متوجه
شدم كه نگاههای او بین عمیق و معنی‌دار
است . سعی می‌كردم از این نگاهها بگریزم
ولی او جوان باهوشی بود و سلافاصله
از راههای دیگر به من ابراز علاقه می‌كرد
برایم گل می‌خرید ، از لباس پوشیدم
تعریف می‌كرد . معلوما ت مرا درباره هنرهای
زیبا می‌ستود و خلاصه بهیچوجه دست‌بردار
نبود و مایوس نمیشد . بالاخره يك روز
حاصله اش سرفت و طاقش تمام شد .
هر دو مشغول اسکی بودیم ، دیتر استاد
با انگشت بظرف قله‌های برف‌پرا « تاترا »
اشاره كرد و گفت :

— تو درست مثل این كوه‌های برف‌پرا
میمانی . همانطور سرد و یخ زده !
خندیدم و گفتم :

— از كوهیلمانات متكرم !
مدتی خیره بین نگاه كرد ، نمیدانستم
خشمگین است یا توی دلش دارد بین
میخندد ، بعد خیلی بی‌اعتنا گفت :
— اما خودت را گول نزن . من زیر
این برفها آتشفشانهای سیسیلی را هم
می‌بینم .

— حق با توست !
— پس چی ! چرا نمیخواهی ...
— آه بهتر است حرفش را هم نزنیم .
همینقدر بدان كه من برای فراموش كردن
به اینجا آمده‌ام . چرا میخواهی چیزی را
شروع كی كه پایانی ندارد .
دیتر شانه‌هایش را بالا انداخت . مدتی
به دور دست خیره شد ، بعد خندید و بالحن
تسخیر آلودی گفت :

— اینهم از شانس من است . از هر
دختری خوشم میاد ، با نامزد داره و با
عاشق مرد دیگری است . خوب چی میشه
كرد ، عیب نداره !
بعد از آن دیگر او هرگز از عشق و علاقه
سخنی نگفت ، مثل اینکه فراموش کرده بود
و یا تظاهر به فراموشی می‌كرد ، چون
نگاههایش و رفتارش همچنان مملو از دوستی
و صمیمیت باقی مانده بود .

روزها ازین هم میگذشتند و من از بس
سرگرم شده بودم ، گذشت زمان را حس
نمی‌كردم . يكروز در ورشو وقتی به تقویم
نگاه كردم ، متوجه شدم كه اواخر ژانویه
است و بعد با وحشت ، بیاد موضوع دیگری
افتادم ، از ویژگی سه ماهه من به برلین
غریب ، فقط ده روز دیگر باقی مانده بود
و هیچ خبر نداشتم كه در غیبت من كار بكنجا
رسیده است . همانروز عصر چیدانم را بستم
و قرار شد فردا صبح به برلین حرکت
كنم .

آنشب من و جهانگیر و هانكا ، سه‌نفری



صورت را با دست پوشاندن، دلیل خجالت است و عدم احساس اطمینان در حضور جمع. مناسبانه دست شما، تنها صورت شما را نمی پوشاند، بلکه حالات مختلف صورتتان را از نظر مخاطب پنهان نگه میدارد و مکالمه و گفتگو ورودی بدل کردن نگاه را دشوار میسازد.



نوک دسته عینک را جویدن یا به دندان گرفتن، شبیه حالت تکان دادن کیف در دست یا چرخاندن دستبند در مچ است. ممکن است حالت مکیدن نوک عینک نیز باین حالت اضافه شود، مکیدن - که مظهری از خاسته مکیدن پستان مادر است - به تمرکز حواس کمک میکند. کودکان نیز به همین دلیل، مداد خود را بهنگام نوشتن حواس گمک میکنند. کودکان نیز انشاء یا حل مسأله حساب میکنند، ولی در هر حال جای عینک روی بینی است، نه توی دهان!

لب پائین را با انگشت لمس و نوازش کردن، مثل مکیدن انگشت یا جویدن ناخن است. و همه این حالات، دلیل نگرانی و دلواپسی و دلهره است.

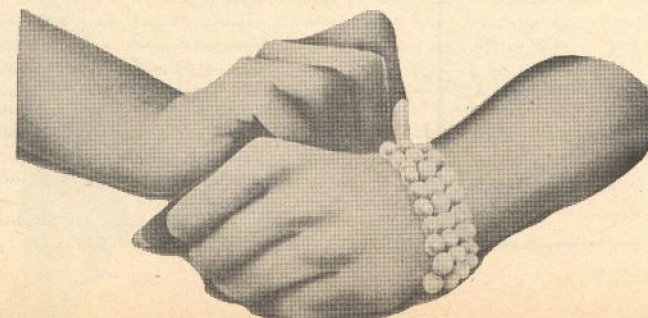
و اما همه حرکات این خانم، درست همان حرکات و حالاتی است که یک زن با شخصیت باید از آنها احتراز کند. او لبانش را میجوید، نگاهش را میزدزد، و بدینگونه اضطراب و عدم اعتماد به نفس خود را نشان میدهد.

لیوانش را زیر چانه اش قرارداده، و ناس لیوان با پوست زیر چانه و گردن، از فشار عصبی او میکاهد، و بهتر بود که لیوانش را بحرکت در دست میگرداند و فقط انگشتانش را در بالای لیوان آهسته تکان میداد.

علاوه بر اینها، خانم دو انگشت دست دیگرش را روی یکدیگر گذاشته و با ناخن یک انگشت، ناخن دیگرش را خراش میدهد، و اینهم دلیل عدم اعتماد و جنگ و غوغای درونی است. بهتر بود که یک دستش را در پشت سرش پنهان میکرد.

این خانم حالت عصبی و عدم آرامش خود را با تکیه بر یک میز و نیز با پنهان کردن یک پا در پشت پای دیگرش نشان میدهد. در هر دو حالت، بدن او، میخواهد با تکیه دادن بر میز، نا تکیه دادن یک پا به پای دیگر، فشار عصبی را تبدیل به فشار عضلانی بکند، و آنرا تخفیف بدهد. بهتر است که پاها، هر دو به زمین تکیه داده شوند، ولی تکیه دادن یک پا به پای دیگر، اطمینان بخش است، بشرطی که حالت طبیعی داشته باشد.

شما علاوه بر اصلاح این نشانه های فشار عصبی و عدم اطمینان نفس، در عین حال باید سعی کنید که بدن و اندام شما زیاد هم «پرچانه و حراف» نباشد! مقصود اینست که حرکات و حالات شما، نباید بیشتر از حد به تمایلات و دعوتهای سکی تعبیر شود. از این حالات مخصوص که به تمایل سکی تعبیر میشود، یکی دست زدن یا فشردن پستانها و رانها است، دیگری با زانوان و رانهای باز و گشاده از یکدیگر نشستن است. در حضور جمع آرایش کردن یا لباس پوشیدن، لمس و نوازش موها یا بایک حرکت سر، گیسوان را به عقب انداختن نیز از حالاتی است که به دعوت و تمایل سکی تعبیر میشود.



بیوگرافی گر انقیمت ترین «هدیه»ها بمناسبت نوروز

نوروز عید گل، بوسه و هدیه و ابراز محبت و صفا و یکرنگی است.

ایرانیان در نوروز ادای محبت را با تقدیم هدایا توام میکردند و هرکس بوسه خورده یاران و دوستان هدیه ای میداد: یک شاخه سنبل - یک گلدان لاله - یک دستمال تخم مرغ رنگ کرده - یک سکه طلا - یک انگشتر الماس! اما بعضی از دلدادگان که کیسه ای برداشتنند هدیه «الماس» را برای تصرف قلب معشوقه براترین سلاح میدانستند و با تقدیم یک قطعه الماس در حقیقت به قلعه قلب «او» رسوخ میکردند.

این مقاله در وصف «الماس» این گران قیمت ترین هدیه بشر که هزاران هزار سال سال نقش اول را در عرصه تقدیم «عشق و دوستی» بازی کرده و بعنوان گرانقدرترین هدیه ها در چشم شاه و گدا شناخته شده تهیه و تنظیم گردیده تا در ایام نوروز چهره واقعی این جواهر کمیاب و گرانقیمت رابه شما هدیه دهندگان و هدیه گیرندگان بشناساند.

دانشمندان بما میگویند، الماس چیزی نیست جز کربن خالص، یعنی زغال که دست طبیعت انتهای آنرا سخت در کنار هم چیده و طی میلیون ها سال چنان تحت فشار شدید قرارداده که سخت ترین جسم عالم را بوجود آورده است. با آنکه دانشمندان موفق شده اند با صرف هزینه های سنگین در آزمایشگاهها الماس مصنوعی بسازند، ولی این الماس مصنوعی نه تنها خواص الماس طبیعی را ندارد، بلکه از زیبایی و تلالو آن نیز بی بهره است، گویی طبیعت برای ساختن این سنگ زیبا و گرانبها، آخرین فوتوفن و هنر نمائی خود را بکار برده است. الماس تراشیده شده، بسیار درخشان و زیبایست،



سنگی که خاصیت «زن» ربائی دارد!!

هرگز خط و خراش برنمیدارد، چرا که نمیشود و بر اثر کثرت استعمال، زیبایی و جلای خود را از دست نمیدهد. این سنگ درخشان زیبا، از همان زمانی که بشر با تمدن آشنا شد به عنوان یک زینت گرانبها مورد استفاده قرار میگرفته است. در کتاب مشهور هزارویکشب، سندباد بحری از دره بزرگی بنام دره الماس گفت و گو میکند که تمام سنگریزه های الماس بوده اند.

دانشمندان معتقدند که این دره خیالی در هندوستان بوده است، زیرا قدیمی ترین الماس جهان، الماس هندی است که در حال حاضر از تمام الماس های دیگر کم رونق تر است.

با آنکه از دیرباز، بشر الماس را به عنوان یک جواهر قیمتی استعمال می کرده، ولی استعمال آن به عنوان حلقه انگشتر و مخصوصا حلقه نامزدی از سال ۱۴۷۷ معمول گشته است و این زمانی بود که ماکسیمیلیان اول پادشاه اتریش، الماس گرانبهائی را بر حلقه انگشتری نصب کرد و آنرا به عنوان هدیه نامزدی و سبیل عقیقی پایدار به شاهزاده خانم «ماری بورگندی» تقدیم داشت. ماکسیمیلیان در نامه مختصری بوی نوشت:

«همانطور که این سنگ گرانبها هرگز جلا و شفافیت خود را از دست نمیدهد، امیدوارم عشق ما دوفتر نیز هرگز طراوت خود را از دست ندهد.» حتی بعد از این ابتکار ماکسیمیلیان، تا چندین قرن بکار بردن الماس به عنوان انگشتری، مخصوص فرزندانشاهزادگان بود، اما اکنون چنین نیست و تقریبا در هر نقطه ای از عالم، همانطور که ما عسلو و مقاله ازدواج از لوازم امرزشاوشی است، انگشتری الماس هم برای هدیه دادن بهمان اندازه اساسی و لازم است. یک زن و مرد جوان که میخواهند با یکدیگر پیمان زناشویی ببندند ۴۰ تا ۵۰ لیره (در حدود هزار تومان) صرف خرید انگشتری الماس میکنند.

ارزش یک قطعه الماس به چهار عامل سنگی دارد: اول قیراط (وزن) دوم رنگ، سوم روشنی و شفافیت، و چهارم برش. یک قطعه الماس که از معدن بیرون میآید باندازه الماس متداول ارزش ندارد، این الماس تقریبا مانند نفت خامی است که از معدن بیرون میآید، هنگامی که دستهای هنرمند و ماشینهای حساس آنرا برش دادند و بصورت بلور های هرمی - مکعب - نودنقه و کثیر الاضلاع درآوردند،

آنوقت قیمت سرسام آور پیدا میکند. اگر شما میخواهید انگشتری یا گلوبند الماس بخرید، هرگز به تجربه و خیرگی خود اعتماد نکنید، زیرا در خرید الماس آنقدر نکات حساس وجود دارد که با احتمال زیاد، متوجه یک یا چند نکته نخواهید شد و در نتیجه زیان خواهید برد. بهترین راه برای خرید الماس مشورت با یک جواهر ساز یا جواهر فروش مورد اطمینان است.

چندی پیش یک میلیونر امریکائی برای خرید الماس به جواهر ساز مورد اعتماد خود مراجعه کرد، جواهر ساز سه قطعه الماس یک رنگ و یک برش و مشابه بوی نشان داد و گفت: «این سه قطعه الماس یکی دوهزار دلار، دیگری سه هزار و پانصد دلار و سومی پنج هزار دلار ارزش دارند، آیا میتوانی آنها را از یکدیگر تمیز دهی؟» میلیونر به دقت در الماسها خیره شد، بعد سر برداشت و گفت: «اینها با هم کوچکترین تفاوتی ندارند!»

جواهر ساز یکی از آنها را برداشته گفت: «این از همه ارزان تر است. سیر ذره بینی به دست میلیونر داد، وقتی میلیونر با ذره بین خوب به مرکز الماس خیره شد یک لک بسیار کوچک مشاهده کرد. جواهر ساز توضیح داد که اکثر قطعات الماس در میان خود یک خط یا مو یا لک دارند، اگر این لک یا چشم دیده شود بهای الماس خیلی پائین میآید، ولی اگر فقط با ذره بین دیده شوند این لک کمتر لطمه به بهایش وارد میآورد، این خط یا لک بر اثر وجود مواد معدنی دیگر در الماس ایجاد شده است. پاردهای الماسها هم خط یا لکتان بوسیله میکروسکپ مشاهده میشود. الماسی که مطلقا لک و خط نداشته باشد بسیار نادر است و هنگامی که یافت شود گرانبهاترین الماس را تشکیل میدهد، الماسهای مشهور «کوه نور» و «دریای نور» و همچنین الماس کارتیه متعلق به الیزابت تیلور (که از طرف بچاردر برتن به او هدیه شده) املا لک و خطی ندارند، بهین جهت بهای آنها سرسام آور است.

گرچه بزرگی الماس در بالا بردن ارزش آن موثر است، ولی این قانون کلی نیست و چه با الماسهای درشتی که بهایشان از یک قطعه الماس ریزتر کمتر بقیه در صفحه ۱۲۱

تابلوی گل سرخ

اثر: «دانسه» نقاش فرانسوی
هدیه نوروزی مجله زنروز



G. Danset

چه اعتقاد داشته باشید و چه نداشته باشید برای سرگرمی این پیشگویی‌ها را مطالعه فرمائید.

پیشگویی

سال ۱۳۵۰ آستان چه حوادثی است؟

والدین «ساره شناس و پیشگوی معروف ایتالیایی» متولد شده‌اند یعنی به‌خیرنگار زن روز در رم مأموریت دادیم تا با او تماس بگیرد و درباره سال ۱۳۵۰ از او پیشگویی بخواهد.

قسمی از این پیشگویی‌ها اختصاصاً برای ایران شده و قسمی دیگر جنبه جهانی دارد که «فرانسکو» آنها را در آستانه سال ۱۹۷۱ تهیه کرده و اکنون باین گزارش افزوده شده است.

«والدین» یک پیشگوی معمولی نیست، زیرا نه تنها ۴۰ سال سابقه پیشگویی دارد، بلکه ادعا دارد که پیشگویی‌هایش، بجای الهام، براساس علمی استوارند. اوست والدین بعدی است که زندگی‌های فریب‌ناگوار و معروف با او مشورت میکرد و والدین همان کسی است که در سال ۱۹۳۵ بیروزی و شکست همسر را در جنگ پیشگویی کرد. در ۱۹۳۷ شروع جنگ دوم جهانی را در آینده‌های نزدیک برای «رین تروب» وزیر خارجه آلمان پیشگویی کرد. به «کلارا باجی» معشوقه یوگوسلاوی گفت: «شما و یوگوسلاوی بزودی با هم خواهید بود»، در سال ۱۹۴۵ هنگامیکه دوگل ژنرال سادای پیش نبود آینده درختانی برایش پیشگویی کرد و بالاخره همان کسی است که - ازدواج پرس مارگارت، اعلیحضرت بودون، و بارداد شدن شهبانو فرح، را در آغاز زناشویی معظمه پیشگویی کرد.

سوفالورن، ژاکلین اوناسیس، مارلن دیتریش، هربرت فن کارائزن، باب و فدریکو فلتینی جزو مشربان پروپاقرصش هستند. او در رم در ساحل رود (تی‌بر) به اتفاق پنج گربه در یک ویلا اشرافی زندگی می‌کند و معروفیتش بعدی است که تلفیق لحظه‌ای از حسدا نی‌افتد و در مسائل مشکل‌گجانی، پلیس از او کمک می‌گیرد.

والدین معتقد است هژداد تا هشتاد در صد پیشگویی‌هایش درست‌تر از آب درمی‌آید. او در مورد سال ۱۳۵۰ پیشگویی کرده است:

«سال نو سال زن است. سال خوبی برای زنهای ۱۸ تا ۸۰ ساله است. این را ستاره‌ها میگویند. با توجه به موقعیت ماه و ستاره‌ها طی دوازده ماه آینده خانم‌ها خواهند توانست بسیاری از مشکلات خصوصی مالی، عشقی، فامیلی و اجتماعی خود را حل کنند. موفقیت‌های عاشقانه و زناشویی آنها در اوج درخشش است. زنهای ایرانی امسال بیش از سالهای پیش بخانه بخت میروند و پیشرفت‌های اجتماعی آنها نیز چشمگیرتر است. یک زن دیگر در ایران وزیر میشود.»

«سؤال آینده سال بربرکتی است مخصوصاً از نظر آستنی و زایمان، و برای زنهایی که بچه میخواهند خوشقدم است. زنهای دم‌بخت یا تنها نیز باید خیلی امیدوار باشند زیرا اوضاع کواکب دلالت بر پیوند دل‌ها دارد.»

«مردها در سال جاری سربزیرترند و حوادث و جنجال‌های عاشقانه تنزل خواهد کرد.»

«در سال آینده خطر جنگ سوم نمی‌بینم. اما خطر جنگ در حد فاصل ماههای بقیه در صفحه ۸۰»

سال آینده سال زن است و اوضاع کواکب دلالت بر پیوند دل‌ها دارد



بولتن خبری

از «یون ایران» (مرکز راهنمای زناشویی)

بکمک یون ایران باچهره‌های متفاوت خود آشنا شوید

اولین داوطلب خودشناسی اعتراف کرد:

نظر یون بین‌المللی در باره من شگفت‌انگیز بوده است!

باآنکه موضوع اعصاب کارکنان پست فرانسه تا حدی درکار ارتباطاً و «یون بین‌المللی» وقته ایجاد کرد ولی بهمت نماینده‌ای که درپاریس داریم تدریجاً پاسخ‌های بررسی‌های روانشناسی ازدواج که یون ایران ارسال داشته بود بپوشه به تهران رسید و با کمک و نظر متخصصان ایرانی متن بررسی‌ها ترجمه و تکمیل و جهت داوطلبان فرستاده شد. اکنون عده‌ای از خانواده یون ایران با در دست داشتن این مطالعات روانی خود را شناخته و نقاط منفی و مثبت‌خویش را دریافته‌اند و ما نمونه یکی از این بررسی‌ها را که متعلق به آقای ۱۵۰۹۰۰۱ بود در شماره ۳۰۸ زن روز چاپ کردیم و توضیح‌دادیم که هدف اساسی و کار اصلی «یون ایران» وابسته به یون بین‌المللی چیست و خودشناسی که پایه مطالعات و بررسی‌های یون بین‌المللی بر آن قرار دارد متضمن چه فایده‌ایست و چگونه این بررسی‌های علمی انجام میگردد.

اکنون لازم میدانم نظر خود را نسبت به بررسی‌های پیشگویی روانشناسی ازدواج خود که از فرانسه رسیده و رونوشت آن نیز در شماره ۳۰۸ اول اسفندماه ۴۹ بچاپ رسیده‌است اعلام نمایم. من قبل از آنکه نظر یون بین‌المللی را نسبت بخدم بدانم تصور میکردم که شخصیتی تقریباً غیر از آنچه که بعداً توسط متخصصان یون بین‌المللی درباره من اعلام گردید هستم.

من تصور میکردم که کلیه اعمال و رفتارم بر مبنای عقل و منطق بوده و جنبه احساسی و عاطفی در آن بسیار کم است. اما باکمال تعجب دریافتم آنچه من از خود تصویر میکردم با نظریه متخصصان یون بین‌المللی کاملاً متفاوت بوده و ابتدا نمیتوانستم قبول کنم که نظریه متخصصان یون بین‌المللی کاملاً صادق باشد اما باکمی دقت و بررسی‌روی اعمال و رفتار و عکس‌العمل‌های خودبخوبی دریافتم آنچه متخصصان گوناگون یون بین‌المللی (خط‌شناس - سایه‌شناس - قیافه شناس - روان‌کاو) درباره من نظر داده‌اند کاملاً صحیح و شگفت‌انگیز بوده است. یعنی من هرگز نمیتوانستم تصور کنم که متخصصان یون بین‌المللی تا این اندازه چیره‌دست و خیره‌باشند و بتوانند از روی تست‌های افشاگر و عکس و خط و نقاشی شخصیت واقعی انسان (خلق و خوی و روحیات عمل و عکس‌العمل‌ها) را بخوبی بشناسند درحالی‌که خود من تاکنون تا این اندازه به‌روحیه و احوال خود شناسانی پیدا نکرده بودم و حقیقت اینکه نتیجه برای من اعجاب‌انگیز بود.

من میخواستم خواهش کنم که یون ایران قبل از آنکه پیام‌های ازدواج را در مجله زن روز چاپ کند بهتر است کوشش نماید تا مردم را اول به‌خودشناسی تشویق کند. زیرا من مطمئن هستم آنها نیکه از تست استفاده نکرده‌اند بخوبی از علم روانشناسی مطلع نیستند و حتی باید اعتراف کنم که خود من قبلاً تردید داشتم که از تست خودشناسی استفاده کنم. زیرا تصور میکردم که خود را بخوبی میشناسم، اما عملاً متوجه شدم که شناسانی من درباره خودم با آنچه متخصصان یون بین‌المللی از من تصویر کرده‌اند کاملاً متفاوت بوده و اکنون بسیار خوشحالم که چهره واقعی خود را در آئینه علم روانشناسی بخوبی دیده‌ام و بدینوسیله از متخصصان یون بین‌المللی فرانسه و راهنمایان‌ارزنده متخصصان یون ایران سپاسگزارم.

با تقدیم احترام
شماره ۱۵۰۹۰۰۱ (تهران-خیابان پاریس - کوی امیری) سوم اسفند ماه ۴۹ «



مرکز راهنمای زناشویی

وابسته به:

ION INTERNATIONAL
PARIS (FRANCE)

تهران - خیابان فردوسی مجله زن‌روز تلفن: ۳۰۱۵۶۳

چه نوع آدمی هستید؟

- عصبی و تندخو یا ملایم و صبور؟
- پرکار و سردگرم چشیده یا بی‌تجربه و نازک‌دل؟
- ثروتمند و پول‌دراز یا کارمند معمولی با درآمد متوسط؟
- تحصیل‌کرده و دنیا دیده یا با اطلاعات عادی؟

● به‌رحال هرکدام میخواهید باشید، برای شما همسری مناسب وجود در نقطه‌ای از این کشور وجود دارد اما اگر شما او را شناسید چه فایده؟

● مرکز راهنمای زناشویی، تا تکنیک‌های علمی شما را در خود شناسی و همچنین بافتن همسر ایده‌آل کمک میکند...

بانو ۱۳۳۴۰۰۱

سی‌وشش‌ساله + دیپلم باعوانی درحدود هیچ‌ده هزار ریال در ماه + از شوهرش که فوت شده یک پسر و یک دختر دارد + چشم و موقه‌های + قد ۱۵۴ وزن ۶۱ + اهل تهران + خواهان ازدواج با مردیست ۳۴ تا ۵۰ ساله + ایرانی یا خارجی + هر مذهبی جز کلمی + با عایدی ماهانه ده‌هزارریال + حاضر است مردی را که یک فرزند هم داشته‌باشد بپذیرد + برای او نجابت مرد و احترام بزن فوق‌العاده مهم است.

بقیه در صفحه ۱۱۷

تشنم دارم

شرم دارم به دیده بیگانه تو
بنگرم و بیم دارم طنین قدمهایت
را بشنوم . بخدا سوگند که من
خاتم این انگشتری نیستم و نه
شایسته اینکه بکروز زیب انگشت
تو باشم . مرا بگذار و فراموش کن
که انسانی باین نام در این جهان
بزرگ بوده است .

ای بت بزرگ بنکنده زندگی من .
بگذار از دور سجدهات کنم و بگذار
در مقابل عظمت و شکوهت بمیرم ،
اما بمن نزدیک نشو و باین حریم
بی حرمت تمام نه . کتاب حیات
نتگین من با هزار دست و بازو
سیاه شده و مدون گشته است ،
سوگند یاد میکنم که دیگر صفحه
سبیدی نیست که تو بر آن چیزی
بیفزایی و سطری بنگاری . برو برو
که من چون بیماری علاج ناپذیر
آلوده ات میکنم و جانم را میگیرم .
بیایا که بتو نیاز دارم برو برو
که از تو شرمندم .

از همدان تا کرمانشاه راه زیادی نیست
و برای ما همدانیان گردش در کرمانشاه
نوعی تفریح دلپذیر محسوب میشود . دو روز
تعطیل پشت سرهم بود . یادم نیست
به چه مناسبت ، بدوستم (رضا) پیشنهاد
کردم که با هم به کرمانشاه برویم .
پذیرفت و خوشحال شد . بلافاصله حرکت
کردیم .

شب را در يك هتل به صبح رسانیدیم
و بامداد به گردش پرداختیم اما کرمانشاه
نیز مثل همدان جای بسیاری برای دیدن
ندارد . طاقستان ، خوب . رفیق طاق-
ستان را نیز دیدیم . حالا چه کنیم ؟
بهتر است بیک رستوران برویم . اما نه .
سالمتر اینست که وقت خود را دو ساعتی
در سینما بگذرانیم . بلیت خریدیم و
وارد شدیم . هنوز نیمساعتی مانده بود
که درهای سالن باز شود . روی میلی
گوشه سالن انتظار نشستم . در سمت
چپ من خانمی جوان و زیبا آرام و خوش
نشسته بود و مجله ای در دست داشت .
نه معلوم بود مطالعه میکند و نه ظاهرا
بحرفهای من و (رضا) گوش میداد .
دوست من از این سفر دو روزه ابراز
نارضایتی میکرد و معتقد بود که دو روز
تعطیل را با آمدن به کرمانشاه حرام
کرده ایم و من میگفتم آسمان همجا یکرنگ
است آنچه دیدنی است آسمان يك شهر
نیست بلکه در و دیوار و بناها و انسانهای
آنست . (رضا) گفت :

— آخه آمدهای خوبی هم نداره . مثل
اینه که همه با آدم دعوا دارن .
در همین هنگام خانم جوان و زیبایی

که کنار من نشسته بود لیخندی زد و
سر برداشت و بمن و رضا نگریست و
گفت :
— کی با شما دعوا کرده که از کرمانشاه
بدتون اومده ؟
(رضا) بمن نگاه کرد و پاسخی نداد
ولی من در جواب او گفتم :
— با يك راننده تاکسی گفتم و گویم
شد . دیشب هم متصدی هتل به چیزی
گفت که بهمون برخورد . البته بیشتر
بدوستم . من خونردتر هستم و سخت
نمیگیرم .

او فکری کرد و اظهار داشت :
— من خودم کرمانشاهی نیستم . می بینم
که لجه ندارم . کرمانشاهی اگه صدسال
هم تهران باشه و اگه صدسال در مدرسه
و دانشکده درس بخونه باز لجه خودشو
حفظ میکنه . پس من کرمانشاهی نیستم
اما با این مردم انس گرفتم . آشنا شدم .
اهالی کرمانشاه خیلی گرم و صمیمی هست
در عین حال معرور و گردنکش و
عاصی . باید به چوری باهاشون کنار
اومد . وقتی با آدم دوست بشن دیگه
از جوشون میگذرن و تا سرحد برگ
فداکاری میکنن .

من خندیدم و گفتم :
— اما خانم ، ما فقط یکروز دیگه
تعطیل داریم . توی این بیست و چهار
ساعت هم اوقات درها فرصت نیست که ما
تونیم با تمام اهالی کرمانشاه کنار بیایم
و دوست بشیم . بعلاوه شاید یکمهر هم برای
اینکار کفایت نداشته باشه ...

او حرف مرا برید و گفت :
— منظورم این نیست که با همه
کرمانشاهیها دوست بشین . میخوام بگم
که راه کنار اومدن با اونهارو یاد بگیرین .
همین که اول جمله خودتون به کلمه (داشی)
بذارین راه دوستی و صمیمیت گشوده شده
و طرف هرکی باشه مست غرور میشه و
بهتون لیخند میزنه و حتی زورگوئی و
اجحاف شمارو قبول میکنه .

— خوب شد گفتین . یاد باشه رضا .
از داشی گفتن غافل نشو .
با گفتن این جمله هر سه نفر خندیدیم
و گفتگو جنبه صمیمانه تری بخود گرفت .
وقتی که آن زن با رضا گرم صحبت بود
من فکر میکردم و باو میاندیشیدم . او
زنی بود بیست و شش هفت ساله و بسیار
زیبا که حتی بدون آرایش زیبا و دوست
داشتی بود . صورتی سفید و چشمان سیاه
و درشت داشت . يك خال سیاه روی
گردنش بود که بیننده در نظر اول فکر
میکرد چیزی بآن چسبیده است و بی اختیار
میخواست دست دراز کند و آن جسم سیاه
را بردارد اما زود متوجه میشد که آن
يك خال است و شیء اضافی نیست . نشسته
بود و من نمیتوانستم اندام او را ببینم
ولی خوش لباس بود و من حس میزدم که
چند سانتیمتری از من کوتاهتر است . فقط
کوتاهی طبیعی قد يك زن نسبت بیک مرد .

موی سرش را در پشت جمع کرده و بسته
بود و همین آرایش کشیدگی و زیبایی
گردنش را بیشتر نشان میداد . گردنی
سفید و مرمرین با دوگوش بسیار کوچک
و ظریف که اثر سوراخ گوشواره روی
لاله آن دیده میشد . روی مرفته زنی بسیار
زیبا و ظریف بود ولی این حیرت مسرا
برانگیخت که چرا تنها به سینما آمده .
تنها سینما رفتن زن در تهران شما ، در
آن شهر بزرگ سه میلیونی ، شاید عجیب
نباشد و تعجب هیچکس را برنمیانگیزد
ولی در شهرستانها بخصوص در آن نواحی
کاملا بیسابقه است . يك لحظه این فکر
برای من پیدا شد که شاید مردی با او
همراه است که بعین موقتا رفته و هم نون
برمیگردد اما بعد متوجه شدم که نه ،
و افعا او تنهاست . چرا ؟.. حتی بجهای
را با خود نیاورده بود . این چه علتی
میتوانست داشته باشد .

صحبت گرم شده بود . میگفتم و
میخندیدیم . او وقتی فهمید ما همدانی
هستیم چند جوک که درباره همدانیها
میدانست تعریف کرد و ما نیز برای
کرمانشاهیها صحنه گذاشتیم درحالیکه
میدانستیم بنا به گفته خودش کرمانشاهی
نیست .

در همین موقع بود که درهای سالن باز
شد و همه کسانی که انتظار میکشیدند با
برخاستند و با حرکت درآمدند . هنگام
حرکت من خود را کنار کشیدم و باو
تعارف کردم . تشکر کرد و جلو افتاد درحالیکه
من با دستهایم از او حمایت میکردم . وارد
سالن شدیم و با حرکت سر خداحافظی
کردیم اما پس از اینکه ما بدنبال نفرهای
صندلی خود گشتیم و یاقیم در کمال
تعجب مشاهده کردیم که خانم مذکور در
سالن نیز کنار ما نشسته است .

فیلم سرگذشت زن تنهایی بود که
بخاطر زیبایی مورد طمع اطرافیان قرار
میگیرد و بهمین علت برای او مزاحمتهایی
ایجاد میکنند و بخاطر عشقی که نسبت باو
دارند رنجش میدهند . در این میان تنها
یک نفر از او حمایت میکند که تصادفاً آن
زن از او خوش نمیآید و شدت متفر
است زیرا همان مرد سب مرگ شوهرش
شده ولی در دادگاه برائت حاصل کرده
است .

فیلم به جای حساس که رسید احساس
کردم او گریه میکند . خیلی آرام اشک
میریخت و سعی میکرد اطرافیان متوجه
نشوند . نیدانم تحت تاثیر چه انگیزه ای
سرم را کمی نزدیک بردم و آهسته گفتم :

— ناراحت شدین ؟
— کمی مکت کرد و بعد پاسخ داد :
— اعصاب من خیلی ضعیفه .
مجندا برسیدم .
— فضولی میکنم . آیا شباهتی بین
این زن و زندگی خودتون وجود داره .
باز مکتی نسبتا طولانی کرد و فقط
گفت «نه» . دیگر حرف نزد تا فیلم تمام



بر سر دوراهی زندگی
تنظیم از : منوچهر مطیعی

من بخود جرئت دادم و گفتم :
— خانم میتونم افتخار اینرا داشته باشم
که استونو بدونم .
— خواهش میکنم . من (مژگان)
هستم .
— چه عالی . چه اسم قشنگی . خوشوقت .
منم محمد هستم . دوستم رضا .
او حرف مرا برید و گفت :
— من تنها زندگی میکنم . شوهرم سال
گذشته در يك تصادف اتومبیل کشته شد و
من چون با مخالفت شدید پدر و مادر و

خانواده‌ام با اون ازدواج کرده بودم بعد از مرگش نتونستم پیش فایلم برگردم . همینجا موندم و حالا دارم کار میکنم و چرخ زندگی خودمو میچرخونم . من ابراز ناسف و دلسوزی کردم واجازه خواستم که او را تا خانه‌اش همراهی کنم ولی رضا بدعتی کرد و گفت :

— من گرسهام . میرم فلان رستوران میمونم تا تو بییی .

من همراه آن خانم بطرف خانه‌اش راه افتادم . در راه با لحن سوزنده‌ای برای من حرف میزد . خیلی آهسته میرفتم . درواقع قدم میزدیم . صحبت میکردیم و مانند دو دوست در کنار هم راه میرفتم . خانه‌اش خیلی دور نبود . زود رسیدیم . در خانه‌ای يك اتاق گرفته بود . جلو در ، دست یکدیگر را فشرديم.

— من میتونم امشب از شما پذیرائی کنم که پول هتل ندین .

خندیدم و گفتم :

— خیلی متشکرم خانم . این کار خوبی نیست . دو جوون عزب و مجرد درخونه يك زن بيوه زيا . براتون هزار جور حرف درمیارن .

شانه‌ها را بالا انداخت و گفت :

— مردم معمولاً پشت سر همه حرف میزنن . چه خوب باشی چه بد آمو مهم میکنن اما من اعتناتی بحرف مردم ندارم . اگه خوب هستم بخاطر نفس خوبیبه نحرف مردم . اینها وقتی دروغ میگن و میشنن خودشون هم میدونن دروغه و حقیقت نداره اما بازم میگن . پس آدم باید کار خودشو بکنه و پراه خودش بره .

بازهم تشکر کردم و بی‌آنکه از او وعده ملاقاتی بگیرم یا قراری بگذارم نزد(رضا) برگشتم . همانطور که انتظار داشتم (رضا) سگ شده بود و میگفت تو بخاطر يك زن بن اهانت کردی و مرا تنها گذاشتی. توضیح دادم و دلیل آوردم که رها کردن آن زن در خیابان هم کار درستی نبود.

فکر میکردم بزودی فراموش میکنم و وقتی به همدان بازگردم حتی خاطره‌اش را نیز در کرمانشاه میگذارم غافل ازاین بودم که تقدیر بسیار نیرومندتر از من است و نقش عجیبی برای من و دل‌بیچاره من کشیده و آماده کرده است . بله . تقدیر و سرنوشت کار خود را کردند و از من انسانی ساختند که امروز هستم .

فردا صبح من و رضا داشتیم در خیابان قدم میزدیم که (مژگان) را دیدیم . او شگول و سرحال و بشاش از مغازه‌ای بیرون آمد و سرعت با ما سینه بسینه شد. لباس سبز خوش‌رنگی پوشیده بود وموی سرش را مثل شب قبل پشت سر جمع کرده بود. دلم میخواست خم شوم و خال سیاه گردنش را ببوسم . دلم میخواست دستش را در دست نگاهدارم و برانگشتنش بوسه بزنم . دلم میخواست سرش را روی‌سینه‌ام بشازم . اما حیف که این امکان نداشت. از دیدار ما اظهار خوشحالی کرد . از او پرسیدم :

— امروز چه برنامه‌ای دارین ؟

خندید و گفت :

— هیچی . میخواستم لباسهامو بشورم اما اینکار مهمی نیست . یه‌روز دیگه‌انجام میدم .

باو گفتم :

— میتونین راهنمای ما باشین و جاهای دیدنی شهر را بنا نشون بدین و بعد هم بما افتخار بدین که‌باهم ناهار بخوریم .

با خوشحالی‌پذیرفت و بسته‌هایی را که در دست داشت باولین مغازه که ظاهرآ فروشنده‌اش آشنای او بود سپرد و همراه ما راه افتاد . حالا رضا هم از بدعتی دست برداشته بود و از اینکه همصحبت و راهنمای زیبایی یافته‌ایم راضی به نظر میرسید . میگفتم و میخندیدیم و از اینجا به آنجا میرفتیم . نیمساعت بعد از ظهر درحالی که واقعا خسته شده بودیم بیک رستوران خلوت رفتیم و ناهارخوردیم و تا ساعت چهار همانجا ماندیم و حرف زدیم . ساعت چهار از رستوران بیرون آمدیم . (رضا) بازوی مرا گرفت وکشید و گفت :

— محمد . ساعت چهاره . فردا باید سرکار باشیم . همین الان باید بطرف‌همدان حرکت کنیم . زودخداحافظی کن .

و من آهسته گفتم :

— من نمیام . تو برو . من فردا صبح حرکت میکنم .

— فردا باید سرکار باشی . میفهمی چی میگی ؟

— آره . میفهمم . اگه کارم از دست بدم نمیتونم از این دل بکنم . بهتراستشو میگم . دوستش دارم . عاشقش شم . اگه حاضر باشه باهاش ازدواج میکنم .

— خیلی خری . من نمیدونستم اینقدر احمقی . اون یه زن بيوه است . بسا گذشته نامعلوم ،بعلاوه همن و سال خودته. فکر میکنی پدر و مادرت اگه بشنن چی بگن ؟

— هرچی میخوان بگن . من اهمیت نمیدم . دوستش دارم . میفهمی معنی این دو کلمه چیه ؟ خیلی عظمت داره .

— بله . اما به عظمت حماقت‌تونیست. و بلافاصله از من و مژگان خداحافظی کرد و رفت . مژگان نفهمید بین ما چه گذشت و نرسید که چرا (رضا) رفت و من ماندم . شاید میدانست و بروی خود نمیآورد . شاید برای او اهمیت نداشت که رضا برود و من‌تنها بمانم .

ای خدای بزرگ . راستی عشق چه شیرین است . چه باشکوه است . همین که رضا رفت او نگاهی بمن کرد . لبخندی زد و دستش را دور بازوی من حلقه کرد و سنگینی تنش را روی ساعد و بازوی من افکند ، بطوری که احساس میکردم سر خود را روی شانه‌ام نهاده است و راه میرویم .

راه افتادیم . تا ساعت شش در خیابانها بی‌هدف قدم زدیم . صحبت کردیم . من از پدر و مادر و خانواده‌م‌حرف میزدم و او از زمان کودکیش . از خانواده‌اش و از اینکه نمیتواند نزد آنها بازگردد و بالاخره میگفت :

— اگه شوهر کنم شاید متو بیخشن . البته یه‌شوهر خوب . هنوزنظور که اونها دلشون میخواست و آرزو داشتن .

و من در دل آرزو میکردم که شوهر او باشم و وسیله‌آشتی مژگان و خانواده‌اش قرار بگیرم و موجبات نیکیختی او را فراهم آورم . ساعت شش به سینما رفتیم. بعد يك رستوران . شام خوردیم و من او را بخانه‌اش رسانیدم . هرچه تعارف و اصرار کرد که بدرون بروم نپذیرفتم زیرا نمیخواستم زنی که دوستش دارم بدانم شود ، بعلاوه بخودم اعتماد نداشتم و میترسیدم عملی از من سر بزند که سبب شرمندگی‌ام گردد و ارزشم را نزد او یائین بیاورد .

خدا حافظی کردم و به هتل رفتم باین

قرار که فردا هم او را ببینم . خلاصه میکنم . سه روز دیگر در کرمانشاه ماندم. در این چند روز چنان عشقی بین ما موجود آمد که شاید هیچ نویسنده‌ای نتواند آنرا توصیف کند و روی کاغذ بیاورد . روز آخر که من میخواستم کرمانشاه را بطرف همدان ترك کنم بصحرا رفتیم و روی سزه‌ها نشستیم و ساعتها حرف زدیم . آنجا بود که هردو بعشق اعتراف کردیم و من باو قول دادم که بمحض رسیدن به همدان پدر و مادرم را با این ازدواج موافق گردانم و برای خواستگاری بآنجا بیاورم .

چه روز خوبی‌بودکه چه‌جدائی دردناکی بدنبال داشت . تاگاراژ بدنبال من آمد اما وارد نشد . میگفت بیشتر رانندگان دوستان شوهر متوفای من هستند و نمیخواهم آنها مرا با تو ببینند و باور کنند که باین زودی او را فراموش کرده‌ام . همانجا خداحافظی کردیم و او با همان تاکسی بخانه‌اش بازگشت و من راهی همدان شدم

درحالیکه هم برای سه روز تاخیر خودم ناراحت بودم و هم برای (مژگان) که بخاطر من سه روز از حضور در محل خدمتش خودداری کرد .

به خانه که رسیدم پدر و مادرم را سخت ناراحت و نگران یافتم . نمیدانم (رضا) چه گفته بود و آنها تا چه حد از وجود زنی در زندگی من آگاهی‌داشتند اما هرچه بود در این باره حرفی نزدند فقط بابت تاخیر سه روزه‌ام ابراز نارضائی میکردند .

بازهم امید داشتم که مژگان را ازخاطر بیرم ولی عجیب بود که بیشتر از دوهفته نتوانستم دوری او را تحمل کنم و با اینکه در د این بازنده روز بیشتر از پنج نامه رد و بدل کرده بودیم یکروز شنبه را مرخصی گرفتم و بطرف کرمانشاه حرکت کردم . پنجشنبه بعداز ظهر رفتم و شنبه شب بازگشتم و باین ترتیب دو روز ونیم را با او و در کنار او گذرانیدم . از عشق حرف میزدیم و از زندگی آینده فقط گاهی اگر فرصتی کوتاه بدست میآوردیم یکدیگر را عاشقانه می‌بوسیدیم و می‌بوئیدیم . همین و جز این هیچ . شاید مژگان تسلیم محض بود اما من نمیخواستم از عظمت عشقی که نسبت به‌او داشتم کاسته شود و عشق را به لجن‌آلوده سازم. به کثافت و به شهوت .

این کشش و کوشش و رفت و آمدها سه ماه ادامه یافت . در این مدت من موفق شده بودم که پدر و مادرم را تقریبا راضی کنم . هرشب جمعه با تعجیل به کرمانشاه میرفتم و نیهه شب جمعه بازمیگشتم و باین ترتیب هر هفته او را میدیدم و چندساعتی را با مژگان میگذرانیدم .

دیگر او همه چیز من شده بود . زندگی من بود . امیدمن بود . تنها عشق نبود بلکه احساس میکردم که او هواست . اکسیژن است‌که اگر نباشد من میمیرم. خفه میشوم . فکر میکردم او خون‌است و در رگهای من جریان دارد که اگر رگم پاره شود و خونم بیرون بریزد هلاک می‌گردم . دوستش داشتم و این دوست‌داشتن آنقدر عمیق‌بود که پدر و مادرم راست تحت‌تاثیر قرار میداد و آنها یقین حاصل کرده‌بودند که اگر به علتی مژگان را از دست بدهم آنها نیز فرزند خود را ازدست میدهند . تحت‌تاثیر همین احساس باازدواج من واوموافقت کرده‌بودند و من داشتم مقدمات کاررا فراهم میکردم که آن

حادثه اتفاق افتاد. کدام حادثه؟ چه شد؟ ای‌خدای‌بزرگ. هنوزهم باورندارم حقیقت داشته باشد. هنوز میخواهم خودرا فریب بدهم که این واقعی نبوده‌است . اما نه. نه. این يك‌حقیقت است. حقیقتی که باید پذیرفت. روز سه شنبه بود. من از اداره به خانه بازگشتم و ناهارم را خوردم. قبلااز مادرم پرسیده بودم که آیا از مژگان نامه نرسیده ؟ او جواب نفی داده بود. رفتم روی تخت افتادم که استراحت کنم . چشمانم را بسته بودم و به‌مژگان میاندیشیدم که زنگ زدند . من بدرخانه کاری نداشتم . مادرم رفت در را گشود و بعد از یکی دو دقیقه صدای پایش را شنیدم که باناق من نزدیک میشد . در را گشود و پاکتی را بطرف من دراز کرد و گفت:

بگیر . اونیکه منتظرش بودی رسید. از جای جستم و پاکت را گرفتم وپی‌پروا در حضور مادرم ده‌پاار آنرا بوسیدم . مادرم سری جنبانید و خنده تمسخر آمیزی کرد وگفت:

— طفلکی پاك ديپوونه شده. ورفت و دراتاق رايهم زد و بست. من ماندم و نامه (مژگان). لب‌تخت نشتم ویرعت سراپاکت را گشودم و ایکاش همان لحظه مرده‌بودم و نامه او را نمی‌خواندم . با حرص و ولع شروع بمطالعه کردم . مژگان نوشته بود:

محمد جان:

سه شب است نخوابیده‌ام . از ساعتی که تو رفتی تا‌این دقیقه که تصمیم گرفتم آخرین نامه‌ام را بتو بنویسم دقایق و ساعات و شپها وروزهای‌پدی‌راگذرانیده‌ام. نه تو میتوانی بفهمی که این چندروز برمن چه گذشته و نه من قدرت دارم‌تیرگی روح و پارگی قلب و ازم‌باشیدگی‌زندگیم را برای تو توصیف و نقاشی کنم.این چیزی‌است که باید دید و درك کرد.باید جای من بود و آنرا احساس کرد.

محمد جان . تو فرشته‌ای . توپاکی. تو خوبی . تو زندگی مرا عوض کردی وتو برای اولین‌بار طعم عشق را‌بین چشاندیدی. تو در های بهشت را بروی من گشودی و تو مرا با کروییان و ملائک وساکنان حرم سر و عناف ملکوت آشنا کردی.اینك انسان دیگری شده‌ام که قبلا نبودم و من این را از تو دارم. حیف که نمیتوانم از تو باشم.

محمد خویم . تو که در گاراژسوار شدی و رفتی من گریه کنان بخانه‌بازگشتم و تصمیم گرفتم خودم را بکنم ولی‌بعد پشیمان شدم . نه اینکه از مرگ ترسیدم. نه . من از مرگ وحشت ندارم بلکه خودم را نکشتم برای‌اینکه میدانستم با مرگ من توهم میمیری و چه بسا ندانی آنچه را که میخواهم بتو بگویم‌و چه بسا دیگران بتو چیز هایی بگویند که شایسته من و تو نباشد و حقیقت نداشته باشد و یا آنقدر مبالغه کنند که حقیقت‌ثوت گردد . این بود که از خودکشی منصرف شدم و بتفکر پرداختم . تا امروز که دوشنبه فکر کردم . مثل مارس‌کوفته بخودپیچیدم و سرانجام در مقابل تقدیر و سرنوشت تسلیم شدم و تصمیم گرفتم همه حقایق را برای تو بنویسم.

بخدا شرم دارم پدیدگان یگناه تو نگاه کنم و ازاین میترسم که قیسل از بقیه درصفحه ۱۲۶

۴ معمای جالب برای آزمایش دقت و هوش

برای سرگرمی شما در تعطیلات نوروز ۴ معمای مصور جالب طرح کرده ایم. این سرگرمی‌ها برای آزمایش دقت و هوش و همچنین معلومات عمومی شما و دوستانتان میتواند مفید واقع شود و هم در مواقعی که تنها هستید و هم هنگامیکه با دوستان دورهم جمع شده‌اید را در صفحه ۱۳۷ همین شماره ببینید.

معمای اول: غربوحشی!

در تصویری که برای این معما طرح شده منظره‌ای از یک شهر آمریکا در عصر غربوحشی دیده میشود. یادآوری میکنیم که در آنزمان غرب آمریکا صحنه زدوخوردهای خونین بود و سوزه اکثر قیلمهای «وسترن» از حوادث آنزمان گرفته شده است. صحنه تصویر معمای ما گوشه‌ای از یک شهر غرب آمریکا را در چنین عصری نشان میدهد اما ۱۰ تکه برخلاف واقعیت در آن وجود دارد. آیا میتوانید آنها را کشف کنید؟

معمای دوم: مسابقه تیر اندازی

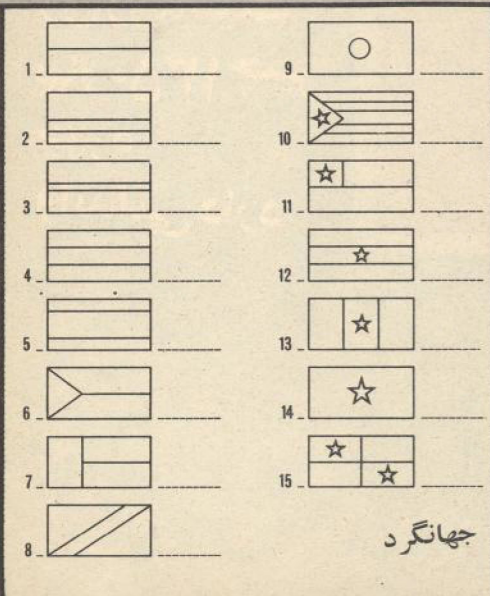
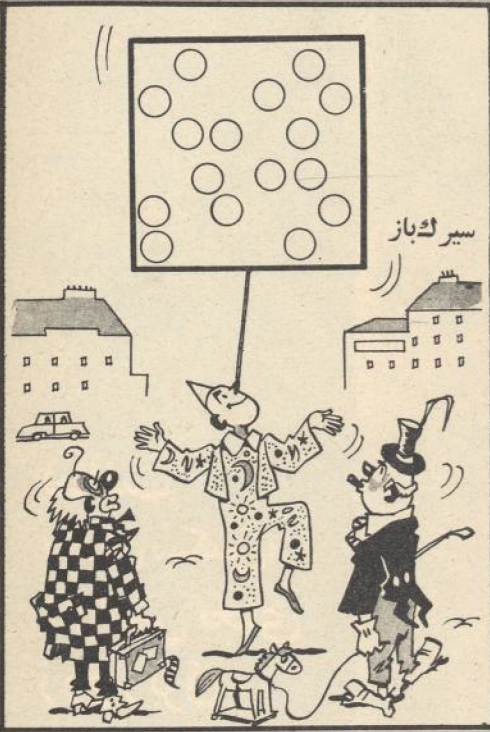
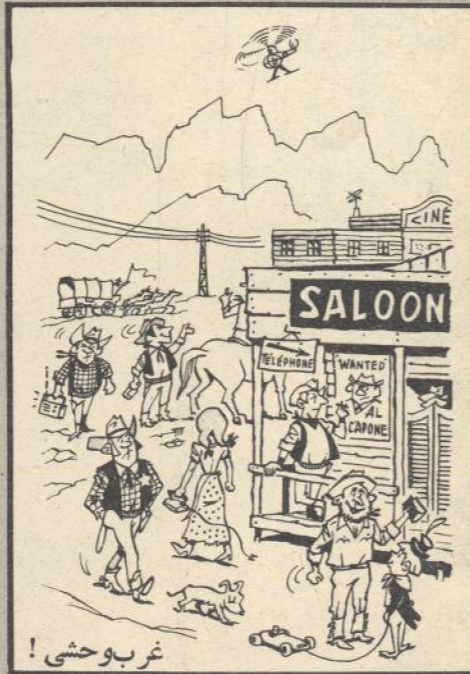
تصویر شماره ۲ نمایشگر صحنه‌ایست از یک مسابقه تیر اندازی. سه تیر انداز ۲۴ تیر شلیک کرده‌اند که در قسمت های مختلف صفحه نشان دهنده جاگرفته است. آیا میتوانید این دایره را طوری به ۸ قسمت مساوی تقسیم کنید که در هر قسمت جای ۳ تیر وجود داشته باشد؟

معمای سوم: سیرک‌باز ماهر

شعبه بازان تردست سیرک بهر عمل دشواری قادر هستند. این شعبه در باز ماهر که در تصویر معمای شماره ۳ دیده میشود ۱۶ توپ را در کنار مربعی قرار داده است. اما آیا شما میتوانید این مربع را بطوری به قسمت های مساوی تقسیم کنید که در هر قسمت دو توپ وجود داشته باشد؟

معمای چهارم: جهانگرد گیج!

جهانگردی بسافرت دور دنیا رفته و پس از مراجعت اکنون میخواهد خاطرات سفر خود را بنویسد. نظراو اینست که در بالای صفحه مربوط به خاطرات هر کشور پرچم آن کشور را نقاشی کند اما تصاویر پرچمهایی که با خود آورده قاطی باطی شده‌است و نمیداند کدام پرچم مال کدام کشور است. آیا میتوانید برای حل این مسئله کمکش کنید. کشورهایی که او سیاحت کرده باین شرح بوده است: شیلی - کلمبیا - کنگو - کوبا - اسانیا - کابون - مجارستان - ژاپن - ماداگاسکار - موناکو - پاناما - سنگال - سومالی - چکواکسی - یوگلاوی.



جنجال بهاری پاریس!



مد جدید «مینی شورت» که اکثر آنرا در کلکسیون های بهاره خود مد سازان پاریسی نمونه های مختلف عرضه کرده‌اند، در پاریس با استقبال تازه‌ای برانگیخته است. در اینجا ۴ یکی از آنها برای شب و ۳ مدل دیگر برای روز است.

از فروغ درخشانفر



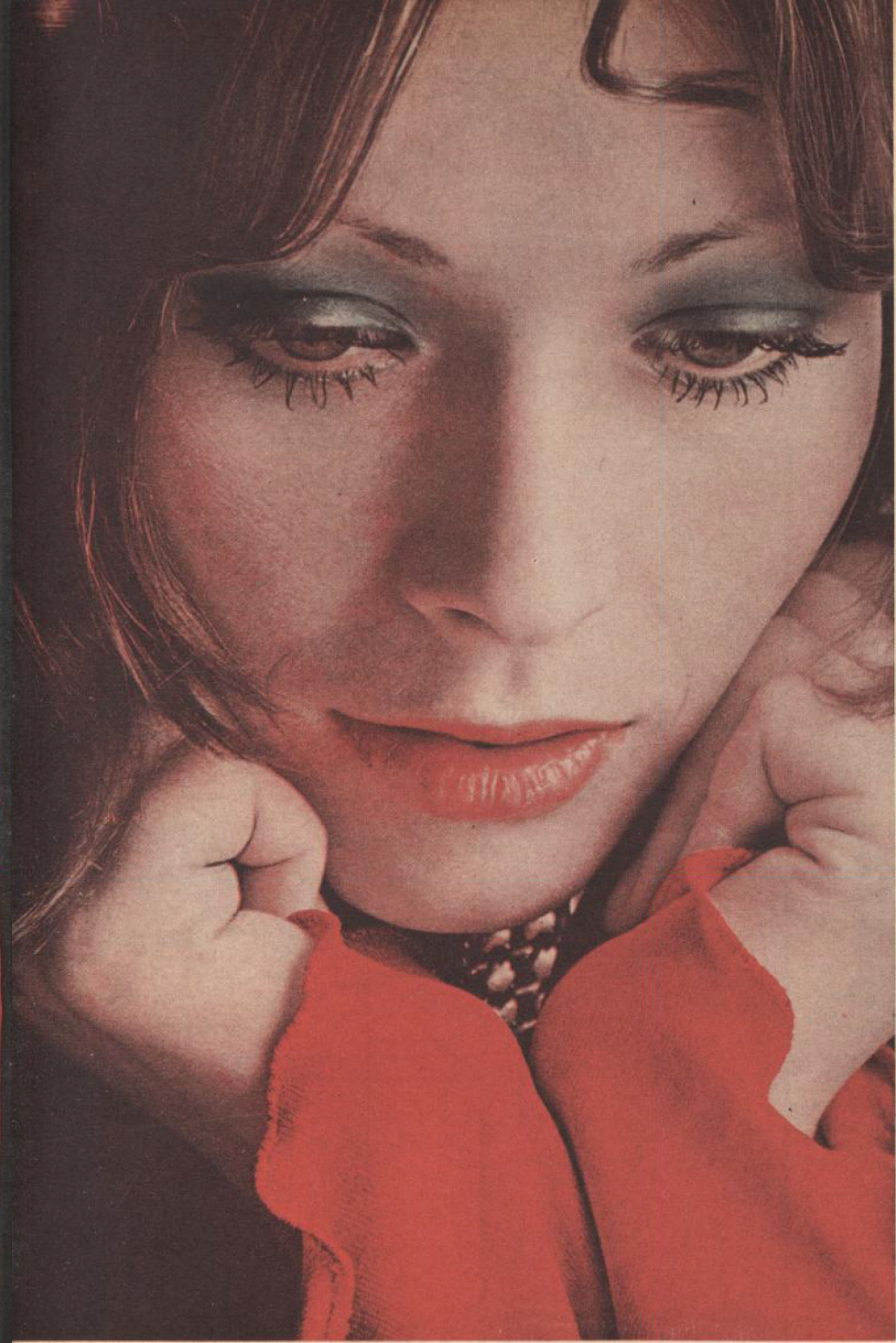
ودعای تحویل را میخوانیم. چه با شکوه است این لحظه، لحظه‌ای که عروس بهار با همه زیبایی و طراوتش به درون میآید و چه شگفت‌انگیز است حال ما، انگار تک‌تک سلولهای وجودمان دستخوش دگرگونی و لبریز از شور و جوانی است. چشمهای امیدوارمان را به آسمان میدوزیم، زیرا نمیتوانیم خدا را از خوشبختی خود جدا بدانیم. خوشبختی، واژه‌ای چند حرفی باندنیایی معنی. چرا که این کلمه برای هر کس مفهومی خاص دارد و همه به امید دست یافتن به آن و در آرزوی به آغوش کشیدنش زنده‌اند و حال آنکه خوشبختی از یک قدمی ما دورتر نیست و بسا گمان که در کنارش نشته‌اند و خود بیخبرند. باید تازگیهارا دید و هر لحظه با بینش نو به زندگی عشق ورزید. بقیه در صفحه ۱۱۵

واینک سال نو با همه تازگیهایش در پیش روی ماست، شکوفه‌ها و گلها که از شهد زندگی لبریزند، نسیم ملایم که با دست و دل بازی عطر گلها را میپراکند، برگهای شفاف و جوان درختان که از لذت بودن سرشارند، پرندگان ظریف و با نشاط که بی‌خیال و بی پروا در پروازند، و امید و شوری که به دل تک‌تک ما روشنی بخشیده، همه و همه نمودار شروع بهار است، بهاری دیگر و شاید وری بهارهای دیگر. این روزها شعر و موسیقی بیشتر به دل می‌نشیند. واژه‌ها مفاهمی زرف‌تر و شاید کاملتر می‌یابند. عشق زودتر به دلها راه پیدا می‌کند. چشمه از شادی برق می‌زنند. قلبها از شوق می‌لرزند. رویاها واقعیت می‌یابند و ایمان به دلها نور می‌یابد. سفره هفت‌سین را می‌آرئیم. شمعهها را روشن میکنیم. قرآن بدست میگیریم



له میکنید موهای بوکله همچنان مد روز است

لطافت
 بجای سکس،
 آرامش بجای
 زرق و برق
 زن رومانتيك
 بهار ۱۳۵۰ چنین
 چهره
 واندامی دارد



این لباس با این طرز
 آرایش چهره و مو جایزه
 بهترین « هارمونی سال »
 را از هنرمندان ایتالیایی
 دریافت کرده است.



بهار فصلی دل انگیز و
 رویانی است. . . و آرایش
 و لباس این مانکن نیز
 جلوه ای بهارانه و
 رومانتيك دارد .

آرایشگران و طراحان
 ایتالیایی به ترکیب این
 لباس شاعرانه بسا
 آرایش مناسبی که دارد
 جایزه « سرمه‌دان طلا »
 داده‌اند که مخصوص
 بهترین مدلها و آرایشهای
 سال است . دختران و
 زنان جوان ایتالیادر بهار
 امسال خود را چنانکه در
 این عکسها می بینید
 می آریند ، لطیف ،
 شاعرانه و آسمانی .

لباس حریر بارنگهای
 قرمز پرتقالي - بنفش ،
 آبی و صورتی توام بسا
 آرایشی که رنگهای گل
 بهی و بنفش در آن بچشم
 می خورد از پدیده های
 شوق انگیز سال است .

زن سال ۱۳۵۰ بیشتر
 ظریف و شاعرانه است تا
 سکسی و پر زرق و برق ،
 لطیف و آرام است تا
 رنگارنگ و خودنما . . .

برای زن سال بودن ،
 انتخاب رنگ های مناسب
 بین لباس و آرایش ، کلید
 موفقیت است .

در این تصویر رنگ
 قرمز تند لباس ، سایه
 جالبی بر چهره مانکن
 افکنده و هماهنگی کاملی
 بین رنگ لوازم آرایش
 مصرف شده و خود لباس
 بوجود می آورد و شما
 در صورتی که رنگ لباس
 را قرمز انتخاب میکنید
 از کرم پودر ، سایه چشم
 و روژ لب استفاده
 کنید . مثلا رنگ رژ
 برای کرم پودر ، رنگ
 سرمه ای برای سایه چشم
 و گل بهی سیر صدقی
 برای روژ لب بسیار
 مناسب است .

بارچه های نرم و
 ظریف ، امسال رواج
 خاصی دارد و جلوه
 فراوانی به اندام زن
 رومانتيك میدهد .

آستین ها در این مدل
 گشاد است و حرکت
 زیبایی دارد . آرایش مو
 لطفاً ورق بزنید



از مدلهای « زن شاعر » پسند « الهام گرفته شده و با مدل لباس تناسب دلپذیری دارد. گردنبند قلاده‌ای ساده‌ای که بعنوان یگانه زینت لباس بکار رفته بر روشنی و

برق دیدگان می‌افزاید .

هماهنگی بین آرایش

صورت و رنگ لباس :

رنگهای مد سال عبارتند از قرمز پرتقالی، آبی ، صورتی و بنفش و رنگهای لوازم آرایش نیز سایه‌هایی از رنگهای فوق را تقلید کرده و آرایش جدیدی را بوجود می‌آورند که بین آن و رنگ پارچه لباس هماهنگی بوجود می‌آورد .

رنگ بنفش جلوه خاصی به تیپهای پوست روشن می‌بخشد. در این عکسها آرایش چهره با ابروهای نازک و کمائی، و آرایش هلالی‌لها و موج بودن مدل مو گردنبند، از مد های سالهای ۱۹۰۰ - ۱۹۱۰ الهام گرفته شده است .

به آرایش صورت توجه کنید : ابروها با مداد ابروی نوك تیز و تیره رنگی ادامه پیدا کرده ، پشت چشم با سایه چشم سبز صدفی رنگ آمیزی شده و رنگ رژ لب ، قرمز تند است .

سلیکرماتیک و پارچه

های نرم و لطیف ، دوباره مد روز است :

پارچه این لباس آنقدر نازک و نرم است که وزن آن بزحمت بر روی بدن احساس میشود . رنگ لباس آبی است و جلوه شاعرانه به اندام و چهره می‌بخشد. یخه بازگرد از آخرین بدیده های مد است که بابالاتنه چسبان و چین های اریب بریده شده است . بلندی لباس کمی بالاتر از ساق پا است و آرایش چهره به رنگهای طلائی و سایه چشم سبز است . با این رنگ آمیزی هماهنگی بین آرایش صورت و لباس پدید آمده است.



فتنه حکیم پوش

خلاصه شماره پیش :

(فتنه) دختر زیبای نوزده ساله (حاجی‌مباش) بعزت يك عصيان شديد روحي که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست بقصد فرار از خانه خارج میشود . او مبلغ چهارده تومان پول مادرش را از زیر فرش اساق برمی‌دارد و سی تومان هم از (آغلامرضا) میوه‌فروش سرکوجه قرض میگیرد که ده روزه پس بدهد. سوار يك تاکسی میشود که به گاراژ برود و از آنجا رهسپار آبادان یا صفهان بشود . راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبزه‌روئی است بنام (نادر) معروف به نادرسیاه بفرست در می‌باید که او قصد فرار از خانه را دارد . تحت‌تأثیر احساس نوحه‌دوستی و غیرت و جوانمردی تصمیم میگیرد مانع فرار او بشود و به همین منظور مشکلات این نوع فرارها را برای او می‌شمارد و در نتیجه (فتنه) از فرار منصرف میگردد و بخانه (نادر) میرود. نادر او را بدست (ننه) مادرش و فرهاد برادرش می‌سپارد و به توصیه (ننه) تصمیم میگیرد که بخانه (حاجی‌مباش) برود و ماجرا را اطلاع بدهد. روی این فکر راه خانه حاجی را پیش میگیرد . حاجی که مرد بدجنس و خسیس و حقه‌بازی است بجای اینکه از نادر تشکر کند و دختر خود را تحویل بگیرد او را بکلاتری میبرد و شکایتی طرح نمیکند که نادر خترم (فتنه) را فریب داده و بخانه برسد . پرونده‌ای تشکیل میشود و روز بعد که بدادرسا میروند باگواهی پزشک قانونی و اظهارات خود فتنه نادر آزاد میگردد اما این حادثه سبب دوستی بین مژگان و فتنه میشود . مژگان که دختر زرتنگ و بی‌بندوباری است فتنه را تعلیم میدهد که با پدرش چطور رفتار کند و در ضمن نزد مردی بنام (مرحمت) میرود و از او میخواهد که نقش يك خواستگار قلابی را در زندگی (فتنه) و حاجی ایفا کند . چند روز بعد (فتنه) هوای دیدن نادر را میکند و با يك تاکسی نزد او میرود . نادر فتنه را با تاکسی خود در خیابانها میچرخاند و در ضمن با او قول میدهد که يك چکمه زرد برایش بخرد . اینک بقیه داستان را مطالعه فرمائید...

(مژگان) بدیدن او تسم کتان پیش رفت و دستش را در گردن (فتنه) حلقه کردو گونه‌اش را بوسید و گفت :
 - فتنه کجائی . پیدات نکردم برات تعریف کنم . امروز بابات دکتر شده بود و منو معاینه کرد .
 (آغلامرضا) این جمله را شنید و پوزخندی زد و فین‌بینی خود را با آستین پالتو زد و زیر لب گفت :
 - لابد لختش کرده . مثل بعضی دکترها که وقتی بخوان میخچه پای زنه‌ارو ببینن میکن لختشو .
 (فتنه) و (مژگان) از دکان

(آغلامرضا) بیرون رفتند و دو نرسری بطرف انتهای کوچه راه افتادند . مژگان ماجرای آنروز صبح را تعریف کرد که چطور پدر فتنه را فریب داد و نزد او بهمین حيله محبوبیت ایجاد کرد. فتنه از خنده ربه رفته بود معینا وقتی سخنان (مژگان) پایان پذیرفت گفت :
 - خیال کردی بابام از این آدمهاست که گول بخوره . اون شیطونو درس میده. باور کن انتظارداره به چیزی هم از دستت بگیره .
 و بعد فتنه جریان ملاقات خودش و نادر را تعریف کرد و گفت :
 - حالا قراره نادر برام به جنت چکمه زرد بخره . به آغلامرضا گفتم بچوری سی‌تومن طلبش را هم ازش بگیره. من که ندارم دم .
 (مژگان) اظهار داشت :

- من توی اینجور کارها بیشتر تجربه دارم . اگه هزار دفعه هم بهت کادو دادن قبول کن اما بعضی اینکه حرف پول وسط بیاد مرد زده میشه و نظرش نسبت بدختر برمیگرده . فقط زنهای نانیجیب و بد که از این راه امرار معاش میکنن از مرد پول میگیرن . به دختر هرگز نباید بندوبلای دوست پسرش بشه . اگه از من میشنی برگرد به آغلامرضا سفارش کن که رایج به پول حرفی نزنه .

فتنه شانها را بالا انداخت و گفت :
 - ولش . اولاً گداشته . ثانیاً هیچ عیب نداره . هرکی منو دوست داره چشمش کورشه باید پول هم خرجم بکنه. خود نادر میدونه من پول ندارم و واسه صنار معطل هستم .
 - باشه . هر کاری دلت میخواد بکن از من گفتن .
 و پس از کمی مکث (مژگان) پرسید :
 - خوب . نگفتی این چکمه‌هارو چهجوری میخوای ببری توی خونه که بابات زبونش بندیباید و حرفی نزنه .
 (فتنه) خندید و پاسخ داد :
 - نقشه‌شو کشیدم . تو باید بهم کمک کنی .

چه جوری ؟
 و (فتنه) نقشه‌ای را که برای اینکار طرح کرده و یکبار هم به نادر گفته بود تشریح و تعریف کرد و افزود :
 - بابام آدم طماع و مال‌مفت‌خوره. همین که تو پیش بگی این چکمه‌ها با منو میزنه و میخوام به ثلث قیمت بفروشم دستیاچه میشه .

(فتنه) هنوز جمله‌اش را تمام نکرده بود که درخانه خودشان باز شد و پدرش بیرون آمد . کت بتن نداشت اما جلیقه کدائی همیشگی را پوشیده بود . جلیقه‌ای قدیمی با گوشه‌های تیز و یک‌دیف‌دگمه که همیشه جیبهایش برز آت‌اشغال و پول‌خرد و کلید و میخ و سنگ و چیزهای دیگری بود که حاجی هنگام راه رفتن در گوی و برزن و رهگذر می‌بافت و خم میشد و بر میداشت و در جیب می‌نهاد . باین‌تصور و امید که شاید یکروز مفید و موثر

واقع شود و از این طریق سودی عایدش شود .
 چشم حاجی که با آنها افتاد ایستاد . ابتدا خیره‌خیره هردوی آنها را و انداز کرد و بعد نزدیک آمد و با خشم و خشونت گفت :
 - کجا رفته بودی ؟ (مریم) که او مد اینجا عقیبت .
 (فتنه) فوراً فهمید که مرتکب يك اشتباه محاسبه‌ای شده لذا باخونسردی جواب داد :
 - میدونم . منم رفته بودم اونجا اما خونه نبود . نشستم تا برگشت . واسه همین به خورده دیر شد . میدونستم شما چون خودتون اجازه دادین دلتون شور نمیزنه .
 - من بتو گفتم ...
 ولی (مژگان) نگذاشت حرف حاجی تمام شود . او با زرتنگی طبیعی و خاص خود فهمید که اگر میانه را نگیرد کار خراب میشود و حاجی دست از سر (فتنه) برنمیدارد لذا خنده‌کان گفت :
 - (فتنه) راستی به چیزی بهت بگم . دست حاجی اونقدر خوبه که خدا میدونه .
 نمیدونی امروز وقتی او دم عقیبت چه حال بدی داشتم . قلم داشت ازجا کنده میشد. مثل اوندفعه‌ها قلم گرفته بود . همینجا خودت که میدونی قلم کجاست . اینجا و با انگشت روی سینه چپ خود نهاد و فشرده بطوری که زیر انگشتش فرو رفت و نرسری و لغزندگی آن آشکار و محسوس گردید . یکبار دیگر چشمان حاجی خیره ماند و رنگش تغییر یافت (مژگان) ادامه داد :

(فتنه) راستی دست پدرت خیلی خوبه . مثل آدمهای مقنن میبونه . اول که دست گذاشت روی اینجام ... یعنی روی قلم به‌حالی شدم ... غل‌شدم . وارفتیم اما بعد به‌هوتی دیدم قلم آرام گرفت . خوب شد . از این بعد هم من و مامان هر وقت دل‌درد یا قلب درد گرفتیم میایم خونه شما که حاجی دست‌بزنه و خوب‌بشه .

(فتنه) خنده‌اش گرفته بود اما خویشتن‌داری میکرد . مژگان بایکدست زیربازوی فتنه را گرفته بود و با دست دیگر آستین پیراهن حاجی را چسبید و گفت :
 - حاج آقاچونم . اجازه میدین من برم خونه شما به‌خورده با فتنه درس حاضر کنیم ؟
 - درس ؟ این وقت سال ... تو که دیگه درس نمیخونی ...
 - اختیاردارین حاج‌آقا . شما هم بیان ببینین چه‌نرسری میخونیم .
 این را گفت و همراه (فتنه) وارد خانه شد . به هشتی که رسیدند شروع کردند بخندیدن ولی همین که صدای پای حاجی مباشر را پشت‌سر خود شنیدند موضوع صحبت را تغییر دادند و مژگان گفت :
 - نمیدونی بام چقدر درد گرفته بود .

هونجا یاد حاجی افتادم . دلم میخواست اونجا بود و به کاری میکرد که بام‌آروم بگیره .
 (فتنه) که معنی حرف او را نمیفهمید آهسته پرسید :
 - چی‌داری میگی ؟
 - خره . حاجی داره میاد . موضوع حرفمو عوض کردم . دارم زمین‌چینی میکنم واسه چکمه . حواست جنج‌باشه .
 - آره . الهی قریونت برم . خوب میکنی . نقشه‌رو عملی کن .
 حاجی در را بست و بدنبال آنها وارد حیاط شد اما چشم از هیکل مژگان برنمیداشت . مژگان با آن مینی‌ژوپ کوتاه که ساقهای سفیدش را نشان میداد. تماشاای این منظره دل حاجی را می‌لرزاند ، حاجی صدای آنها را می‌شنید و مژگان بطوری راه میرفت و حرف میزد که حاجی هیچ کله‌ای را نشنیده نگذارد . او به سخن ادامه داد :

بقیه در صفحه ۹۲

قسمت پانزدهم
 داستان دنباله‌دار
 نوشته : (پرنده)



مشکل‌گشا



چه نقشی در زندگی بازی کنیم؟

جوانی هتم ۴۴ ساله و کارمند یکی از ادارات، دوسال پیش در شهری که مشغول انجام خدمت وظیفه بودم خودسرانه عبادرت به ازدواجی کردم که پس از مدت کوتاهی مخالفت اطرافیان خانم با من شروع شد، بطوریکه هر آن خطر از هم پاشیدن زندگی‌مان میرفت. هرروز به عناوین مختلف ناراحتی میکردند، ناگفته نماند که رفتار من بازنم از حدانسانیت هم تجاوز کرده و بقول معروف کاسه از آش گرمتر شده‌ام، کم‌اینکه مادر و برادران زهم حاضرند من زهم را طلاق بدهم، ولی خودم بآینده اوفکر میکنم وبهین علت بیخاطر سعادت اوخودم را سیر بالای توهین‌های اطرافیانم کرده‌ام. بارها دست زهم را گرفته و نزد آنهارفته‌ام که علت ناسازگاری شما با من چیست، آیا خانم در این مدت کوچکترین توهینی از من دیده، یا شما در به‌خانه می‌آیم، یا خودم بدون خانم به سینما رفته‌ام و بالاخره آیا بهترین لباس‌ها را برایش نخریده‌ام، همه میگویند حرف تو صحیح است، اما ما با تونولجاری میکنیم، بازنم میگویم تو علاقه‌داری از من جداشوی، میگویند خیر، وقتی میگویم پس چرا از خودت دفاع نمی‌کنی، جواب میدهند نمیتوانم حرف آنها را رد کنم، ولوییچاره شوم، برای رهایی از این وضع باموافقتم به شهر دیگری منتقل شدم، هنوز یکماه از انتقال ما نگذشته بود که زهم گفت: دلتم برای مادرم تنگ شده. بدون تأمل باینکه زیادبودی علاقه دارم و نمیتوانستم دورش را تحمل کنم واز طرفی به سربچه دومهاهم علاقه عجیبی دارم اورا نزد مادرم فرستادم. بعد از بست روزخوش آمد، اما بعداز آن اخلاقی خیلی فرق کرده وبان بد رفتاری میکند، گاهی بی‌جهت از یختم غذا خودداری میکند، یا خانه را تمیز نمیکند، وقتی از اداره به خانه می‌آیم خانم خودم را باروزنامه سرگرم می‌کنم و هیچ سؤال نمی‌کنم که چرا کارهای خانم را انجام ندادی. باینحال اواصر دارد که دوباره به شهر مادرفامیلش برگردیم، منترسم آنها باعث جدائی‌مان بشوند، چون این ازدواج را خودم کرده‌ام و برای اینکه مورد سرزنش پدر و برادر خودم واقع نشوم همیشه در ظاهر بازنم خندانم، ولی در دلم آشوبی برپاست، احساس میکنم این ناراحتی روحی‌عذاب‌می‌دهد و هرروز پرچم زندگی‌ام به پایین کشیده میشود. از شما می‌خواهم راهنمایی‌ام کنید و بگوئید آیا بقیه از مجتبی که می‌کنم چه نقش دیگری میتوانم بازی کنم تا زندگی‌ام بی‌سروامان نشود؟

جواب:

آقای ح.ن.ز.

شما نوشتید نحوه مخالفت اطرافیان خانمتان با شما چگونه است؟ و نوشتید که آنها می‌گویند عمدتاً با شما لجبازی میکنند. چیزی را لجبازی میکنند؟ مگر از طرف شما لطمه‌ای به آنها وارد آمده‌است؟ اینها را هیچ نوشته‌اید. درباره خانمتان نیز نوشته‌اید که علت ظاهری نبختن غذا از طرف ایشان کدامست؟

البته آشکاراست که شما خوب عمل کرده‌اید، منطقی رفتار کرده‌اید و خیلی خوب کرده‌اید که از آن شهر دوره شده‌اید. همه این کارها خوب بوده‌است، منتها یک کارمانده‌است که باید بکنید و آن اینست که

اعتماد خانمتان را بازم بیشتر جلب کنید. خانمتان حق دارد گاهی دلش برای افراد خانواده‌اش تنگ‌شود و شما خوشبختانه متوجه این نکته شده‌ا و او را به‌شهر خودش فرستادید. خانم شما هم به یقین نمیتواند در برابر این همه جوانمردی و محبت شما بی‌تفاوت بماند. او هم به شما علاقه دارد و علت نبختن غذا یا جارو نکردن خانه، بی‌علاقگی به شما نیست. گاهی پیش می‌آید که آدم‌حوصله کار کردن ندارد. برای شما من نیز پیش می‌آید. از این جهت چندان سرزنش نکنید، اما از شهری که اکنون هستید خودتان را منتقل نازید، در عوض سعی کنید به خانمتان در خانه و در این شهر خوش‌بگذرد، یقین داشته باشید او پس از مدتی به این شهر جدید عادت خواهد کرد.

نکته مهم دیگر اینست که از پدر یا برادر خودتان رودربایستی نکنید. بفرض که روزی دیدید با خانمتان زندگی برایشان ممکن نیست از هم جداشود بدون اینکه از پدر یا برادران خجالت بکشید. شاید مرد بالغی هستید و مسؤولیت زندگی خودتان را به عهده دارید، همانطوری که افراد خانواده خانمتان حق ندارند در زندگی شما دخالت کنند. افراد خانواده شما نیز نباید در زندگی خصوصی شما دخالت کنند، زیرا در این صورت خانمتان حق خواهد داشت حق را به افراد خانواده خودش بدهد.

سفارش دیگر من اینست که سعی کنید در این شهر جدید با خانواده‌هایی که مورد احترامتان هستند معاشرت کنید و باهمدیگر دوره‌هایی داشته باشید. مخصوصاً خانواده‌هایی را انتخاب کنید که در حد خودتان باشند. این دوره‌ها موجب میشود که خانمتان سرگرمی و تفریح داشته باشد، یا اینکه هفته‌ای یکبار خانمتان را به گردش ببرید. البته به گردش که از آن خوشش می‌آید و اگر بتوانید دستجمعی به گردش بروید که چه بهتر.

علت بی‌حوصلگی‌های خانمتان فکر نمی‌کنم این باشد که چرا به افراد خانواده‌اش نزدیک نیستید، بلکه علت بی‌حوصلگی‌های ایشان اینست که در این شهر جدید دلخوشی‌هایشان به اندازه آن شهر نیست و این دیگر به‌عهد خودتان است که بجای اینکه بی‌حوصلگی‌های او را با بی‌حوصلگی پاسخ گوئید، این دلخوشی‌ها و سرگرمی‌ها را برایش فراهم آورید تا بکلی گذشته‌ها را فراموش کند.

بچه‌ام در خانه مشق نمی‌نویسد

بانویی هتم ۴۵ ساله، دو فرزند پسر دارم، یکی از این پسرها امسال به مدرسه رفته است و مشکل من همین بچه‌است، زیرا او در خانه مشق نمی‌نویسد و در مدرسه هم همینطور، چندبار معلمش مرا خواسته و گفته‌است که با او بیشتر کار کنم، برای اینکه خوب درس بخواند گاهی تنویض می‌کنم و گاهی که عصبانی می‌شوم کتکش می‌زنم و گاهی هم او را زندانی می‌کنم، اما هیچ فایده ندارد، از دست او به‌ستوه آمده‌ام، هرروز عصر وقتی از مدرسه به خانه می‌آید باید پیش او بنشینم و وادارش کنم مشق بنویسد، این بچه مشکل زندگی من شده و بیخاطر او تمام کارهایم عقب می‌افتد. از شما میخواهم تادیبانه نشده‌ام کمک کنید و راهی پیش یای من بگذارید، در ضمن نمرات املاء و فارسی او بسیار خوب است. منتظرم.

ی.

از سلسله مقالات روانشناسی
بقلم متخصص روانکاو
و روانشناسی

دفع حملات عصبی

کلید سلامت اعصابتان در دست خود شماست؟

عوارض عصبی گاهی به دنبال جلب توجه و کسب رضایت خاطر ما ظاهر میشوند

ذهن و حواس خود را متوجه خیالات و خاطرات خوش زندگی بکنید

اعتقاد پیدا کنید که هر حادثه‌ای خیلی زود بر طرف خواهد شد.

خانم «ن.ت» زنی ۴۷ ساله بود. سالها پیش با مردی که ثقل آبرومندی در یک شرکت خصوصی مهم داشت، ازدواج کرده بود. شوهرش سالیان درازی بود که در این شرکت کار میکرد. یک خانه کوچک شخصی داشتند. یک پسر داشتند که به تازگی عروسی کرده بود. درست است که جای پسران در خانه برایشان خالی بود، معذالک بسیار خوشحال بودند که پسران عروسی کرده است.

با وجود همه اینها، این زن و شوهر غصه بزرگی داشتند، زیرا خانم ن.ت گاهی با شوهرش، بدون آنکه بتوان دلیل آشکاری برای آن پیدا کرد. دچار حملات عصبی ناراحت کننده‌ای میشد.

نگاهان اعتماد به نفسش را بکلی از دست میداد و احساس میکرد که بدنش دارد تنگ تنگ میشود. ترس و وحشت از یک شیشی یا شخص معینی که در عین حال غالباً مهربان بود، سراپای وجودش را در بر می‌گرفت. به اصلاح طوری میشد که از همه چیز وحشت میکرد.

اینطور به تفرش میرسید که عمرش به آخر رسیده است. قلبش بشدت می‌تپید و در نواحی ستون فقراتش دردی احساس میکرد. پزشکانش که وی به آنها مراجعه کرده بود، هیچکدام نتوانسته بودند یک علت جسمی برای این حملات عصبی پیدا کنند. خانم چون علتی برای حملاتش پیدا نمیکرد بیش از پیش دچار وحشت میشد. با خود فکر میکرد:

تکند سلامت من به خطر افتاده است؟ خوب، اگر زمین گیر شوم، اوضاع و احوال خودم و شوهرم و خانم‌ام چه خواهد شد؟

آن حملات و این افکار پریشان سبب میشدند که خانم ن.ت بطور وصف‌ناپذیری احساس خستگی و کوفتگی کند. خودش میگفت همیشه قبل از اینکه هنوز صبح بشود احساس میکند که دیگر قدرتی برایش باقی نمانده و خسته خسته شده‌است.

وقتی که دچار حملات عصبی میشه، ازین میترسید که تکند مجبور شود با کسی ملاقات کند یا یک کار اجتماعی را انجام بدهد و یا حتی به کارهای روزمره خانه و زندگیش برسد. مثلاً به بقالی پول شیرش را بدهد و به نفتی پول نفتش را.

کسی چه میداند، ممکن است شما نیز به چنین مشکلاتی گرفتار باشید و در نتیجه برایتان جالب باشد که بدانید کار خانم ن.ت به کجا کشید و چگونه میتوانید خودتان را با او مقایسه کنید.

علت حملات عصبی این خانم ممکن بود یک سلسله تغییرات بدنی باشد که عارض هرزن ۴۷ ساله میشود. این خانم در گذشته هیچ سابقه اختلالات عصبی نداشت، فقط و فقط تمایلی به غم و غصه خوردن داشت، ولیکن تمایل مزبور آنقدر در وی شدید نبود که درد جانگناه حملات عصبی خود را به جان بخرد و از آن شکوه نکند.

می‌بایستی برایش ثابت میشد که اگر میخواهد حالتش بهتر شود باید دست به اقداماتی بزند، بدین معنی که کلید سلامتش درست خودش بود. و موفق میتوانست سلامتش را بازیابد که می‌خواست چنین شود و رفته رفته برای قبول چنین هدفی آماده شد.

هه ما گاه میشود که چون موقعیت خود را در زندگی رضایتبخش نمی‌بینیم دچار غم و اندوه میشویم. همه ما به یک مقدار تحریک و دلگرمی و جلب توجه احتیاج داریم. در اعماق وجود ما سازمانی هست که بدون اینکه خودمان به طرز کار آن آگاه باشیم، موجب بیمار شدن ما می‌شود تا رضایت خاطر کی بدنبال آن می‌گردیم، برای ما حاصل شود و مورد توجه و دلگرمی دیگران قرار گیریم.

«رضایت خاطر» های مزبور در نقشه چندان رضایت بخش نیستند و اگر اندکی بی به ماعت آن‌ها بریم، آن وقت خواهیم کوشید تا مفرها و در پیچه های خیلی بهتری برای ارضای احتیاجات عاطفی اعماق وجود خود دست و پا کنیم. تمجب میکنید اگر بگویم اساس کار معالجه این طور حالات عصبی همینست که گفتیم. اول باید ببینیم وقتی که با چنین حملاتی روبرو میشویم چه باید بکنیم. بهترین تدبیری که بر مورد خانم «ن.ت» به نتیجه رسید این بود که وی رفته رفته یاد گرفت که چگونه خودش را از خارج روانداز کند. یاد گرفت وقتی که حمله نزدیک میشود، خودش و حمله احتمالی آینده‌اش را آنچنان در نظر بگیرد که گوئی دارد شخص ثالثی را در نظر میگیرد که باین حملات دچار میشود.

اگر بتوانید نگاه بیطرفانه‌ای به حالات خودتان بیندینید و ناظر چگونگی آمدن و رفت این حملات در خودتان باشید، آن وقت متوجه خواهید شد که مقدار زیادی از حدت و شدت بار نهمه‌تان کاسته خواهد شد. ممکن است برسید چطور؟ برای اینکه وقتی که شخص توانست ناظر بیطرف چیزی در خود باشد، خواه او ناخواه



قادر خواهد بود که آن چیز را رفته رفته زیر فرمان خودش دربیآورد.

وقتی کنار کودتشتید و تماشاگر فعالیت نیروی مردموزی که در شما به فعالیت مشغول است شدید، آن وقت دیگر آنچنان که حالا رنج میبرید، رنج نخواهید برد. وقتی که به این مرحله عادت کردید، وارد شدن به مرحله بعدی برایتان بسیار آسان خواهد شد. مرحله بعدی در واقع باین خلاصه میشود که آهسته باخود بگوئید حادثه‌ای تا یک لحظه دیگر فرا می‌رسد، ولیکن خیلی زود بر طرف خواهد شد.

در واقع اگر به این حملات کاری نداشته باشید و بگذارید که رد شوند، به سادگی دست از سرشمار خواهند داشت. آن وقت مشاهده خواهید کرد که این ترسها و اضطراب‌ها و دلهره‌ها مثل امواج یکی بعد از دیگری در روح‌تان ظاهر شده ناپدید می‌گردند. شما مجبور نیستید ماه عسلش می‌افتاد. حوادث روزهای خوش ماه عسلش را با همه جزئیاتش پیش چشم مجسم میکرد. دلش میخواست با پدر بردند روی پوست تنش احساس کند و صدای دلتناوز نسیم ملایمی را که از لابلای تارهای بلند مویش میگذاشت، یکبار دیگر بشنود.

شما هم خوبست به چنین صحنه‌هایی که در زندگیتان هست، فکر کنید، همیشه یکی‌باز آن‌ها را بخاطر نگاه دارید تا بوقت نیاز فوری از آن برای آرام کردن روح و جسم‌تان استفاده کنید.

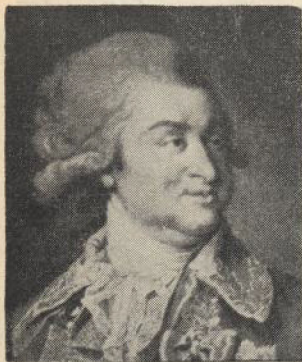
بالاخره آخرین کاری که باید پس از خودتان را مثل شل کنید، باید بانوئی که

کاترین بزرگ

امپراتریس مقتدر روسیه

شبهادر لباس مردانه

به «رانده‌وو» میرفت!



«گریگور یوتسکین» تنها مردی بود که کاترین قدرتش را با او تقسیم کرد. ولی... ولی قطبیدت دوسال...



«الکساندر لانسکوی» ۲۹ سال جوان‌تر از کاترین بود. کاترین خوش‌ترین ایام زندگی‌اش را در کنار این مرد گذراند.



«سرژالسیتکوف» اولین مردی بود که خلاء آغوش کاترین را پر کرد.

و «کتس پروتاسوف» دوتن از ندیمه‌های ملکه، همسرت کردند و از آن‌ها گواهی توانائی و قدرت جنسی بگیرد!!
«واسیلی چیکوف» و قفسی از این آزمایش‌ها سر بلند و موفق بیرون می‌آید، افتخار حرف شام یا ملکه را پیدا میکند. پشت میز شام «کاترین» ایزاکنار خود می‌نشانند و در ساعت ۲۲ به یکی از ندیمه‌های دستور میدهد میهمانش را به خوابگاه هدایت کند. این دستور در حضور سایر درباریان صادر میشود. نظایر این کار چنان سابقه دارد که هیچکس تعجب نمی‌کند. وقتی «واسیلی چیکوف» برمی‌خیزد و به سمت خوابگاه ملکه میرود، از نظر دیگران گوئی طبیعی‌ترین کار دنیا در شرف



«گریگور اوروف» به کاترین برای رسیدن به قدرت و سلطنت کمک کرد. کاترین به این مرد ده سال وفادار ماند.



«استانیسلاوس پونیاتوفسکی» اولین مردی بود که کاترین واقعا عاشقش شد. به همین دلیل هم بود که سال‌ها بعد او را پادشاه لهستان کرد.

سرگذشت زنی که در طی ۳۴ سال سلطنت با اقتدار در ۱۰۰ جنگ پیروز شد، ۱۴۴ شهر جدید بنا کرد، و ۹۲ میلیون روبل طلا خرج عشاقش ساخت! این زن، وزارت‌خانه‌های کشور، جنگ، خارجه و دارائی را شخصاً اداره میکرد، هفته‌ای یکبار بدنش را با یخ ماساژ میداد و هفت سال در خانه شوهر باکره باقی ماند!

کاترین دوم، در قالب امپراتریس روسیه، آنچه را که زن مقتدر، جاه طلب و هوسران آرزو میکند، بدست آورد. ولی آیا چنین زنی را میتوان خوشبخت به حساب آورد؟ ۳۴ سال سلطنت او هم تنگ داشت و هم پیروزی - هم توأم با تیوغ بود، هم توأم با رسوائی!

برای جستجوی چهره واقعی کاترین کیسیر کنجکاو و بررسی در زندگی خصوصی او ضروری است، و ما این بررسی و کنجکاو را از یکی از بعد از ظهرهای سال ۱۷۷۲ آغاز میکنیم:

کاترین هوسباز، یک صاحب‌منصب رشید و زیبا و خوش قدوقامتی را دیده و هوس کرده است دل او را تصاحب کند. صاحب‌منصب جوانی بیست و هفت ساله است و «الکساندر واسیلی چیکوف» نام دارد. اما کار به همین سادگی نیست. تا پای صاحب‌منصب جوان به حریم خوابگاه ملکه برسد، بدستور شخص ملکه باید مراحل مختلفی را بگذراند:

«پزشک مخصوص باید صحت مزاج، اعتدال قوا و سلامت جسم او را گواهی کند.»
«دوشب متوالی باید با «کتس پروس»

متوسل میگردد؛ فوت‌وفن‌های این حفه‌را از چهار سالگی بعد یاد میگیرد. حسادت او به دختران و زنان زیبا بعدی است که وقتی شبی در هامبورگ به ابرا میرود و ابراز احساسات مردم را نسبت به ستاره زیبای اویرا، که لباسی از مخمل آبی آسمانی پوشیده بود می‌بیند به گریه می‌افتد، و سال‌ها بعد عین همان لباس را در دربار «پترزبورگ» میپوشد و پسر میدهد.

مهم اینست که همین پرنس آلمانی، زشت و مطرود. کاندیدای همسری پتر سوم و ولیعهد روسیه میشود و فریدریک کبیر، امپراتور جوان و عظیم‌الشان پریس، برای انجام این وصلت و در نتیجه کسب نفوذ در دربار روسیه، از هیچ توطئه و دسیسهای خودداری نمیکند.

خبر تصمیم امپراتور، اول ژانویه ۱۷۴۴ به قصر «اشته‌تین» میرسد. در این سال «زوفی» دختری است پانزده ساله، فوق‌العاده خوش‌خواه و دارای معلومات عالی.

زوفی از محیط (پومرن) و قصر «اشته‌تین» دلخوشی ندارد و بزرگترین آرزویش گریز از این محیط تنگ و محدود است. به همین دلیل از پیشنهاد امپراتور صمیمانه استقبال میکند و از فساد دربار روسیه و خونریزی‌هایی که هر چند بچند در آنجا برآید، بی‌بسی می‌افتد، بی‌بسی به خود راه نمیدهد. پدر و مادرش مخالف چنین وصلتی هستند، لیکن زوفی آنقدر التماس و پافشاری میکند تا موافقت آنها نیز جلب میشود.

۱۲ ژانویه، «زوفی» به اتفاق

لطفا ورق بزنید

انجام پذیرفتن است. آنچه پس از آن نیز میگردد، باز از نظر درباریان ترزا یک رازسره مهر نیست. همه میدانند که مسیح روز بعد ملکه از صاحب‌منصب جوان تشکر میکند و به عنوان پادشاه، قوطی توتون الماس‌نشانی را که رویش حک شده «بیاس خدمت‌گارد درباری من» به او هدیه می‌کند.

البته «ترارین» به همین یک کتاب اکتفا نمیکند، زیرا بنابه نوشته مورخان، «واسیلی چیکوف» بیچاره مجبور میشود ۲۲ ماه تمام به این وظیفه ادامه دهد.

این خوشگذرانی در شرایط انجام میگیرد که کاترین دوم از دسامبر پیش، یعنی بعد از کشتن شوهر و جلوس براریکه سلطنت روسیه، برمتجا از بیست میلیون روس حکومت میکند. روابط ترارین با صاحب‌منصب جوان در حقیقت یک عشق‌پیری سربه رسوائی زده است. زیرا ترارین بخاطر هر چه بیشتر عنایات معشوق، او را درپول و جواهر غرق میکند، روبل‌های طلا و دانه‌های الماس را کیسه کیسه به او می‌بخشد، ملک و املاکی بسیار وسیع به او می‌بخشد. علاوه بر آن، در حضور دیگران چنان بیشرمانه با او رفتار میکند که بزودی دربارهای اروپا پراز شایعات و تعریفاتی درباره ولع جنسی و سبکسری‌های او میشود. کتس «پروتاسوف» محترم‌ترین ندیمه ملکه، در خاطراتش مینویسد:

«عش جنسی ترارین عجیب است و عجیب‌تر آنکه هربس پس از رسیدن به وصل، مدتی در تاریکی اشک میریزد. من هنوز نتوانسته‌ام بی‌بیم که این اشک، ناشی از ندامت و شرمساری است یا اشک ناشی از ارضاء و خوشحالی. ولی حدس



مادرش عازم مسکو میگردد و ۹ فوریه در قصر سلطنتی شرفیاب میشود. بعد از آن، ۱۰ فوریه، شانزدهمین سال تولدش را جشن میگیرد و زوفی در این جشن شرکت میکند. پطر از همان اولین لحظات دل زوفی را میزند، زیرا با وجود شانزده سالگی، مغز پتری ده دوازده ساله را درس دارد، مرتب حرف میزند، مرتب لاطالاف می‌یابد، و زوفی هنگامی وحشتزده میشود که می‌فهمد تنها سرگرمی شوهر آینده‌اش، بازی با تئاتر است. پطر سوم برادرزاده ترارین الیزابت، نوپتر کبیر، از جانب پدرش که یکی



«لاتون سوپوف» ۴۴ ساله، آفتابی بود که به زندگی، آخرین روزهای عمر کاترین ۶۰ ساله تایید ولی حتی او هم نتوانست بزرگ‌ترین آرزوی کاترین را که زیرسلطه یک مرد قرار گرفتن بود برآورد.

یکی از آخرین پرتسه‌های «ترارین کاترین» این قیافه زنی است که همه چیز هائی را که یک زن مایل است داشته باشد، داشت و در عین حال قیافه زنی است که همیشه از خود می‌پرسید: فقط همین؟

میکنند و سپس با پشتکاری بی‌نظیر برای تحقق بخشیدن به آن هدفها فعالیت را آغاز میکنند.

«زوفی» در درجه اول تصمیم میگیرد محبت ملنروس را جلب کند. به همین دلیل برخلاف دستوری پدر، مذهبی‌پرستان را ترک می‌کند، به آئین اورتدوکس روسیه می‌گردد و اسم (کاترینا الکسیونا) را روی خود می‌گذارد.

بعد تصمیم میگیرد بهرقیمتی شده، لطف ترارین را شامل حال خود کند، در نتیجه برای آنکه بتواند به زبان روسی تعلق او را بگوید با سرعتی حیرت‌انگیز روسی‌یاد می‌گردد.



سپس تصمیم میگیرد بهرقیمتی شده مورد محبت پطر سوم قرار گیرد و به همین سبب همه پروکوها، لاطالات و بازی‌های بچگانه او را تحمل کرده و فداکاری می‌کند. صبح روز ۲۶ اوت ۱۷۴۵ یعنی ۱۸ ماه بعد از ورود به روسیه، کاترین به عنوان عروس دربار روسیه آرایش میشود، جامه‌های زرین مزین به کلسرهای خامخام دوزی شده با تارهای نقره به او می‌پوشانند و آرایشگر درباره موهای زخمت‌وقه‌های تیره او را بهمد سه‌طبقه آرایش می‌دهد و ندیمه‌های ترارین الیزابت موها را با مرزاید آذین‌می‌بندند و او را در گوشواره و سینه‌ریز و انگشتر و دستبند غرق می‌کنند. سپس عروس را سوار کالسکه طلا میکنند، پس از عبور دادن از خیابانهای مسکو، به کلیسای «قازانش» می‌برند و بعد از آنکه تشریفات خسته‌کننده عقد تمام میشود، ترارین الیزابت تاج و لیمه‌دهی را به سر او می‌گذارد. حسی جاه‌طلبی کاترین، تازه در این لحظه ارضاء میشود و تازه در این لحظه است که تمام هوش و حواس خود را روی مراسم زفاف تمرکز میدهد. اما هرچه او خوشحال است، داماد، وحشتزده و

بدهال است و این وحشتزدگی بحدی است که در ساعت نه شب، یعنی وقتی ترارین الیزابت او را از در حجله با داخل می‌فرستد و در راه پشت سرش می‌بندد، چون بید در یاد می‌لرزد.

در اثنائی که چندتن از ندیمه‌های مخصوص، پیراهن عروس را می‌کنند و جواهراتش را درمی‌آورند و او را لغت مادر زاد میکنند و به تئش عطرهای خوشبو می‌مالند، چندتن دیگر، بطرسوم را برهنه میکنند، باو غسل و زرده تخم مرغ و قهوه می‌خورانند، سپس آندو را دست به دست میدهند و از اتاق خارج میشوند.

از این بعد است که اراده آهنین او تجلی می‌کند. روزی ۱۲ ساعت تمرین حرارت مطبوعی می‌کند، شبها تا صبح کتابهای سنگین می‌خواند، به تمام درباریان و مخصوصا شوهر بی‌عرضه‌اش روی خوش نشان میدهد، اندک‌اندک چنان رموزشیک‌پوشی، مجلس‌آرائی و فنون محاوره را فرا می‌گیرد که در هر جا ظاهر میشود و زبان باز میکند مورد استقبال قرار می‌گیرد و با وجود آن قیافه زشت، زیبا مینماید؛ حالا دیگر کاترینا بیست و سه ساله است.

«... تاختواب، دونفره، خیلی بزرگ و سایبان‌دار بود. بالاس تخت، یک تاج طلا نصب بود. بخاری دیسوار حرارت مطبوعی می‌پراکند و بوی مطبوعی میدهد، اندک‌اندک چنان رموزشیک‌پوشی، مجلس‌آرائی و فنون محاوره را فرا می‌گیرد که در هر جا ظاهر میشود و زبان باز میکند مورد استقبال قرار می‌گیرد و با وجود آن قیافه زشت، زیبا مینماید؛ حالا دیگر کاترینا بیست و سه ساله است.

«کاترین» با وجود بیست و سه ساله بودن و هفت سال شوهرداری کردن، هنوز دست نخورده و باکره مانده است، طبیعی است که چنین موجودی، هوس بسیاری از مردها را بدنبال دارد و در دیوار تزاری، هر جا که قدم می‌نهد، بوی تمنا استشمام میکند و در نتیجه منتظر فرصت مناسب میگردد، «سرژ سالتیکوف» ۲۶ ساله اولین کسی است که مورد مرحمت کاترین قرار می‌گیرد. او یک دون‌ژوان بنام معنا و بی‌رقیب است و درزن‌بازی و زبان‌بازی همتاندارد.

ماه سپتامبر، در دربار تزاری، فصل شکار است، و کاترین سوارکار نیز موظف است در کالسجه برنامه‌های شکار شرکت کند و از نظر «سرژ سالتیکوف» سپتامبر بهترین فرصت برای نزدیک شدن به عروس درباری است. کاترین در دفتر خاطر‌اتش می‌نویسد: «در پانزده سال ۱۷۴۴ هر بار که اسم را می‌شکرم و بطرفی میرانم «سالتیکوف» نیز مثل اجل‌معلق در همان طرف سبز میشد و با خوشایندترین حسنی بقیه در صفحه ۹۵

بچه را اینطور تربیت کنید

نقل از فروش‌ترین کتاب تربیتی ۵۰ سال اخیر جهان

سری بودند روی لحف پهن میکرد، یا اینکه در اتاق خواب به تربیت سگش می‌پرداخت. وقتی هم از این کارهای بچگانه خسته میشد و به خواب میرفت، یا خرخر میکرد و یا در خواب، مثل «دون کیشوت» رجز می‌خواند، یا دشمنان روسیه‌می‌چنگید و در تمام جنگها پیروز میشد.» مورخان بی‌بندوباری‌ها و هرزگی‌های «کاترین» دوم را نمره همین دوران هفت سال شوهرداری میدانند، و مینویسند: «نباید فراموش کرد که کاترین، در کنار شوهر و در تخت‌خواب بزرگ و مجلل خود هفت سال محرومیت کشید، و آن‌زن نوجوان عشق‌زده، هفت‌سال تمام گرسنگی را تحمل کرد، هفت‌سال تمايلات عصیانگرش را سرکوب کرد. البته کاترین بی‌کار نمی‌نشت. برای رفع شرم‌حضور یا ناتوانی جنسی شوهر، دست به اقدامات و تحریکات مختلفی میزد، اما بطرسوم این تلاشها را عقیم می‌گذاشت و حتی یکبار در حضور درباریان به او توبیخه و گفته بود: احتیاجی ندارید برای خوابیدن در بستر من بخود زحمت دهید.»

در این روزگار تلخ کاترین، چاره‌ای جز پناه‌بردن به آثار فلاسفه فرانسه ندارد، و درست در همین ایام شربه‌کشنده تازه‌ای بر او وارد می‌آید و آن اینست که ترارین الیزابت او را مسبب ناتوانی جنسی شوهرش معرفی میکند و کاترین را از چشم میاندازد. هر کس دیگری به جای کاترین بود، زیر فشار آن همه بی‌محبتی و غصه‌وتنهائی از پادرمی‌آمد، اما کاترین طاقت می‌آورد. با اینهمه مریض میشود و اختلال اعصاب پیدا میکند. تا سرانجام روزی می‌نشیند، فکر میکند و بدنبال این فکر، تصمیم می‌گیرد با وجود تمام نامالایات، خونریز ماند و بزور هم شده سلطه و قدرت را از آن خود کند.

زاین بعد است که اراده آهنین او تجلی می‌کند. روزی ۱۲ ساعت تمرین حرارت مطبوعی می‌کند، شبها تا صبح کتابهای سنگین می‌خواند، به تمام درباریان و مخصوصا شوهر بی‌عرضه‌اش روی خوش نشان میدهد، اندک‌اندک چنان رموزشیک‌پوشی، مجلس‌آرائی و فنون محاوره را فرا می‌گیرد که در هر جا ظاهر میشود و زبان باز میکند مورد استقبال قرار می‌گیرد و با وجود آن قیافه زشت، زیبا مینماید؛ حالا دیگر کاترینا بیست و سه ساله است.

«کاترین» با وجود بیست و سه ساله بودن و هفت سال شوهرداری کردن، هنوز دست نخورده و باکره مانده است، طبیعی است که چنین موجودی، هوس بسیاری از مردها را بدنبال دارد و در دیوار تزاری، هر جا که قدم می‌نهد، بوی تمنا استشمام میکند و در نتیجه منتظر فرصت مناسب میگردد، «سرژ سالتیکوف» ۲۶ ساله اولین کسی است که مورد مرحمت کاترین قرار می‌گیرد. او یک دون‌ژوان بنام معنا و بی‌رقیب است و درزن‌بازی و زبان‌بازی همتاندارد.

«کاترین» با وجود بیست و سه ساله بودن و هفت سال شوهرداری کردن، هنوز دست نخورده و باکره مانده است، طبیعی است که چنین موجودی، هوس بسیاری از مردها را بدنبال دارد و در دیوار تزاری، هر جا که قدم می‌نهد، بوی تمنا استشمام میکند و در نتیجه منتظر فرصت مناسب میگردد، «سرژ سالتیکوف» ۲۶ ساله اولین کسی است که مورد مرحمت کاترین قرار می‌گیرد. او یک دون‌ژوان بنام معنا و بی‌رقیب است و درزن‌بازی و زبان‌بازی همتاندارد.

«کاترین» با وجود بیست و سه ساله بودن و هفت سال شوهرداری کردن، هنوز دست نخورده و باکره مانده است، طبیعی است که چنین موجودی، هوس بسیاری از مردها را بدنبال دارد و در دیوار تزاری، هر جا که قدم می‌نهد، بوی تمنا استشمام میکند و در نتیجه منتظر فرصت مناسب میگردد، «سرژ سالتیکوف» ۲۶ ساله اولین کسی است که مورد مرحمت کاترین قرار می‌گیرد. او یک دون‌ژوان بنام معنا و بی‌رقیب است و درزن‌بازی و زبان‌بازی همتاندارد.

بچه لجبوج و دروغگو!!

نگارش دکتر حییم گینوت Dr. Haim Ginott ترجمه فرید جواهر کلام



انگیزه این عمل را نخواهد دانست و اگر شما آثار او را بر روی لب و صورتش مشاهده کردید هرگز اینگونه سؤالات از وی نکندید: «کسی از بیخجال مهربانتر است؟» «تو ندیدی که کی از بیخجال شیرینی برداشتی؟» «مطمئن هستی؟ خودت نخوردی؟» اینگونه سؤالات باعث میشود که کودک در فن دروغگوئی استاد شود که بنوبه بقیه در صفحه ۹۹

است، زود آنرا بصاحبش رد کن. و یا: «سین هفت تیر متعلق به توست، زود آنرا بپرسرچای او لش بگذار. هنگامی که بچه در مغازه و فروشگاه شیرینی و خوراکی بر میدارد و در جیب خود جای میدهد، بهترین راه آنستکه بدون نشان دادن احساسات مثبت یا منفی با او طرف شد، مثلا باید باو گفت: «آب نباتی که در جیب چیت گذاشتی باید سرچایش در فروشگاه باقی بماند. اگر بچه انکار کرد باید آب‌نبات را نشان داد و فرمان را تکرار کرد: «آب نباتی که توی این جیب است متعلق به فروشگاه است، مال توست زود آنرا سرچایش بگذار.»

اگر براهم از روی لجاجت انکار و خودداری کرد باید بدون خشمگین شدن دست در جیب او کرد آب‌نبات را درآورد و گفت: «این آب‌نبات متعلق به فروشگاه است و باید در اینجا بماند. اگر زمانی کودک شما از جیب یا کیف شما پول برداشت و شما باین موضوع کاملا اطمینان داشتید، هرگز نباید این موضوع را از وی سؤال کنید بلکه باید باو بطریق زیر صحبت کنید:

«تو یک تومان از جیب من برداشته‌ای زود آنرا پس بده. وقتی پول را باین طریق پس گرفتید با لحنی جدی باید بوی بگوئید: «هروقت پول لازم داشتی بمن بگو و آنوقت ما با هم صحبت خواهیم کرد. ممکنست کودک منکر پول برداشتن شود، و شاهرگر نباید با او جرو بحث کنیدی و بازم هرگز نباید سعی کنیدی او را وادار به اعتراف سازید بلکه با همان لحن قاطع باید بگوئید: «من میدانم تو پول را برداشته‌ای، آنرا برگردان.» اگر بچه پول را خرج کرده بود شما باید باو بگوئید: «بسیار خوب، من از پول توجیبی تو آنرا کم میکنم.»

همین ا دیگر نه باید او را تنبیه کرد و نه جریمه. فراموش نکنید که در چنین مواردی هرگز نباید او را دزد یا دروغگو خطاب کنید، هرگز نباید باو بگوئید: «ای بدبخت بیچاره عاقبت کارت به زندان خواهد افتاد!» اگر قرار باشد عاملی او را زندان بیندازد همین حرف شامت نه عمل وی. هیچ فایده‌ای ندارد که فیلسوف شوید و از کودک سؤال کنید: «بمن بگو چرا این کار را کردی؟!» زیرا محققا او خودش هم هرگز

«کاترین» با وجود بیست و سه ساله بودن و هفت سال شوهرداری کردن، هنوز دست نخورده و باکره مانده است، طبیعی است که چنین موجودی، هوس بسیاری از مردها را بدنبال دارد و در دیوار تزاری، هر جا که قدم می‌نهد، بوی تمنا استشمام میکند و در نتیجه منتظر فرصت مناسب میگردد، «سرژ سالتیکوف» ۲۶ ساله اولین کسی است که مورد مرحمت کاترین قرار می‌گیرد. او یک دون‌ژوان بنام معنا و بی‌رقیب است و درزن‌بازی و زبان‌بازی همتاندارد.



فرستنده سرگذشت .
هومان سالار تاش از تهران
نویسنده : شبذیز

برای رسیدن بخانه سخت تعجیل داشتیم. از راهی دور به تهران رسیده بودم و میخواستیم بعد از گرفتن حمام استراحت کنیم. شب قبل در اتوبوس نخوابیده و تا صبح بیدار نشسته بودم فقط باین دلخوشی که طلوع سپیده بامدادی را بینم و پس از سال ها هنگام فجر در صحرا باشم.

در راه به گلنار فکر میکردم. شوقم این بود که پس از استراحت سراغ او بروم و ساعتی در کنارش بنشینم و درباره آینده حرف بزنیم. آینده‌ای که برای هر دو نفر ما مشترک و ایده آل بود. آینده‌ای که من و او با دست هم و یکمک هم میخواستیم بسازیم. مخالفت خانوادم های ما چندان مهم نبود زیرا هم من مردی شده بودم و استقلال مالی داشتم و هم (گلنار) دختر نوزده بیست ساله‌ای بود و طبعاً پدرها و مادرها زیاد نمیتوانستند در تعیین سرنوشتمان اثر داشته باشند و یا بدخواه خویش کسی را بر من و او تحمیل کنند. مادرم میخواست خواهرزاده‌اش را بمن بدهد و پدرم علاقه داشت من با دختر عمه‌ام ازدواج کنم ولی هیچیک از آن دو دختر مورد علاقه من نبودند چسوندن از کودکی با آنها بزرگ شده بودم و نمی توانستم احساسی جز احساس خواهر و برادری با دخترخاله و دختر عمه‌ام داشته باشم. این بزرگترین بدبختی است که پدرها و مادرها بآن توجه ندارند و نمی خواهند بفهمند. زن و مرد باید نسبت بهم احساسی خاص داشته باشند و اگر چنین احساسی بوجود نیاید زندگی زناشویی نه دوام پیدا میکند و نه اصولاً امکان پذیر میشود.

من و گلنار سه سال قبل با هم آشنا شدیم. در آن تاریخ او کلاس یازدهم بود و هنوز یکسال دیگر فرصت لازم بود تا ازدواج کنیم. آشنائی ما خیلی زود به عشق و عاشقی انجامید و نزد هم اعتراف کردیم که یکدیگر را دوست داریم. خانواده های ما آشنائی مختصری داشتند و تقریباً در یک محله زندگی میکردند اما من و (بهمن) برادر (گلنار) دوست بودیم و دبیرستان را نیز با هم تمام کردیم. او بازرگی معافی گرفت اما من برای خدمت نظام وظیفه احضار شدم و رفتم. وقتی از خدمت بازگشتم (گلنار) مدرسه را تمام کرده و هنوز بر سر عهد و پیمان خویش بود و انتظار مرا میکشید. ایندهه من زرتگی کردم و سرعت کار مناسبی یافتن در حالی که بهمن این دروآن در میزد و چون شغل مطابق سلیقه پیدا نکرده بود هر چند ماه کارش را تغییر میداد و بدنبال شغل دیگری میگشت.

من هم کار میکردم و هم از پدرم بابت وظایف و خدماتی که انجام میدادم حقوق میگرفتم. دفاترش را میبوشتم، بکارهایش رسیدگی میکردم، بدنبال وصول مطالباتش میرفتم و چون جوان بودم و قابلیت اعطای بیشتری داشتم بهتر می توانستم با بدهکاران یا طلبکاران کنار بیایم و آنها نیز ترجیح میدادند که با من

مطرف حساب باشند نه با پدر سختگیر و یکدنده و لجاجتمن.

برودی وضع مالی مناسبی پیدا کردم و توانستم مبالغی پس انداز کنم. هر روز یا یکروز در میان (گلنار) را میدیدم. من و او جای مناسبی برای ملاقات نداشتیم. از گوشه تریاها نشستیم و یا از بالکن سینماها استفاده کردیم و یا کنار خیابان های درختی و خلوت قدم زدن هم خوشم نیامد. تصادفاً (گلنار) نیز از ظاهر شدن در اجتماع ابا داشت لذا بعد از مشاوره و این در و آن در زدن کلید آپارتمان یکی از دوستان همکار خود را گرفتم که هر وقت خواستیم بخانه او برویم. او آپارتمان دو اتاقه‌ای در یکی از خیابان های شمالی شهر داشت. مجرد بود و تنها زندگی میکرد. هرگز کلید آپارتمانش را در اختیار دوستان دیگر نمیداد و از اینکار بدش بدش میآمد. حتی اگر کسی پیشنهاد میکرد باو برمیخورد و خشمگین و عصبانی دشنام میداد و میگفت:

— مگه من خلوت خونه درست کردم؟ خجالت نمیکشی. اونجا خونه منه. من توی اون خونه با خدا راز و نیاز میکنم. برای اموال خودم فاتحه میخوانم. میخوای خونه منو کتیف کنی.

اما همین شخص کلیدش را بمن داد زیرا میدانست که من و (گلنار) تقریباً نامزد هستیم و قصد ازدواج داریم. او این محبت را نه تنها عیب نمیدانست بلکه معتقد بود که در انجام يك امر خیر کمک و مساعدت میکند.

کلید اتاق او را گرفتم و از همانروز ملاقات های ما صورت دیگری بخود گرفت. آزاده، تنها، راحت، همسراه با راز و نیاز عاشقانه و سرانجام یکروز ... به. حادثه‌ای که میبایست در شب عروسی اتفاق بیفتد واقع شد. من و او با همیت موضوع واقف بودیم. میدانستیم دست به چکاری زده‌ایم. میفهمیدیم که اگر احياناً پدر و مادرها موافقت نکنند با چه مشکلی روبرو میشویم اما پشیمان و متأسف نبودیم زیرا جدا بهم اعتماد داشتیم و مصمم بودیم که با همه مشکلات بجنگیم و سرانجام زن و شوهر شویم.

خوب. کاری است شده. چه باید کرد. حق این بود که خوشترن دار میبودیم ولی حالا که نتوانستیم کنترل خود را بدست داشته باشیم باید کفاره این گناه را نیز بپردازیم و برای هر نوع پیش آمدنی خود را آماده کنیم.

درس چهل پنجاه روز بعد از این حادثه بود که من بیک ماموریت دو ماهه رفتم. چاره‌ای جز قبول نداشتیم زیرا در آن شهرستان هم کار های مربوط پدرم را انجام میدادم و با طرفه‌ای تجارتی اش صحبت میکردم و هم بوظیفه اداری خود عمل میکردم.

لحظه خداحافظی خیلی غم انگیز و دردناک است. باز هم من و (گلنار) در همان خانه یکدیگر را ملاقات کردیم و مراسم خداحافظی را پنهانی و با صمیمیت انجام دادیم و من از او خواستم که در

مدت ثغیب دو ماهه من تاجائی که میتواند صورت و بردبار باشد و در ضمن پاپدر و مادرش صحبت کند و آنها را برای قبول خواستگاری آماده سازد. تصمیم داشتیم بمحض بازگشت جدا دنبال کار ازدواجی را بگیریم زیرا پس انداز و موقعیت شغلی من تا جائی رسیده و طوری مستحکم شده بود که میتوانستیم بدون گرفتن کمک از پدرم خانه و خانواده‌ای را اداره کنیم.

با این قرار رفتم و دو ماه بعد خسته و کوفته به تهران بازگشتم. میخواستیم دوش بگیریم، بعد چند ساعتی استراحت کنیم، آنگاه سراغ (گلنار) بروم. رنگ درخانه را فرسودم. بابا نوکر پیرمان در را بروی من گشود. من باو سلام کردم ولی برخلاف همیشه که با خوشحالی دست بگردنم میافکند و مرا می بوسید جواب سلام مرا داد و خوش آمدنی گفت و خود را کنار کشید که وارد شوم. متعجبانه او را نگریستم و جامه‌هایم را مقابل بابش بزمین نهادم و گفتم:

— چته بابا؟ من تهران نبودم درب و داغون شدم. حال و حوصله ندارم. حرفی نزد. جامه‌هایم را برداشتم و بطرف ساختمان راه افتادم. به پله های ایوان رسیدم. (بلقیس) کلفتان ظاهر شد و سلام کرد و خوش آمد گفت. اما قیافه او نیز درهم گرفته بود. ایندهه خشمگین و ناراحت پرسیدم:

— چی شده؟ چرا همه تون ماتم گرفتین؟

و بعد بی آنکه منتظر پاسخ او بشوم بصدای بلند مادرم را صدا زدم. تمام تصورم این بود که شاید بلائی بسر مامان آمده که آنها اندوهگین و گرفته خاطر هستند. مادرم از داخل اتاق بصدای خفه‌ای گفت:

— من اینجام پسر. بیا ... وقتی میخواستم وارد شوم (بلقیس) آهسته گفت:

— نازی خانم ...

پشتییدن نام (نازی) خواهرم دلسم فروریخت و بارتگی که مثل گنج سفید شده بود بطرف او برگشتم و باز او را گرفتم و تکان سختی دادم و پرسیدم:

— نازی چی شده؟ مرده؟

و او اشک چشمم آورد و پاسخ داد:

— نه آقا. یواش حرف بزنم. اصحاب خانم خرابه، نازی نرده. گمشده.

— چی داری بیگی؟ (نازی) گم شده؟

چطور چنین چیزی ممکنه؟

— دوسه هفته است گم شده. حتی توی روز نومه هام اعلان کردن. تعجب میکنم شما چطور نخودین. اما خوب، درسته. اسمش عوضی نوشته بودن.

دیگر معطل نشدم و بطرف اتاق مادرم دویدم. او پای ساور با چادر توری مشکلی نشسته بود. قیافه عزاداران را داشت. مادرم يك زن چهل و دوسه ساله و هنوز تقریباً جوان بود. همیشه توالت میکرد. شاید از سنش جوان تر نشان میداد. من پسر بزرگ او بودم و او مرا در شانزده سالگی بدنیا آورده بود

اما آنروز صحنی ساده و گرفته داشت. چشمانش اشک آلوده بود. تا نگاهش روی من قرار گرفت چادر را روی صورتش کشید و گریه را سرداد. این يك حقیقت بود. سؤال فایده‌ای نداشت. آنها همه کارهای لازم را قبل از ورود من به تهران انجام داده و حتی عکس خواهرم را در اختیار پلیس و ژاندارمری گذاشته بودند. حقیقت تلخ این بود که خواهر نوزده ساله من گم شده بود. میبایست این واقعیت را بپذیریم. حالا چکنیم؟ کجا بروم؟ چنگم بزرگی.

مادرم گریه کنان گفت:

— تقریباً بیست روز قبل (نازی) برای پرولیاس رفت به خیاطی. کمی دریاومد. رنگش پریده بود. ناراحت بود. میل به غذا نداشت. رفت توی اتاق توری تخت خوابید. رفته بالای سرش گتمی میل داری برات آسیرین بیارم بخوری؟ گفت نه. پرسیدم بیرون چیزی خوردی؟ گفت بله. یه ساندویچ مغز خوردم. سؤال کردم باکی بودی؟ گفت با گلنار خواهرم بهمین. خیال کردم مسمومیت غذایی پیدا کرده اما بعد از یکساعت حالتی بهیتر شد و شام نخورد و سهونجا توی اتاق توری تخت خواب تو خوابید. با تاق خودش برنگشت. صبح که بیدار شدم دیدم داره لباس می پوشه. ساعت هفت صبح بود. سابقه نداشت اون ساعت از خونه بیرون بره. پرسیدم کجا میری؟ گفت میخوام برم یکی از دوستاوم بیبینم. گتمم چرا صبح باین زودی؟ جواب داد که میخواد بره بسافرتم. اگر دیر برسم میره و من نمی بینمش. حرفی نزدم. رفت. اما ظهر برنگشت. دلم بیخودی شور میزد. عصری شد بازم نیومد. شب شد نیومد. پدرت اومد. ماجرا رو بهش گفتم. رفتیم کلاتری. اما از اونجا کاری ساخته نبود. خلاصه الان بیست روزه که گم شده و ما هم هر روزی زدییم پیداش نکردیم.

دیوانه‌وار از جای جستم. آنها هر کاری لازم بود انجام داده بودند. فکری بنظم رسید که هم فال بود و هم تماشا. فکر کردم بخانه (بهمن) بروم و از (گلنار) پرس و جو کنم که (نازی) با کدام پسر دوست بود و با چه کسانی معاشرت میکرد. معمولاً دختران با هم صمیمی هستند و تا حلی راز دل خود را بهم میگویند. به ما مان گفت:

— من میرم زود بر میگرم. هرچه پرسید کجا میروی و فرج، گفت ما همه کارها را کرده‌ایم جوابی ندادم و از خانه بیرون زدم و با عجله و تقریباً در حال دویدن راه خانه بهمن را در پیش گرفتم. درست وسط راه رسیده بودم که با (بهمن) روبرو شدم. او نیز رنگ بصورت نداشت. میلرزید. حالت آمه‌های بیمار تب دار را داشت. لبهایش کبود شده و پای چشمهایش گود افتاده بود. حس زدم یا مریض است یا زیاد گریه کرده. سلام و احوالپرسی کردیم. من عجله داشتم که زود تر بروم و نمیخواستیم بقیه در صفحه ۱۰۲



سرویس های
راحت و سریع
سوئیس آرسفر
شما را لذت
بخش میکند.

پیکان اولین آژانس مسافرتی ایران
هدیه برگزیده زن روز
به دختر شایسته ایران



میناعباس پور پانزده ساله کلاس سوم دبیرستان فرح از خرمشهر



مهناز طلاکیان پانزده ساله کلاس چهارم طبیعی دبیرستان ثروت از ساری.



نیرالسادات میر فخرانی شانزده ساله کلاس چهارم طبیعی دبیرستان شاهدخت از تبریز



نیلوفر عرب شیبانی - شانزده ساله کلاس چهارم طبیعی دبیرستان دانشگاه پهلوی از شیراز



منزه مولوی رودسری چهارده ساله کلاس سوم دبیرستان هفده دی از هسوار



سهیلا حق شناس - هفده ساله کلاس سوم دبیرستان رضاشاه کبیر از تهران

International
Teen Princess

این گلهای بوستان جوانی با عطر و جذابیت دل انگیز خود از نسلی بهتر و فردائی امیدبخش تر مارا نوید میدهند

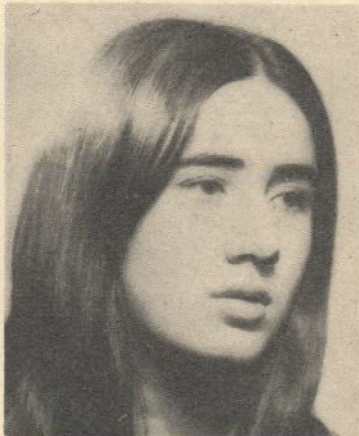
درآستانه سال نو این چهره های جدید را از میان داوطلبان شرکت در مسابقه انتخاب دختر شایسته معرفی میکنیم . دختران خوب و برگزیده از سراسر کشور برای شرکت در مسابقه امسال رقابت جانانه ای را در پیش گرفته اند . آفرین همه دختران خوب ایران.



زهرا میرسعیدی چهارده ساله کلاس دوم دبیرستان ره آورد از تهران



زهرا مرو هفده ساله کلاس پنجم ریاضی دبیرستان آژرم از تهران



نرین نایی هفده ساله کلاس ششم منشیگری دبیرستان شهناز پهلوی از تهران



مهین دخت ادیب شانزده ساله کلاس چهارم طبیعی دبیرستان اختر دانش از تهران



سهیلا دوائی شانزده ساله کلاس پنجم منشیگری شانه دبیرستان آژرم از تهران



ناهید مرادی شهر هفده ساله کلاس پنجم طبیعی دبیرستان بطایمی از تهران



شهلا صامتی هفده ساله کلاس پنجم ریاضی دبیرستان مرجان از تهران



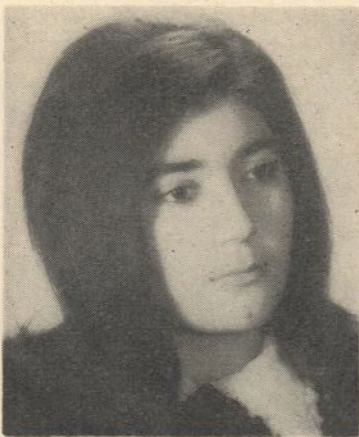
فریده صدری هیجده ساله کلاس ششم طبیعی دبیرستان شاهدخت از رود



شهلا رحیم پور فرد هفده ساله کلاس پنجم طبیعی دبیرستان هایون شماره (۱) از تهران



فاطمه عسگری پانزده ساله کلاس چهارم ریاضی دبیرستان محمود زاده از تهران



گیلدا برادران دیلمقانی - هفده ساله کلاس چهارم طبیعی دبیرستان تهراندخت از تهران



میترا معصومیور شانزده ساله کلاس چهارم طبیعی دبیرستان تهراندخت (گروه فرهنگی بیگاندرز) از تهران



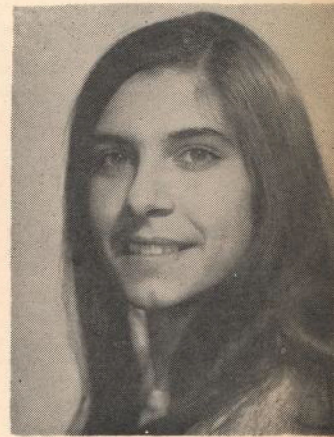
لیلی محمدن چهارده ساله کلاس سوم دبیرستان ره آورد از تهران



لاله رخ هایونفرخ پانزده ساله کلاس چهارم طبیعی دبیرستان علی اصغر شمیم از تهران



ویکتوریا مدیر پانزده ساله کلاس چهارم منشیگری دبیرستان ولی الله نصر از تهران



زینا بیدار مقر شانزده ساله کلاس پنجم ادبی دبیرستان خجسته از تهران

بن بست!

عجیبترین و عبرت آموزترین طلاق در تهران



صحنه‌های عجیب

گوینده: مرد سی و هشت ساله، شغل آزاد

این دروان در زدییم . یک نفر مامور شده بود که هر جا هست او را بیابد و یک قرار ملاقات بگیرد و آن شخص هر جا میرفت مسعودخان را نمی یافت زیرا باو میگفتند ساعتی قبل از اینجا رفته و یا ساعتی بعد بر میگردد . ساعتی بعد هم که او نمی آمد. علت سماجت و پافشاری من این بود که شنیده بودم ماجرای طلاق آنها کاملاً استثنائی است . يك مورد استثنائی که شاید در يك میلیون طلاق یکی اتفاق بیفتد و شاید هرگز مشابه نداشته باشد. دخالت خانواده شوهر ، خیانت مرد و زن ، دروغگوئی ، نزدی و از این قبیل حوادث زیاد داریم و زیاد دیده و شنیده ایم اما بمن میگفتند این چیز دیگری است . چیست ؟ آقا را کجا میتوانم بیابم ؟

سه چهار پنج روز دیگر گذشت. بالاخره خودم دست بکار شدم . حس زدم کسی که برای اینکار مامور کرده ام یا تنبلی میکند و یا سماجت بخرج نمیدهد درحالی که یکی از خصائص روزنامه نگار خوب سماجت و پی گیری است و خسته نشدن و از میدان در نرفتن . اینجا و آنجا سرافش را گرفتم و بالاخره ساعت ده و نیم شب او را در خانه خودش یافتیم . در تلفن زبان چرب و نرم را بکار گرفتیم و عنبرخواهی فراوان که این وقت شب مزاحمتان شدم . او گفت :

— مانی ندارد آقای مطیعی. همما شما را دوست داریم .

پرسیدم :

— منظورتان از همه کیست ؟

— خواهرانم ، برادرم ، زن برادرم و دیگر خویشاوندانم.

— از خانمتان نامی نمی برید .

— آخر او دیگر جزو ما نیست . او رفته ؟

— صحبت را بهمانجائی که میخواستم کشانیدم و گفتم :

— میخواهم برای صفحه بن بست مطلبی تهیه کنم . خیلی ممنون میشوم اگر وقتی پاسخ داد :

— متأسفم . چون من فردا صبح ساعت هفت به سفر میروم و از فرودگاه مهرآباد پرواز میکنم و معلوم نیست کی برگردم .

— چه ساعتی بیدار میشوید .

— طبعاً ساعت پنج .

خوب . اگر سه ربع ساعت زودتر به فرودگاه تشریف بیاورید همانجا خدمتتان میرسم . صبحانه را نیز در فرودگاه میخوریم و چند کلمه ای حرف میزنیم . کسی من و من کرد و بالاخره پیشنهاد مرا پذیرفت . برای ساعت شش صبح در بوفه فرودگاه قرار ملاقات گذاشتم. برای من که شبها بیدارم و صبح دیر از بستر خارج میشوم این يك مصیبت بود ولی چاره ای نداشتم . ساعت پنج بیدار شدم و ده دقیقه به شش در فرودگاه بودم . در آن ساعت صبح بلوای بود . بی مبالغه بقدر جمعیت کاشان آدم در سالن فرودگاه جمع بود و بازار ماچ و بوسه و خدا حافظی رواج .

از پله ها بالا رفتم و چون سابقه میدانستم در بوفه فرودگاه میز مستقل سخت گیر می آید رفتم پشت یکی از میزها نشستم . بارانی را روی صندلی دیگر انداختم و کیفم را روی صندلی سوم گذاشتم و باین ترتیب يك میز فتح کردم. چشمم به صفحه ساعت بود. فکر میکردم يك مرد تحصیل کرده اروپا حتما وقت شناس است . همینطور هم بود زیرا یک دقیقه به شش آمد . با مشخصاتی که از او داشتم مسعودخان را شناختم . پاکوئی بلند، موی خاکستری ، عینک نزه بینی قاب طلا از جای برخاستم و اشاره ای کردم . مرا دید و شناخت، نزدیک آمد. سلام و تعارف و احوالپرسی و باز هم عنبرخواهی فراوان بخاطر وقتی که از او میگرفتم و زحمتی که میدادم اما همه توجه من به جور شدن يك سوزه جالب برای بن بست جلب بود . باین خوانندگان پرتوقع و خوش سلیقه که هر چه می نویسیم باز سوزه داغ تری میخواهند .

بارانی ام را برداشتم . مسعود خان نشست و قوطی سیگار و فندکش را روی میز نهاد و پرسید :

— چیزی سفارش نداده اید ؟

— همین الآن . شما چه میل دارید ؟

— فقط يك قهوه فرانسه . همین.

— منم شیر قهوه میخورم . سفارش دادیم و به صحبت نشستیم . او پرسید :

— شما (آبنوس) را دیده و یا او حرف زده اید ؟

— نه هنوز . میل داشتم قبلاً باشا حرف بزنم زیرا تقاضای طلاق از جانبش با بوده و شما بدادگاه مراجعه کرده اید .

— خودم نه . وکیل اینکار را کرد . بهر حال خوب بود او را میدیدید .

— همینکار را میکنم . مطمئن باشید. روال کار ما اینست که حرفهای هر دو طرف را می نویسیم .

— اگر راست بگوید .

— شماراستش را بگوئید حرف کشیدن



از زبان خانم یامن . آهی کشید . يك سیگار روشن کرد. يك محکمی به سیگار زد و درحالی که با فندکش بازی میکرد گفت :

من در (دولسورف) آلمان بسا (آبنوس) آشنا شدم . در همه جای اروپا مسئله مسکن یکی از مشکل ترین مسائل زندگی است . ساعت یازده و نیم شب بود که از (وانهوف) ایستگاه راه آهن تاکسی گرفتم و به یک هتل رفتم . هتل را راننده تاکسی برای من پیدا کرد و شاید فکر میکردم من يك میلیونر هستم زیرا مرا یکی از گرانترین هتلها برد . فردا صبح وقتی بیدار شدم ، وضع اتاق را دیدم و بعد بهای اتاق را که روی کارتری می نویسد و به دیوار میچسباند خواندم سرم داغ شد و شقیقه هایم تیر کشید. شبی هشتاد و پنج مارک یعنی یکصد و هفتاد تومان . ای خدای بزرگ . من اگر چهار شب در این هتل بمانم ورشکست میشوم . بروی خودم نیاردم و سراغ دوستی که اصولاً برای دیدن او آمده بودم رفتم . او وقتی ماجرا را شنید گفت :

— همین الان برای تو جای مناسبی پیدا میکنم. يك دختر ایرانی نام (آبنوس) اینجا هست که برای دیدن دائمی خود که فرش فروشی دارد به دولسورف آمده . او قصد دارد همین امروز به پاریس برگردد. اتاق ارزاقتیتمی در يك پانسیون خانوادگی دارد . اگر بتوانم آن اتاق را برای تو بگیرم هنر کرده ام .

دو تفری براه افتادیم و به (اوست-اشراوسه) که بیشتر فرش فروشها و ایرانیها در آن خیابان هستند رفتم. نزدیک کلیسا وارد يك فرش فروشی شدیم . خوشبختانه هم آبنوس آنجا بود و هم دائمی اش . قیافه ایرانی از دور داد میزند و خودش را معرفی میکند . سلام و علیک گرمی کردیم . مراسم معرفی انجام گرفت و نشستم اما من به آبنوس خیره شدم . بی اختیار . بدون اراده . مثل اینکه خشک شده بودم و یا او مرا جادو و مسحور کرده بود . دختری تقریباً بیست و چهار پنج ساله ، خوش اندام ، خوش لباس با صورتی شیرین و چشمان سیاه و يك خال گوشتی بسیار قشنگ باین گونه چپ . من دختر و زن زیاد دیده ام . چندان چشم و گوش بسته محسوب نمیشدم . هفت سال اقامت در اروپا با داشتن پول و آزادی امکان همه جور خوشگذرانی را بیک مرد میدهد . منم تاجایی که می توانستم و مانع کار و تحصیل نمیشد عیاشی میکردم و تقریباً بصورت نامزد حرفه ای درآمد بودم اما (آبنوس) چیز دیگری بود و با زیبایی دیگر ، با اندامی دیگر با هوس و شوقی دیگر که در بیننده می آفرید . از زیبایی و اندام گذشته

قرار شد من و او به پانسیون برویم و با پیرزن صاحبخانه که از زنان باقیمانده زمان جنگ بود حرف بزنیم . دوستم و دائمی آبنوس ماندند و من و او راه افتادیم. پانسیون در یکی از خیابانهای فرعی (اوست اشراوسه) نزدیک پمپ بنزین بود. آبنوس مرا گذاشت و بدرود رفت و چند دقیقه بعد بازگشت و اشاره کرد که وارد شوم . پیرزن يك فیسل تمام معنی بود. حس زدم در زمان جنگ یعنی بیست و شش سال قبل پنجاه ساله بوده . از آن زنها که سر بازار فاتح حتی بیکار هم با او عشق بازی نکرده اند . عینکش راجابجا کرد و مرا بدقت نگرست و مثل کسی که بخواهد برده ای را از بازار برده فروشان

لطفاً ورق بزنید

بخرد بمن گفت یکدور دور خودت بچرخ.
 خندهام گرفت ولی چرخیدم . او سری
 جنبانید و گفت :
 - باشه . او را می‌پذیرم اما شبی
 سه‌مارک باید بیش از شما بپردازد .
 خوشبختانه بیشتر آلمانها انگلیسی
 میدانند ولی با تصب خاصی که دارند
 حرف نمیزنند مگر اینکه مجبور باشند و
 از زبان دیگری نتوانند استفاده کنند .
 نفرت آلمانها نسبت بانگلیسیها تا حلی
 است که حتی (پوند) پول انگلیسی را نیز
 سخت خرد میکنند . برعکس عاشق‌دلار
 هستند . بهرحال . به خانم صاحبخانه
 گفتم :
 - من سه مارک اضافی را میدهم اما
 میل دارم علت این اضافه کردن را بدانم .
 بانگلیسی شکسته‌ستهای پاسخ داد :
 - علتش اینست که من از دیدن این
 دختر سیاه‌چشم لذت بصری میبرم ولی از
 دیدن تو ناراحت میشوم .
 - یعنی من تا این حد زشت هستم .
 - نه . نه . زشت نیستید بلکه
 زیبا هستید و من بهمین علت ناراحت
 میشوم چون میدانم به سنی رسیده‌ام که
 مردی مثل شما بمن توجه ندارد .
 خودش هم خندید . از خنده ربه
 رفتیم و پس از گذاشتن قراره‌های لازم
 بیرون آمدیم . من فوراً به هتل رفتم و
 جامه‌انباری را از اتاق خارج کردم و بدفتر
 سردم چون اگر از ساعت ده صبح میگذشت
 مجبور بودم یکشب دیگر یعنی هشتاد و پنج
 مارک بپردازم .

نزدیک ظهر بود که بهمان فرس‌فروشی
 بازگشتم و از (آبنوس) به ناهار دعوت
 کردم . راست میگویم . بقدری از او
 خوشم آمده بود که دست و پایم می‌لرزید
 و وقتی درکنارش راه میرفتم میکوشیدم
 به صورتی تنه را به بدنش بزنم .
 خلاصه دوستی من و او از همانجا
 آغاز گردید و در (پاریس) ادامه یافت .
 تحصیل من تمام شده بود اما آبنوس ناگزیر
 بود پنج ترم سه‌ماهه دیگر بگذراند تا
 فارغ‌التحصیل شود . من وضع مالی خوبی
 داشتم اما او فقط با پولی که دانش‌از
 آلمان میفرستاد زندگی میکرد . من در
 يك كلينيك كار ميكردم ، از طرف دانشگاه
 نیز بخاطر اینکه شاگرد ممتازی بودم سالی
 پنج‌هزار فرانک کمک دریافت میکردم .
 بعلاوه از تهران هرچه پول میخواستم
 میفرستادند . با این اختلاف وضع ، دوستی من و
 (آبنوس) صورت خاصی پیدا کرد . او همان
 شب اول گفت که وضع مالی بدی دارد ،
 منم قول دادم که تا میتوانم باو کمک
 کنم و هر روز بعد از ظهر در يك کافه
 کوچک نزدیک متروی میدان اپرایکندیگر
 را ملاقات میکردیم و پس از خوردن يك
 قهوه یا بستنی راه می‌یافتیم . گردش ما
 معلوم بود . هرشب بدون استثناء برای
 دیدن ایرانیا سرب به خانه ایران در
 شانزده‌لیزه میزدیم . چون دفتر هواپیمایی
 ملی هم در آنجاست همیشه ایرانیهای مقیم
 پاریس را میتوان درخانه ایران یافت .
 بعد به سینما میرفتیم . آخر شب شام و
 مشروب میخوردیم و کمی درخیابانهای
 خلوت قدم میزدیم و بعدقبل از اینکه‌مترو
 تعطیل شود بخانه‌های خود میرفتیم .
 من و (آبنوس) درست در دو طرف
 رودخانه سن منزل داشتیم . فاصله دو سه
 کیلومتر و من مجبور بودم هرشب ابتدا
 او را برسانم و بعد خودم بخانه بروم .
 یکشب که مشروب زیادی خورده بودیم او
 همچنانکه دستش را بدست من حلقه کرده
 و سرش را روی شانه‌ام نهاده بود گفت :

با چشمان اشک‌آلود خیره بمن
 نگریست . مثل اینکه باور نمی‌کرد آنچه
 شنیده حقیقت داشته باشد . منم تبسم کنان
 باو می‌نگریستم . بالاخره ناله‌ای کرد و
 دستهایش را دور گردن من حلقه کرد و
 هق‌هق کنان گفت :
 - مسعود ... مسعود . بخدا قسم که
 بهترین زن دنیا برای تو خواهم شد .
 خوشبخت میکنم . طعم واقعی سعادت را
 بتو میچشانم .
 و عجیب طعم سعادت را بمن چشانید .
 همانطور که قول داده بودم فردا با او
 ازدواج کردم . نماینده مذهبی ایران‌در
 پاریس حضور نداشت و به انگلستان رفته
 بود . برای اینکه بقول خود وفا کرده‌باشم
 (آبنوس) را نزد نماینده مذهبی الجزایر
 بردم و در دفتر او ازدواج کردیم و گواهی
 ازدواج را بدوزبان فرانسه و عربی
 گرفتیم . کار تمام شد . من و او زن و
 شوهر شدیم و من دو هفته بعد راهی ایران
 شدم . باین قرار که سال دیگر درهمان
 تاریخ و همان فصل نیز (آبنوس) بمن
 ملحق شود . هنوز یکماه نگذشته بود که
 لحن نامه‌های آبنوس عوض شد و چندی
 بعد نوشت که بچه را سقط کرده . من
 عصبانی شدم و توضیح خواستم که بچه‌چرا
 سقط شده ؟ در پاسخ من نوشت که ضعیف
 لب نهاد . من برای او کبریت‌زدم . پس
 از دقیقه‌ای سکوت ادامه داد :
 - بله آقای مطعی . دیگر خودتان
 میتوانید حسن بزنید وقتی دختر و پسر
 جوانی در يك اتاق زندگی کنند چه میشود ؟
 من يك تخته‌خواب دراتاق خود بیشتر
 نداشتم اما بزرگ بود لذا (آبنوس) هم
 روی تخت من خوابید و آنشب ... بله ...
 همانشب حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد
 واقع شد .
 صبح هر دو پشیمان بودیم زیرا
 (آبنوس) در تهران تا بعد خانوادگی داشت
 و من مردی عیاش و خوشگذران بودم و
 بهیچوجه نمیخواستم خود را پای‌بند زن و
 زندگی کنم . حتی از تصور اسارت
 زناشویی وحشت داشتم و بخوش می‌لرزیدم .
 قبل از آبنوس من با بیشتر از دوست
 دختر : نه . شاید خیلی بیشتر . حساب
 کنید ، سال پنجاه و دو هفته است . هفت
 سال سیصد و شصت و چهار هفته ، بدون
 مبالغه من هفت‌ه‌ای يك دختر عوض‌میکردم .
 نه . من نمیخواستم زن داشته باشم .
 آمیزش با دختران فرنگی هیچ تعهدی
 برای مرد ایجاد نمیکند مگر در دوچاه .
 یا دختر نابالغ و کمتر از هجده سال‌داشته
 باشد یا اینکه پدردار شود . تقریباً قوانین
 این موضوع در تمام کشورهای اروپایی
 یکسان است . لذا برای من پیش‌از آبنوس
 تعهد اخلاقی بوجود نیامده بود ولی
 آبنوس ایرانی بود ، وضع دیگری داشت .
 در کشور ما به‌این مسئله زیاد اهمیت داده
 میشود . من حق نداشتم دختری را بیچاره
 کنم بخصوص اینکه زیاد دوستش داشتم .
 یکماه دوماه ، سه‌ماه گذشت . من
 میخواستم بایران بازگردم . داشتم
 دست‌وپالم را جمع میکردم که (آبنوس)
 خردداد حمله شده . وای . چه مصیبتی .
 آنشب خیلی فکر کردم . سخت ناراحت
 بودم . هر دو مشروب زیادی نوشیدیم و
 بخانه رفتیم ولی من هرچه کردم خواب
 نمیبرد . برخاستم نشستم . دیدم آبنوس‌هم
 بیدار است و آرام آرام گریه میکند .
 چراغ را روشن کردم . او را بوسیدم و
 مورد نوازش قرار دادم و نمیدانم تحت‌تأثیر
 چه‌احساس احتمالی‌های گفتم :
 - گریه نکن آبنوس جان . فردا
 ازدواج می‌کنیم .
 از او دعوت کردم که بدفتر مجله

شوخی

از : کامبیز - درم‌پخش

نوروز

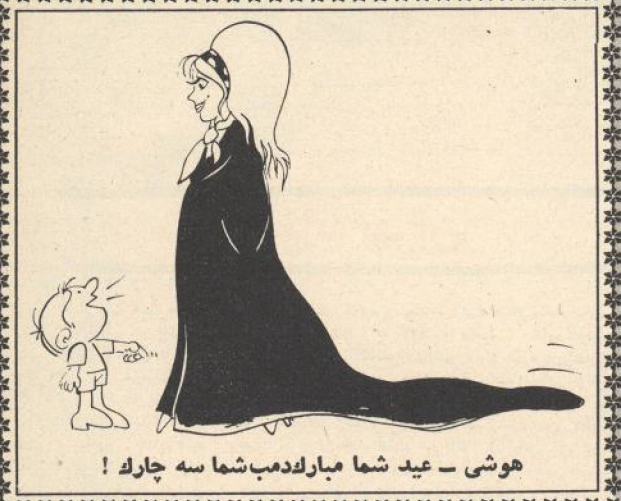


چه میدونم والا ، زخم می‌گه گندم سبز کردن دیگه «دمده» شده !

بیاید . پذیرفت . و فردا ساعت دو بعد از ظهر
 آمد زیرا این تنها ساعتی بود که
 کار نداشت و میتوانست با من ملاقات کند .
 برخلاف روز قبل پالتویی از چرم
 زرد و مخمل قهوه‌ای پوشیده بود . پالتو
 را که بیرون آورد توازن و تناسب اندامش
 آشکار گردید . واقعا يك زن نمونه بود . از
 نظر زیبایی و تناسب کمتر میتوانست نظیر
 و مشابه داشته باشد . حیف که چاپ عکس
 قهرمانان این ماجراها امکان ندارد و گر نه
 شما هم عقیده مرا تایید میکردید .
 «آبنوس» زیبا روی همان میل
 کدائی نشست و باها را روی هم انداخت .
 منم از پشت میز خارج شدم و نزدیک او
 نشستم و آنچه را که از زبان مسعود
 شنیده بودم تعریف کردم . او در حالیکه
 آدمسی گوشه دهان داشت و گه‌گاه
 میجوید گفت :
 من وقتی با مسعود آشنا شدم از او
 هیچ خوشم نیامد . اصلا در فکر نبودم که
 بقول دختران او را (تور) کنم . علل
 مختلفی وجود داشت که اجازه بندید
 يك يك عرض کنم . اول ، سیزده سال
 اختلاف سن داشتیم و شاید هم بیشتر چون
 همانطور که دیدید موهای مسعود سفید
 شده در حالیکه من تازه بیست و پنج یا
 بیست و شش ساله هستم و در عین جوانی
 و شادابی و طراوت . دوم ، من در تهران
 نامزد داشتم و قرار بود با پسر دانی خودم
 ازدواج کنم . پسردانی بیچاره‌ای که از
 کلاس پنجم دبیرستان بیای من نشست‌وعمر
 سیری کرده بود . پسردانی‌ام که مرا دوست
 داشت منم دوستش داشتم . عاشق من بود
 ولی من بودن اینکه عاشقش باشم بر مردان
 دیگر او را ترجیح میدادم . سوم ، مسعود
 مردی بسیار عیاش ، خوشگذران و اهل
 فسق‌وفجور بود .
 در دوسلدورف که از هم خداحافظی
 کردیم من حتی نشانی خود را در پاریس
 عوضی دادم و امیدوار بودم که دیگر
 را نبینم . دربرخورد اولیه بنظم رسیدم که
 ساعت اول آشنائی که من او را باتاق
 خودم بردم که آنجا را ببیند در راست
 و میخواست مرا ببوسد . عجیب و قبیح و
 گستاخ بود . شاید حق داشت زیرا دختران
 خارجی از این پرروئی خوششان می‌آید
 ولی من مترجم بودم و چندم میشد . من
 مرد را با سنگینی و وقار و شخصیتش
 می‌بوسیدم نه با جرات و گستاخی
 و هیزی . او درست عکس مرد ایده‌آل
 من بود . نه چشمش از دیدن زن سبیر
 میشد و نه جسمش . در خیابان که راه
 میرفتیم با نگاه میخواست زنان را بخورد .
 چشم از ساق و باسن و بازوی دختران
 برنمی‌داشت و مانند همه مردان ایرانی از
 باسن بزرگ و ساق و ران چاق خوش
 می‌آمد و آنقدر در ابتکار مهارت داشت که
 با يك نگاه اندازه دور باسن زنهار
 با هم مقایسه میکرد و مثلا میگفت مال
 این صدوهفت است و مال آن دیگری
 نود و شش . باسن سوفیا لورن فرضا نود
 و شش است ولی الیزابت تیلور صد و سه
 و در نتیجه الیزابت از سوفیا قشنگتر
 است . این نمونه‌ای از خصوصیات اخلاقی
 او بود که فقط برای دادن زمینه فکری
 عرض کردم .
 خلاصه از (دوسلدورف) خیلی زود
 خودم را به‌پاریس رسانید و چون میدانست
 من در کدام دانشگاه درس میخوانم سرا
 یافت . همانطور که ملاحظه کردید قیافه‌اش
 خیلی جالب و زن پسند است . بی‌اندازه
 شیکبوش است . میدانم چطور لباس بپوشد ،
 بقیه در صفحه ۹۷



عید دیدنی به سبک اسکاتلندی !



هوشی - عید شما مبارکدمب شما سه چارک !



هفت سین آقای مدیرعامل : سبیر ، سرکه ، سماق ، سبزه ، سنجد و سکرتر !!



اینکه کارت تبریک کرسمسه؟! - بستچی - کارت نوروز روهم کرسمس بعد میاریم !

از: فیلیپ آلنوسی و پاتریک پسنوت

ترجمه و تنظیم از: منوچهر کی مرام

شیطان! که تر دوست دارد

خوانید که:

«میریل و پاسکال، دو دختر فرانسوی معتاد در ماریسه به زندان افتاده‌اند. میریل برای هم اتاقیش گابریل داستان زندگی‌اش را تعریف میکند. پاسکال، در سلول دیگری تنها زندانی است. دفتر خاطراتش را مینویسد، او شرح داده چگونه همراه دوستش «مارین» به استامبول آمده، معتاد به تزریق تریاک شده و بعد از گذراندن حوادث بسیار برای رسیدن به هند، راه مشرق را در پیش گرفته. از ترکیه با اتومبیل سه جوان پاکستانی به تبریز وارد میشوند. جوانها قصد تجاوز به آنها را دارند. با کمک یک مکانیک تبریزی از حادثه ناگواری کنار کشیده میشوند. بعد به تهران می‌آیند. پیرمردی بنام «بابا» و پسرش جعفر که قهوه‌خانه دارند به آنها کمک میکنند. یکنفر بیت‌نیک فرانسوی در تهران با آنها آشنا میشود. پس از برخورد سختی به پلیس از «پاسکال» و «مارین» شکایت میکند که او را به زور تزریق کرده‌اند. در کلانتری پرونده‌ای برای آنها تشکیل میشود. شب به مسافرخانه برمیگردند و تحت نظر پلیس هستند.»

دنباله روایت پاسکال دیوانه تهران

بعد از یک شب خواب ناراحت و پر از کابوس ساعت هشت صبح بیدار شدم. ماموران پلیس با یک جیب به سراغ ما آمدند. به کلانتری رفتیم. «اورانوس» مثل طاعون انتظار ما را میکشید. به اتاق افسر کلانتری رفتیم. «اورانوس» را همراه یک مأمور به آزمایشگاه پزشکی قانونی فرستادند. برای اثبات ادعای «اورانوس» که شکایت کرده بود به او زورکی تریاک تزریق کرده‌ایم باید خودش را آزمایش میکردند و پزشک قانونی وجود تریاک در خون او تایید میکرد. من مطمئن بودم، بعد از چهل و هشت ساعت اثری از چند قطره تریاک در خون او نباید باقی مانده باشد. اما برای تکمیل پرونده آزمایش خون لازم بود. حس می‌زدم افسر کلانتری نسبت به سلامت روحی «اورانوس» دچار تردید شده. ریخت و قیافه‌ای که اورانوس از خودش ساخته بود او را به یک دیوانه و لنگرد شبیه میکرد. باز هم به اتاق انتظار رفتیم و روی نیمکت چوبی کنار اتاق نشیمن. دو ساعت بعد «اورانوس» برگشت. «مارین» با دستچاگی از او پرسید:

— خوب چی شد؟
«اورانوس» با ناامیدی سرش را تکان داد.
— نتیجه آزمایش منفی بود.
نفس راحتی کشیدیم. فکر میکردیم باید آزادمان کنند. به اتاق افسر کلانتری احضار شدیم. «اورانوس» را مخاطب قرارداد و گفت:
— نتیجه آزمایش ادعای شما را ثابت نمیکند. از شکایت خودتان صرف نظر میکنید.
— نه، آنها معتاد هستند. مرا بدون رضایت خودم تزریق کرده‌اند.
— آقای کلانتر حرفش را باور نکنید. او دیوانه است. عقل سالمی ندارد.

کمی فکر کرده تصمیم میگیرم.
— چاره‌ای ندارم جز اینکه شما را با پرونده‌ای که تشکیل شده به دادسرا برای تعیین تکلیف بفرستم.
برای رفتن به دادسرا از جیب پلیس خبری نیست حرکت ما همراه پلیس در خیابان‌های شلوغ تهران توجه تاجران کنجکا و راجل کرده. عده‌ای برای سردر آوردن از کارمان دنبال ما راه افتاده‌اند. ناچار بعد از چند صدمتر پیاده روی به حساب جیب «اورانوس» سوار یک تاکسی می‌شویم. «اورانوس» کنار راننده، من و «مارین» با مأمور پلیس روی صندلی عقب می‌نشینیم. از عقبیت کار خودمان می‌ترسیم. از «اورانوس» حرم گرفته است دلم می‌خواهد از پشت یا دودست توی سرش بزنم. سر یک چهارراه شلوغ اتومبیل متوقف میشود. «مارین» سکوت را می‌کشد به مأمور پلیس اورانوس را نشان میدهد و میگوید:
— این یک دیوانه است که با خلبازی وقت ما را گرفته.
نمیدانم مأمور پلیس حرف «مارین» را فهمیده یا نه اما، لیخندی می‌زند و سرش را به علامت تایید تکان میدهد. «مارین» جرئت پیدا میکند. برای آنکه حرمش را خالی کند با یک دست موهای بلند و وز کرده «اورانوس» را از عقب گرفته میکشد و بادست دیگر پشت سرهم توی مغز و کله او می‌زند.

«اورانوس» عصبانی میشود، اعتراض میکند، فریاد میکند. برمیگردد از خودش دفاع میکند، کمک‌کاری آنها داخل تاکسی را شلوغ کرده، راننده را چشمان از تعجب گرنشده، خنده‌اش گرفته، مأمور پلیس سعی دارد آنها را از هم جدا کند. «مارین» ول کن نیست تا جلو کاخ دادگستری کمک‌کاری آنها ادامه دارد.
پیاده می‌شویم. مأمور پلیس میان «مارین» و «اورانوس» قرار میگیرد. آنها را از هم جدا میکند. کاخ دادگستری ساختمان بزرگی است که مجسمه عدالت روی دیوار آن کنده کاری شده. از در بزرگی وارد سرسرای وسیع کاخ دادگستری که جمعیت در آن لول می‌زند می‌شویم. برای آدها تماشای «اورانوس» با موهای بلند و وز کرده، شلوار کوتاه و پاهای برهنه تعجب آور است. باز پرس مرد مهربانی نظر می‌رسد تقریباً پنجاه سال دارد. موهایش خاکستری شده و عینک ذره‌بینی به چشم دارد. فرانسه را راحت حرف می‌زند. پرونده ما را که کلانتر تشکیل داده مطالعه میکند.

— شما معتاد هستید؟ تزریق میکنید؟
— نه.

سؤال و جوابها را برای منشی خود ترجمه کرده، دیکته میکند و او مینویسد.
— این مرد شکایت کرده که شما به زور او را تزریق کرده‌اید.
— دروغ میگوید آقای قاضی
— چه دلیلی دارد که شما را به دروغ متهم کرده باشد؟
— از دست ما عصبانی است.

— چرا؟
— به ما نظر دارد. میخواست به زور توی اتاق خواب ما بیاید. میخواست ما را مجبور کند با او عشق‌بازی بکنیم. ما قبول نکردیم به همین علت عصبانی شده و از ما شکایت کرده، آقای قاضی کدام دختری حاضر میشود با یک چنین کتافت مسخره‌ای هم‌خوانی بکند؟ او عقل سالمی ندارد. دیوانه است. جنون جنسی دارد.

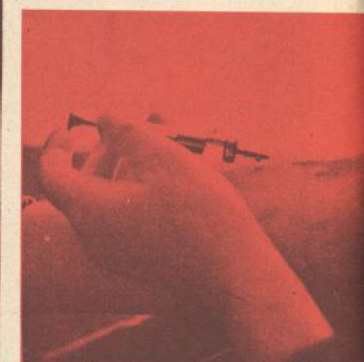
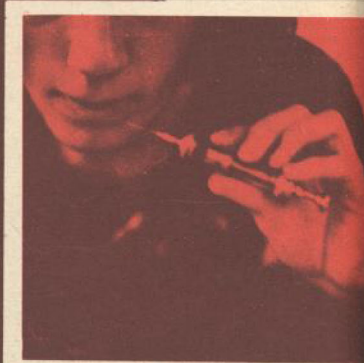
— بسیار خوب کافیت.
مطالبی میگوید، منشی‌اش یادداشت میکند. نگاه دیگری به اوراق پرونده میاندازد.
— بروید، شما آزاد هستید.
— متشکرم آقای قاضی.

— اما مواظب خودتان باشید. خرید و فروش و استعمال تریاک با هر نوع مواد مخدر دیگر در این کشور جریمه‌های سنگینی دارد.
— بله آقای قاضی، متوجه هستیم.
«اورانوس» جرئت اعتراض کردن ندارد. فکر میکنم توی سوره‌هایی که «مارین» توی تاکسی به او زده عقلش را سرچا آورده. از اتاق باز پرس خارج می‌شویم. مردی در حدود چهل و هفت هشت سال که کیف دست‌سیاه و بزرگی به دست دارد با لیخندی استقبالمان میکند و بانگلیسی لکت‌داری می‌پرسد:

— خوب چی شد؟
با اینکه او را نمیشناسیم جواب میدهیم:
— آزاد شدیم.
— من منتظر شما بودم.
— برای چی؟
— برای اینکه اگر باز پرس قرار صادر کرد ضمانت شما را بکنم.
— شما لطف دارید. برای چی میخواستید به ما کمک کنید.
— ما ایرانیها ذاتا مهمان‌نواز هستیم.
متشکرم.

با اتومبیلش ما را جلو مسافرخانه می‌آورد و پیاده میکند. با گرمی دست میدهد. خدا حافظ می‌کند و میگوید: — به دیدن شما خواهیم آمد. تمام شد. از گرفتاری که دیوانگی اورانوس احتمال داشت برای مادرش کند نجات پیدا کردیم، اما نه بطور کامل، حماقت «اورانوس» ناراحتی‌های دیگری برای ما پیش می‌آورد. به مسافرخانه برگشتیم. متصدی مسافرخانه با روی خوش از ما استقبال نکرد. با جنجالی که درست شده بود ویای پلیس به میان آمد، حق داشت مارا مجبور کند از مسافرخانه‌اش بیرون برویم با اتماس به او حالی کردیم:
— مایولی نداریم. موافقت کنید چند روز دیگر بنامیم تا برای ما از فرانسه بول برسد.

لطفا ورق بزنید



قسمت بیست و یکم

شیطان



برای آنکه از شر ما خلاص شود، از خیر بولش گذشت. گذرنامه‌های ما را روی پیشخوان انداخت و تکلیف کرد بلافاصله خارج شویم. گذرنامه‌ها را برداشته به اتاقمان برای جمع کردن کوله‌بستی‌ها می‌رویم. چند دقیقه بعد از مسافرخانه خارج می‌شویم سرگردانی ما زیاد طول نمی‌کشد. در مسافرخانه دیگری همان نزدیکی اتاق پیدا می‌کنیم. باز هم گذرنامه‌هایمان را متصدی مسافرخانه می‌گیریم. همینکه وارد اتاق می‌شویم، «مارین» که از درد گیج و بی‌طاقت شده خودش را روی تخت خواب می‌اندازد.

باسکال من دارم می‌بیرم. حال‌تکان خوردن ندارم. تو برو بین می‌توانی «بابا» را پیدا کنی تریاک‌بگیری. زانویم نزدیک است از درد بترکد. منم حال روز خوبی ندارم. اما چاره‌ای نیست، از بله‌های مسافرخانه پائین می‌آیم. به قهوه‌خانه می‌روم. قهوه‌خانه خالی و خلوت است. از شاگرد قهوه‌چی سراغ بابا را می‌گیرم. شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. به امید اینکه «بابا» در خانه‌اش باشد. از کوزه‌های بزرگ و برنج و تخم مغه غریبا پیش می‌روم. خانه را پیدا می‌کنم. در می‌زنم. امیدم اینستکه «بابا» خانه باشد و به ما کمک کند. زن مسنی که قبلا در خانه، دیده‌ام در باز می‌کند. نگاه دوستانه‌ای ندارد. لابد زن «بابا» است واز اینکه دختر جوانی سراغ شوهرش آمده دلخور است.

بابا، بابا را می‌خواهم. ناگهان مثل ترقه از جا در می‌رود. چادر گل‌داری را که به سر دارد دور کمرش می‌پیچد، صورتش از خشم سرخ شده، فریاد می‌کشد فحش میدهد و به من حمله می‌کند. حیرت‌زده عقب می‌روم. بطرف هجوم می‌آورد. صدای فریادهایش، آدمها و بخصوص زنها را از خانه‌های بیرون کشیده. حس می‌کنم، نسبت به روابط من و «بابا» سوء ظن پیدا کرده. ماده بلنگی است که از جفت خودش دفاع می‌کند. از اینکه «بابا» آن بی‌سرمد تریاکی اقتدر مورد علاقه و توجه زتش است تعجب می‌کنم. عقب عقب خودم را از زیر ضربات زن مهاجم کنار می‌کشم و

قبل از آنکه آدمها دورم را بگیرند پایه فرار می‌گذارم. صدای خنده زنهائی را که برای حمله فاتحانه زن «بابا» بلند شده از پشت سر می‌شنوم. وحشت‌زده و ناامید به مسافرخانه بر می‌گردم. «بابا» برای ما نعمتی بود. می‌ترسم حسادت بی‌جای زنش نگذارد از «بابا» منتفع شویم. با قدمهای خسته از بله‌های مسافرخانه بالا می‌روم. «مارین» خوشحال روی تخت خواب نشسته. چند اسکاس ایرانی در دست‌دارد. دیدن پولهای «مارین» مرا متعجب می‌کند.

باسکال، مردی که توی دادگستری با ما آشنا شد بعد از رفتن تو اینجا آمد. سبب ریال پول به من داد و مارا برای شام به خانه‌اش دعوت کرد. عالی، «این مرد باید دیوانه باشد. هر چی هست به درد ما می‌خورد. فعلا قبل از هر کار بهتر است برویم با این پول کمی تریاک بخریم.

«مارین» به حرکت در می‌آید، دوتفری به قهوه‌خانه می‌رویم. باید آنجا بتوانیم یکتفر را پیدا کنیم که به ما تریاک بفرودد. متوجه شدیم که پیدا کردن تریاک در تهران کار آسانی نیست. در قهوه‌خانه چند نفر نشسته‌اند جای می‌خورند. من هنوز کله فارسی «تریاک» را نمی‌دانم. مشتریهای قهوه‌خانه را به دقت از زیر نظر می‌گذارم. قیافه هیچکدام از آنها علامت اعتیاد نشان نمی‌دهد. با کنجکاوی مراقب ما هستند. شاگرد قهوه‌چی برای ما چای می‌آورد. امیدواریم بین این چند مشتری شکار خودمان را پیدا کنیم. به یقین خاراوند بازوی آستین بلوزم را بالا می‌زنم. لکه‌های خون‌ریزی، علامت تریاک را جلوی چشم آنها نگه می‌دارم که، متوجه شوند، معناد هست. کمترین عکس‌العمل معاندی نمی‌بینم. ظاهرا در تهران اعتیاد یک مسئله عمومی شده نیست، بخصوص اینکه معناد تریاک، آنرا دود می‌کند. تا امید شده‌ایم. آهسته به «مارین» می‌گویم:

بهتر است زودتر از اینجا برویم. می‌ترسم اگر بفهمند معناد هستیم قبل از آنکه کتکی به ما بزنند، سروکارمان با پلیس بیفتد. اگر یک مرتبه دیگر دست پلیس روی سر ما سایه بیندازد کارمان مشکل می‌شود. بلند می‌شویم. «مارین» مرد سیه چرده و باریک اندامی را نشانم میدهد. باسکال، آن مرد با نگاه می‌خواهد بشناسد حاضر است کمکمان کند. به مرد سیه چرده اشاره می‌کنم دنبال ما بیرون بیاید. ذوق‌زده میشود. جا می‌خورد. در تهران رسم نیست یک زن به یک مرد چشمک بزند. کنار کوزه، بهت‌زده مقابل ما ایستاده، کلمه فرانسه تریاک را چندبار به زبان می‌آورد. او بیوم ... او بیوم ... نی‌فهمد، شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. از کلمه‌ای که در ترکیه بکار می‌بردیم کمک می‌گیرم.

— افیون ... افیون ...
— صورتش باز میشود.
— آه! «تریاک»؟
— بله، تریاک!
این کلمه را نباید فراموش کنم. اشاره میکند صبر کنیم تا برگردد. با بیم و امید منتظر می‌مانیم. انهای کوزه ایستاده‌ایم.
— «مارین» مواظب باش اگر این مرد با پلیس آمد فرار کنیم.
— خدا کند چنین اتفاقی نیفتد، من حال قدم از قدم برداشتم ندارم. بیست دقیقه بعد، مرد سیه چرده با سرعت وارد کوزه میشود. تنها است. نفس راحتی می‌کشد. خودش را به ما می‌رساند، قطعه کوچکی تریاک را که لای کاغذ پیچیده. توی دست من می‌گذارد.

حالی دارد که گویی گلوله آتش‌سوزانی را از خودش دور می‌کند. «مارین» تریاک را با ولع از دست من می‌گیرد. مرد سیه چرده منتظر ایستاده. حتما پول ریال دیگر، شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. خوشحال نشده، لبهای چروکیده‌اش را غنچه می‌کند. نشان میدهد که میل دارد مرا ببرد. سرم را جلو می‌برم. هر چند تریاک در تهران گران باشد اگر فروشنده موافقت داشته باشد با بوسه حساب پاک بکنیم، برای ما آسان دست خواهد آمد.
از آعادگی من برای بوسه دادن ذوق‌زده میشود. در حالیکه زیر چشمی مراقب است کسی او را لبیبند نزدگی لبش را روی لب من می‌گذارد فشار میدهد. دستش بطرف سینه‌ام بالا می‌آید، خودم را عقب می‌کشم.
سنة، نه.

در حالیکه وسط کوزه تحت تأثیر لذت یک بوسه زودگذر خشکش زده. من و «مارین» به سرعت دور می‌شویم و خودمان را به مسافرخانه می‌رسانیم. دو ساعت بعد، دوست‌دادگستری ما که «مارین» اسمش را «عدالت» گذاشته پسر اعما می‌آید. مارا با اتومبیلش برای شام به خانه‌اش می‌برد. خانه کوچک و تمیزی در وسط شهر. اتاق پذیرائیش با فرش بزرگ و صیخنی و میله‌های راحت‌ترین شده. این اولین شبی است که در تهران شام مطبوعی با خیال راحت می‌خوریم. شب کاملی را می‌گذرانیم. «عدالت» با خانواده‌اش زندگی میکند. اما حتما مجرد است که جرئت کرده دوتفر دختر فرانسوی را به خانه ببرد.

شام با قالیلو با گوشت لطیف بره و انواع مربا سرو میشود. «عدالت» مرد مهربانی نظر می‌رسد. خانواده‌اش کسه‌ها ما معرفی نشده‌اند، در طبقه پائین ساختمان سکونت دارند. بعد از شام چای میدهند. از شراب الکلی خبری نیست. به همین دلیل در خانه او احساس امنیت می‌کنیم. اگر قصد عشق‌بازی با مارا داشت بدون تردید ابتدا سعی می‌کرد مستمان کند. بعد از شام به گفتگو می‌نشینیم. اینجا را خانه خودتان بدانید. اگر مایل باشید می‌توانید چند روزی را که در تهران هستید مهمان من باشید و همین‌جا بمانید. معلوم است که قصد دارد با مهمان‌نوازی از ما حمایت کند. اما نمیتوانیم دعوتش را قبول کنیم. بدون تردید در خانه او و میان خانواده‌اش آزادی عمل نخواهیم داشت. «مارین» با بخندنی تشکر می‌کند.

— مزاحم نمی‌شویم. بعلاوه ما در مسافرخانه اتاق گرفته‌ایم. شما خیلی لطف دارید.
— نه، تعارف نمی‌کنم. میل دارم از شهر ما با خاطره خوبی بروید.
— متشکریم.
— به پول احتیاج دارید؟
— برای ما مشکل است اینهمه لطف‌شمارا بپذیریم.
— نه تعارف نکنید.

— ما خرج زیادی نداریم. فقط بابت کرایه اتاقمان به پول احتیاج داریم. آخر شب با اتومبیلش ما را به مسافرخانه می‌رساند. در مقابل لطفی که به ما کرد، حتی یک بوسه هم مطالبه نمی‌کند. قبل از آنکه خدا حافظی کنیم هزار ریال پول برای پرداخت کرایه اتاق به «مارین» میدهد. تشکر می‌کنیم. «مارین» پول را می‌گیرد، پیشانی‌اش را می‌بوسد. همینکه اتومبیلش حرکت می‌کند، «مارین» خنده‌اش می‌ترکد.
— اولین آدمی است که می‌بینم پولش را مفت هدر میدهد.
— هر چه هست برای ما فرشته نجات است.
— باید مواظب باشیم پرواز نکند.
قیقه در صفحه ۱۱۰

تعبیر خواب از: خواب‌گزار زن روز

عبور از راه خطر ناک - نور پاشیدن چراغ چه تعبیری دارد؟

باطنا فکر میکنند ازدواج با این مرد سرانجام یک نتیجه درختان دارد (آن خانه زیبا) که به عنوان پاداش به شما تعلق خواهد گرفت و این پساداش چیز است که ما نمی‌دانیم. شاید خودتان بهتر بتوانید حدس بزنید، نکته دیگری که این مسئله می‌رساند ناراضی شما از وضع فعلی خانه و زندگی خودتان است (دیگران هر چه اصرار می‌کنند شما پائین بر نمی‌گردید) زیرا از خانه فعلی ناراضید، دعوای خانه زیبایی که شوهر برایتان فراهم میکند بنظر تان مطلوب تر است، بنویسید: «وارد خانه شدم، در حالی که خوشحال بودم» پس دیگران نمی‌توانند خوشحالی شما را از این ازدواج درک کنند.

اینها تصورات شما درباره این ازدواج است. خودتان فکر میکنند صلاح است ازدواج کنید و از عهده اداره زندگی با این مرد بخواهید آمد. با تمام این احوال بهتر است راهنماییهای افراد با تجربه را هم ندیده نگیرید.

دور کردن جسد از منزل
بانویی هجتم ۲۲ ساله، چند شب قبل خواب دیدم در منزل ما می‌کوبند و از من اجازه می‌خواهند جسدی را در منزلان زیر درختی دفن کنند، من اجازه دادم، ولی دیدم جسد را نیاوردند، بعد از چند لحظه خواب جنازه‌ای را از چهار راه منزلان به کوچه دیگری می‌برند و خلاصه از منزل ما دور کردند و بعد نفهمیدم چه شد.

بنده شخصا تصور می‌کنم وضع خصوصی که الان دارم نسبت به این خواب ارتباط دارد، الان یک ماه است که عادت ماهانام عقب افتاده و احتمال حاملگی می‌زود، شوهرم خیلی ناراحت است، می‌گوید ما یک بچه داریم، از عهده بچه دیگر نمیتوانیم برآیم اودش می‌خواهد من جنین را سقط کنم. با تمام این احوال از این خواب خیلی ناراحتم، چون شنیده‌ام خواب مرده معنایش اینستکه اجل آدم نزدیک است، خواهش مندم تعبیر درست آنرا بنویسید.

تعبیر
اینکه راجع به خواب مرده و اجل آمده‌اید حقیقت ندارد، خواب شما با همان مسئله‌ای ارتباط دارد که خودتان حدس زده‌اید. جنازه‌ای که خواسته‌اند در منزلتان دفن کنند همان جنین سقط شده است. شوهرتان از شما خواسته جلوی بگیری کنید، یعنی قطع جنین نمیکند و بهتر تربیتی خود را به قله کوه می‌رسانید. تا اینجا تعبیر خواب این بود که اولاً شما خود را آماده مقابله با این مرد میدانید، ثانیاً ازدواج با او را امری محال نمی‌دانید، پس از رسیدن به قله از اسب دور می‌شوید و به خانه زیبایی می‌روید و هر چه دیگران از پائین کوه اشاره می‌کنند که بازگردید، به حرف آنها اهمیتی نمی‌دهید. معنای این قسمت آنستکه شما

قیقه در صفحه ۹۴



عبور از جاده کوهستانی
دو سیزده‌ای هستیم بیست و سه ساله، دیلمه حساس و مشکل پسند و زودرنج، بهمین علت هم عده زیادی از خواستگاران خود را رد کرده‌ام، بنزاجی خواستگاری برایم آمده است که او را از هر جهت پسندیده‌ام، ولی پدر و مادر و خویشان با ازدواج من واو مخالفت می‌کنند، زیرا سابقه‌اش چندان خوب نیست، قلا هم بکار ازدواج کرده و زنش را طلاق داده است.

اقتدر من و اطرافیانم در این باره بحث کرده‌ایم و اقتدر آنها مخالفت کرده‌اند که این اواخر خودم هم به تردید افتاده‌ام که آیا واقعا صلاح است با او ازدواج کنم یا خیر. دیشب که بحث داغی در این زمینه با پدر و مادرم داشتم خواب دیدم من و عده‌ای دیگر در دامنه کوه بلندی قرار گرفته‌ایم، از آنجا که ما ایستاده بودیم راه بریج و خم و خطرناکی به قله کوه منتهی می‌شد، اطرافیان من همه می‌خواستند از این راه بروند، ولی جرات نمی‌کردند. بالاخره وقتی هیچکس نتوانست از این راه برود من تصمیم گرفتم آنرا طی کنم. برای این کار از اسبی که در آن نزدیکی بود استفاده کردم. این اسبی بود سرکش و بد قیافه، ولی من سوارش شدم و براه افتادم. همه بمن گفتند نرو، ولی من اعتنائی نکردم، وقتی به نیمه راه رسیدم اسب چند بار خواست مرا از آن بالا به پائین برتاب کند، اما من خودم را نگهداشتم، در خلال راه همه از آن پائین ناظر صعود من بودند. بهر تربیتی بود راه خطرناک را طی کردم، بعد از اسب پیاده شدم و آنرا از خود دور ساختم. از پائین بمن اشاره کردند که برگردم، ولی من حرف آنها را گوش نکردم ناگهان خانه زیبایی در برابرم ظاهر شد و من وارد آن خانه شدم، در حالیکه خیلی خوشحال بودم.

اکنون بطور مهم احساس می‌کنم که این خواب با مسئله خواستگار من و این فکر من ارتباط دارد، آیا اینطور است؟ و من با این شخص ازدواج بکنم؟
شهرین ع. از تهران

تعبیر
این وظیفه و کار ما نیست که شما توصیه کنیم با این شخص ازدواج کنید یا خیر، این خود شما هستید که باید در این زمینه تصمیم بگیرید، اما اینکه

دختر پاریس

شگفت‌انگیزترین حوادث زندگی یک دختر،
داستانی عبرت‌آموز و جذاب برای جوانها

تسلیم نظر تو خواهیم شد و ترتیب جشن باشکوهی را که تا به امروز ازدواج دختر عزیزمان باشد خواهیم داد.
«دیانا» سرش را روی سینه پدرش گذاشت و مثل کبک برای خودش حرف برزد زیر لب گفت:
«من بهترین و دوست‌داشتنی‌ترین پدر و مادرهای دنیا را دارم. بعد سرش را بلند کرد. صورت پدرش را بوسید و ادامه داد:
«پدر، متشکرم، هم از تو و هم از مادرم. از هر دو نفر شما متشکرم»

بقیه در صفحه ۶۰

«پدر، دوست‌داشتنی‌ترین پدر و مادرهای دنیا را دارم. بعد سرش را بلند کرد. صورت پدرش را بوسید و ادامه داد:
«پدر، متشکرم، هم از تو و هم از مادرم. از هر دو نفر شما متشکرم»

نسی: این بود که تصمیم گرفتیم با فرستادن تو به «دوربان» کاری بکنیم که زودتر «ژان» را ببینی و در انتظار او بیهوده رنج نبری.
«دیانا» با خوشحالی دست پدرش را فشار داد و گفت:
«فکر میکنم، این پیشنهاد و تصمیمی که گرفته‌اید، بهترین کاری است که می‌توانستید بکنید»
«امیدوارم. در هر صورت، این سفر است علاوه بر اینکه ترا از تنهایی و اندوه نجات خواهد داد، فرصت بیشتری بدست خواهی آورد تا مردی را که تصور میکنی دوست داری بهتر بشناسی»

«دیانا» جام‌خورد. با تعجب می‌پرسد:
«نه پدر؟! مقاومت نمیکنی؟»
«نه دخترم! احتیاجی به مقاومت در مقابل مادرت ندارم او با نظر من کاملاً موافق است. میدانم تعجب میکنی که چگونه مادرت، با این دیوانگی من روی خوش نشان داده، اما، چاره‌ای جز قبول ریسک این دیوانگی ندانستم. برای من و مادرت، غیرقابل تحمل‌ترین وضع، شاهد بودن ناراحتی و احساس اندوه است. ما نمیتوانسیم وضعی را که توداری تحمل میکنی. تو روز به روز مثل شمع آب میشوی و خودت متوجه



قسمت چهارم

از: دیانا ژانس
ترجمه و تنظیم از: شادی

«دیانا» دختر جوان و زیبایی یکی از ثروتمندترین خانواده‌های پاریس عاشق جوان مولیسی به نام «ژان» میشود. «ژان» بعد از باشکوهی نامت در پاریس با «دیانا» بیست‌ساله عروسی میکند. با کسی که او را به بیست‌سالگی فراموش کرده و با او بی‌توجهی می‌کند. «ژان» با «دیانا» قرار گذاشته که هر دو ماه بعد از آن به فرانسه بروند و با هم زندگی کنند. «دیانا» در روز عروسی «ژان» پدرش را می‌بیند که از رفتن او بی‌خبر است. «دیانا» با «ژان» در یک هتل در پاریس زندگی میکند. «دیانا» با «ژان» در یک هتل در پاریس زندگی میکند. «دیانا» با «ژان» در یک هتل در پاریس زندگی میکند.

«دیانا» با «ژان» در یک هتل در پاریس زندگی میکند. «دیانا» با «ژان» در یک هتل در پاریس زندگی میکند. «دیانا» با «ژان» در یک هتل در پاریس زندگی میکند. «دیانا» با «ژان» در یک هتل در پاریس زندگی میکند. «دیانا» با «ژان» در یک هتل در پاریس زندگی میکند.

از: دکتر طهورت فروزین

شیر یا گوشت، کدام بهتر است؟

کدام بهتر است؟

بر این بود که آیا گوشت برای کشور ما لازم تر است یا شیر. از آنجایی که گوشت در ایران بیش از این نمیتوان گاو و گوسفند پرورش داد و در کشور سی میلیون ایرانی قریب به هفتاد میلیون گاو و گوسفند نیز در حال حاضر وجود دارد معذرا این تعداد گاو و گوسفند نمیتواند تمام مردم کشور را تامین کند و بناچار ملاحظه میکنید که همه ساله مقادیر زیادی گوشت بصورت گوسفند زنده یا گوسفند کشته و یا گوشت یخ زده یا نمک سود وارد کشور میشود.

بدین ترتیب ملاحظه میکنید که خواه ناخواه مملکت ما به گوشت بایک ماده پروتئینی دیگر احتیاج دارد. متأسفانه تهیه بانکداری و حمل و نقل گوشت مشکلات زیادی در بردارد. اگر گوشت بطریقه اسلامی تهیه شده باشد تازه کشتی حمل کننده آن باید دارای یخچال باشد. در بنادر جنوب نیز که کشتی گوشت را از انبارهای شیر خشک را که بیرون میآورد باز باید کامیون ها یا واگن های قطار دارای سردخانه باشد. اگر گوشت بوسیله هواپیما وارد شود کرایه آن فوق العاده زیاد میشود ولی احیاناً ممکن است نیازی سردخانه برای حمل آن از هواپیما به محل توزیع نباشد. معذرا گوشت پس از انتقال به انبار باید در سردخانه قرار گیرد و بتدریج مصرف شود به همین جهت ملاحظه می کنید که قیمت اصلی گوشت تنها قیمت خود گوشت نیست و کرایه حمل و نقل و مخارج سردخانه را نیز باید در قیمت اصلی آن افزود و چنانچه ملاحظه میکنید قیمت یک کیلو گوشت که از خارج وارد شود ده دوازده تومان میشود. تازه عیب بزرگ گوشت آن است که تمام آن پروتئین نیست و هفتاد تا هشتاد درصد آن را آب تشکیل می دهد و اگر این آب را از گوشت بگیریم گوشت یک ماده پروتئینی کم ارزش میشود یعنی هر صد گرمش در

خود گوشت نیست و کرایه حمل و نقل و مخارج سردخانه را نیز باید در قیمت اصلی آن افزود و چنانچه ملاحظه میکنید قیمت یک کیلو گوشت که از خارج وارد شود ده دوازده تومان میشود. تازه عیب بزرگ گوشت آن است که تمام آن پروتئین نیست و هفتاد تا هشتاد درصد آن را آب تشکیل می دهد و اگر این آب را از گوشت بگیریم گوشت یک ماده پروتئینی کم ارزش میشود یعنی هر صد گرمش در

بهار همایش زیبایی نیست!

تصور نکنید از آنجاییکه فصل بهار یک فصل گل و زیبایی و نادی است عیب هائی ندارد. همه ساله وقتی بهار فرا میرسد بیماری هایی که مبتلا به آسم هستند، یا بیماری هایی که حساسیت های پوستی دارند، اگر ما دارند، بدندان کپیر میزند، ناراحتی شان آغاز میشود.

بقیه در صفحه ۸۳

لوزه سوم چیست؟

خواننده ای نوشته است که تا بحال با ما گفته شده و در کتاب ها خوانده ام که انسان فقط دو لوزه دارد و وقتی خود مانیز داخل گلوئی خود را تماشا میکنیم می بینیم که دو غده برجسته در طرفین گلو وجود دارد. آیا بغیر از این دو عضو باز هم لوزه دیگری وجود دارد و اگر چنین عضوی در حلق انسان یافت می شود محلش کجاست، چه وظیفه ای دارد و چگونه باید با آن رفتار کرد و چرا هر قدر دهان را بیشتر می کشیم کمتر متوجه وجود این لوزه میشویم؟ آیا لوزه سوم هم ممکن است بیمار شود و بیماری آن به چه صورتی ظاهر می گردد و بخصوص آنکه چگونه میتوان این لوزه بیمار شده را دید و احیاناً بهنگام بیماری روی آن دوا گذاشت و آن را خند عفونی کرد.

این سوالات را تا بحال چند بیست نفر از خوانندگان عزیز از ما کرده اند است. و همین جهت ما کوشیده ایم که جواب این سوالات را روشن کنیم. میدانید دهان مادر بالا دارای استخوانی است بنام استخوان کام که حفره بینی را که در بالا قرار دارد از حفره دهان که در پایین واقع شده از هم جدا میکند. آنچه در زیر استخوان کام قرار دارد درون دهان است از جلوتای عقب بوسیله چشم کاملاً قابل دیدن است که عبارتند از دندانها، لثه، زبان، لوزه ها و زبان کوچک. استخوان کام در قسمت عقب باز است

بقیه در صفحه ۸۴

خطرات پابرهنه راه رفتن

خانمی از شهرستان بجنورد نوشته بود که دخترم عادت داشته از بچگی پابرهنه راه برود و هر چه من کوشیده ام که جلوی این عادت را بگیرم موفق نشده ام. دخترم روز بروز ضعیف تر میشود و چندین بار بخاطر این عادت تنبیه شده، متأسفانه هیچ نتیجه ای حاصل نشده است. به همین جهت بالاخره تصمیم گرفتم از شما چاره ای بخواهم و ببینم آیا این پابرهنه راه رفتن برای وی مضر است و پوست پایش خراب میشود و بیمار میگردد یا نه؟

در جواب این خانم باید بگویم که متأسفانه هنوز در کشور ما بخصوص در روستاها خیلی از افراد پابرهنه راه میروند و با وجود اینکه کفش در کشور ما خیلی خیلی ارزان است یا تبلی میکنند و یا پابرهنه رفتن را دوست دارند و متأسفانه کسی هم نیست که خطرات این کار را به آنها گوشزد کند و آنها هم بخاطر صرفه جویی و یا لذت از پابرهنه رفتن هنوز به این عادت ادامه میدهند.

بقیه در صفحه ۸۴

از ننگه بایستی بداند

کنجکوی در دنیای ریاضیات خصوصیات عدد ۹

عدد ۹ خصوصیات زیادی دارد و مهمترین آنها شرح زیر است: ۱- وقتی یک اعداد از ۱ تا ۹ را با هم جمع کنیم حاصل جمع آنها ۳۶ میشود: $1+2+3+4+5+6+7+8+9=45$ مرکب است از دو عدد ۳ و ۶ و اگر این دو عدد با هم جمع شوند $(3+6=9)$ عدد ۹ بدست میآید. ۲- هرگاه تمام اعداد یک رقمی را با هم جمع کنیم: $(1+2+3+4+5+6+7+8+9=45)$ جمع آنها ۴۵ میشود که باز اگر ۴ و ۵ با هم جمع شوند $(4+5=9)$ عدد ۹ بدست خواهد آمد.

۳- اگر هر یک از اعداد یک رقمی را در عدد ۹ ضرب کنیم باز همین نتیجه حاصل خواهد شد. $9 \times 1 = 9$
 $9 \times 2 = 18$
 $9 \times 3 = 27$
 $9 \times 4 = 36$
 $9 \times 5 = 45$
 $9 \times 6 = 54$
 $9 \times 7 = 63$
 $9 \times 8 = 72$
 $9 \times 9 = 81$

۴- اگر هر یک از ارقام آن را جمع کنیم مساوی ۹ است در خودش ضرب کنیم نتیجه زیر حاصل میشود. $111111111 \times 9 = 999999999$

۵- اگر ارقام آن را جمع کنیم مساوی ۹ است در خودش ضرب کنیم نتیجه زیر حاصل میشود. $111111111 \times 9 = 999999999$

در آستانه سال نو این هنر را بیاموزیم: «هنر هدیه دادن و هدیه گرفتن»

امروزه، مردم بیشتر دوست دارند چنین فکر کنند که ارزش مادی نوع هدیه، اهمیت قابل توجهی ندارد، بلکه آنچه مهم است اینست که هدیه بتواند احساسات قلبی هدیه دهنده را آشکار کند و در ضمن در رسیدن او به هدف باریش کند. به همین دلیل در بیشتر موارد، نوع هدیه، طرز دادن هدیه، انتخاب موقعیت و عوامل دیگری از این قبیل باعث میشوند که هدیه دهنده نه تنها در کار خود موفق نشود، بلکه ضرری هم از نظر معنوی و حیثیتی واز نظر مادی برایش پیش بیاید. به همین جهت در مورد خرید هدیه و انجام دادن تشریفات بعدی آن باید یک نکته و دستور مهم توجه داشته باشید: «اول فکر کنید بعد خرید کنید».

اینک چند دستورالعمل در این مورد که اشکالات شما را در هدیه دادن و هدیه گرفتن برطرف میازد.

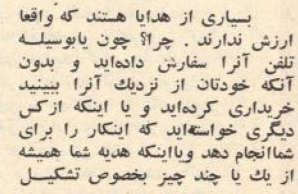
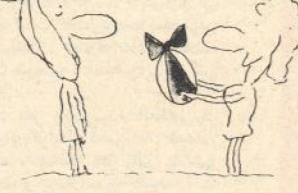
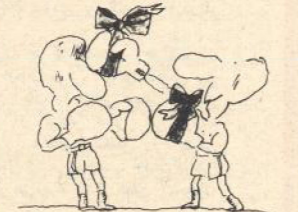
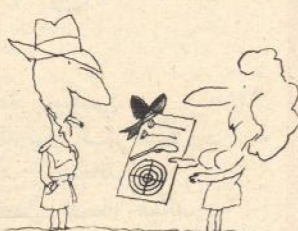
هدیه دادن در مقابل هدیه گرفتن

اولین نکته ای که باید مورد توجه قرارداد اینست که یکی از جنبه های بی ارزش شدن هدیه تلافی کردن و متقابلاً هدیه دادن است. این کار بیش از آنکه نشانه علاقه و تمایل قلبی شخص باشد، نشانه صرفاً بجا آوردن یک رسم و سنت اجتماعی است. درست مثل اینکه اشخاص خود را موظف میدانند که برای پیروی از رسم اجتماعی در مقابل هر دعوت حتماً یک مهمانی بدهند. در اینصورت هیچکس زیر بار منت دیگری نخواهد بود.

اصولاً هدیه دادن مستلزم هیچگونه منت گذاری بر سر دیگران نیست و نباید باشد. کسی که هدیه میدهد، خواسته شخصی خودش را بر میآورد و در مقابل نباید هیچگونه چشم اندازی که غالباً بصورت رفع تکلیف و انجام وظیفه درمیآید داشته باشد.

از طرف دیگر، شخصی که هدیه میدهد باید در مقابل هدیه یک نفر حتماً جوابی بدهد خواه ناخواه خود را در چهارچوب ارزش مالی آن هدیه نیز محصور میکند و هدیه خریداری شده او حتماً باید در همان حدود قیمت هدیه و کادویی دریافت شده باشد و اگر گرانتر باشد، طرف درخود احساس خجالت خواهد کرد و آنرا توهین غیر مستقیم نسبت بخود تلقی خواهد کرد و هرگاه هدیه از نظر ارزش کم اهمیت تر باشد باعث دلخوری خواهد شد.

هدیائی که هیچ ارزشی ندارند



بقیه در صفحه ۸۰

بسیاری از هدایا هستند که واقعا ارزش ندارند. چرا؟ چون یا بوسیله تلفن آنرا سفارش داده اید و بدون آنکه خودتان از نزدیک آنرا ببینید خریداری کرده اید و یا اینکه از کسی دیگری خواسته اید که ابتکار را برای شما انجام دهد و اینکه هدیه شما همیشه از یک یا چند چیز بخصوص تشکیل

متخصص زیبایی (زردوز) در خدمت خانمها و دختر خانمها خوشگل شدن راه داره!

● دوشیزه فریده - بی خوردن یا تزریق کردن (بسمکلیس) در بلند شدن قد تاثیر ندارد. بعضی از افراد اصولاً بلندقد هستند و معمولاً این موضوع مقدار کمی هم به موروثی بودن بستگی دارد و بعضی از فامیلهای هستند که بطور کلی کوتاه قدند، در هر صورت ضرری ندارد اگر مدتی را به ورزش کردن، بخصوص والیبال و بسکتبال و بارفیکس اختصاص دهید.

● دوشیزه دلکش احقانی - این مسئله بسیار حساس و قابل فهم است. خواهش میکنم هر چه زودتر به دفتر مجله زن روز قسمت زیبایی آن مراجعه کنید تا شما را راهنمایی کنم.

● دوشیزه هما نوروزی - استامبو مور نظر شما نسبت به شامپوهای دیگر بهتر است.

۲- فکر نکنیم. در غیر اینصورت اکثر خانمها باید موهای کم پشت و بقول شما خرمالی داشته باشند.

۳- برای رشد ناخنهای پتان میتوانی هربس بمدت ده دقیقه با ایلیمو آنها را ماساژ دهید و اگر احتمالاً لا کم میزنید، همیشه زیر لاک از محلول سفید کن ناخن بکار برید.

● خانم هایده. ن. ا. - در مورد لوازم آرایش هائی که سؤال کرده بودید باید بگویم شماره (۵) بهترین و در ایران سابقه اش خیلی بیشتر از سایر لوازم است.

۲- فوندیشن همان کرم پودر مایع است که بین خانمها بنام کرم پودر مشهور است و فوندیشن نام فرنگی است که میتوان گفت این نام صحیح تر از کرم پودر میباشد. زیرا در اینجا به آن کرم پودر میگویند. پس همیشه قبل از مصرف کرم پودر مایع (فوندیشن) باید از کرم مرطوب کننده استفاده کرد و آرایش را ادامه داد.

۳- در مورد سؤال سوم نمیتوانم جوابی بدهم و فقط باید بگویم که تنها ورزش موثر نیست.

● قزوين - خانم مریم کریمی - علت لکه های سیاه روی صورتتان را ننوشت بودید که از چه زمان بوجود آمده و چگونه شد که لک روی صورتتان ظاهر شد. تنها چیزی که میتوانم بگویم اینست که از کرمی که در نامهتان نام برده بودید مصرف نکنید، زیرا بعداً برایتان ایجاد ناراحتی خواهد کرد. برای از بین بردن خشکی پوست صورت حتماً باید کرمی مصرف کنید که برای این دستاوپوستها

نوروز - بهار و طبیعت گرایی در شعر پارسی

گردش زمان را پایانی نیست..

زمان عیش و طرب در خمار میگذرد
بیار باده که کارم ز کار میگذرد
به هوش باش که می در قدح نمیماند
بیاله گیر که فصل بهار میگذرد

شعر پارسی، شعریست طبیعت گرا. حتی عارفان که درون گرا ترین شاعران پارسی زبانند، انسان را در متن طبیعت، و همچون طبیعت می بینند و مولوی وار، انسان را درختی، و درخت را انسانی میدانند که دست از این خاکدان بر کرده است و با زبان سبز، رازها میگوید و نیایش ها می کند - همچنانکه انسان ...

این همامیزی انسان با طبیعت، ریشه در اندیشه های کهن شرقی دارد - اندیشه ای که با اندیشه غربی، تفاوتی بنیادی دارد. شرقی، قوانین زندگی را از طبیعت می آموزد، با طبیعت ره میسپارد، رود را می بیند که از سرچشمه های بسیار جاریست تاسیس جویها شود، و باز جویها رودهای کوچک و رودهای کوچک رودی بزرگ ... تا دریا، تا اقیانوس ...

بدین گونه، قانون شرقی، قانون حرکت است، حرکت از بسیاری و کثرت به یگانگی و وحدت. قانون شرقی، قانون تکامل نیز هست. به گمان فرزانه شرقی، «گردش زمان را پایانی نیست» و این قانون - حرکت همیشگی - راشقی از گردش فصول می آموزد، لیکن او، قانونی دیگر نیز شناخته است - قانون تکامل را: هستی از درون مرگ زاده میشود و مراحل کمال را می پیماید جهان گیاهی از جهان مرده جنادی زاده میشود، و می میرد تا از بطن آن جهان جانوری زاده شود.

و جهان جانوری بازمی میرد تا باز جهانی دیگر، و الاثر و کامل تر پدید آید: جهان انسانی. و این اندیشه را نیز، شرقی از طبیعت باز یافته است.

از این روست که در اندیشه عارف شرقی، «نیستی» چنانکه مغرب زمینان می اندیشیده اند چیزی هولناک نیست، نابودی و تباهی نیست، نوید هستی کمال یافته تر است که در هستی ناقص تر، نقطه ای پنهان دارد، و نیستی این هستی، زندگی آن هستیست - و تنها شرقیانیم که معنای این سخن را درمی یابیم:

«مرگ من در زندگانی منست»، این زندگی، هستی ناقص است و چون از این «نیستی»، هستی نامور هم، آنگاه جاودانه میشود. این آمیختگی با طبیعت، در خون مرد شرقیست، در زندگی روزانه او، و رفت و گشت او. پس شگفت نیست که شعرش، حتی ساده ترین شعرهای عاشقانه اش، شعری طبیعت گرا باشد، معشوقه شاعر «انسان درختی» است و به بیان دقیقتر «انسان - طبیعت»: بنفشه موی - ترگس چشم - غنچه لب - گلرخ - سرواندام ...

و این طبیعت گرایی که در سرشت شعر پارسیست، انعکاسیست «بیرونی» از همان اندیشه شرقی. و این گرایش ذهنی به طبیعت، زیبایی شناسی ایرانی را بنیاد کرده است، چنانکه شعر کهن پارسی، از لحاظ مشکل بیان (دست کم) گراینده و پردازنده به طبیعت است و این طبیعت گرایی در شعرهایی که وصف خود طبیعت است، در اوج کمال و شکوفاییست و در میان اینگونه شعرها نیز، شعرهایی که در وصف بهار است، غنی ترین نوع شعر وصفی «طبیعت گرایی» پارسیست - به ویژه، که آغاز بهار مقارنت با بزرگترین عید ایرانیان «نوروز» است. و از این روست که شاعران پارسی گوی، «بهار» را به شکوه بسیار ستایش می کنند و این فصل را نه تنها فصل زیبایی و شکوفایی طبیعت می دانند، بلکه به آن ارزشی معنوی و درونی می بخشند.

اگر در «بهاریه» ها دقت کنیم، می بینیم که در بیشتر آنها، شاعران با ستایش بهار و شکوفایی طبیعت، «نوروز» را بسیار ستوده اند و بدین گونه، آن ارزش هنری و درونی را که میراث فرهنگ تمدن دیرینه است، زنده نگاه داشته اند ...

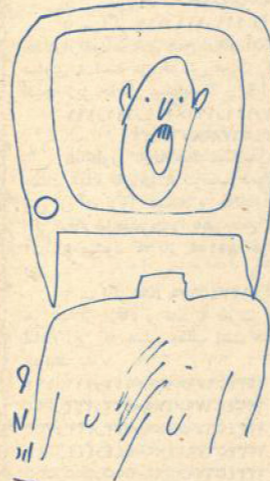


زن و طبیعت ...

از «آگوست مالک» (نقاش اکبریونیت)

برنامه های هنری

تلویزیون در سالی که گذشت



اینک که سالی را پشت سر می گذاریم، بی شک ضرورتیست نگاهی هم به فعالیت های هنری تلویزیون ملی داشته باشیم. گردانندگان تلویزیون ملی ایران که با حسن نیتی فراوان شروع بکار کرده اند در بسیاری زمینه های گوناگون به توفیق نسبتا چشمگیری رسیدند و در واقع ثابت کردند که در رویارویی با مسائل مختلف دیسیدی متصفانه و بی نظر دارند.

از آنجا که مادر این مضامین مجال پرداختن به مسائل غیر هنری را ندارند، به کوشش های این موسسه در زمینه رویدادهای هنری می پردازیم. در «برنامه دوم»، توجهی که به کار هنرمندان ایرانی در زمینه های متفاوت نقاشی، تئاتر، مجسمه سازی، سینما، شعر و قلم نویسی میشود، نه تنها به شناخت جریان های هنری در این ملک کمک میکند، بلکه باعث میشود که رابطه نزدیکتری میان مردم عادی و هنرمندان ایجاد گردد.

در باره تئاتر

در برنامه «در باره تئاتر» که پوسنله شخصی نه چندان آشنا با هنر تئاتر اداره میشود، کارگردانان و بازیگران تئاتر فرصت مییابند تا در باره فعالیت های خود با مردم عادی

از (ابن جانسن) (شاعر معاصر امریکایی)

دسته گل سرخ برای تو

اگر تنها با چشمان خویش جامی در دهی
من با چشمانت پیمان می بندم
و اگر تنها جام را بیوسی
مرا دیگر سودای شراب نیست

تشنگی لبریز جان را
شرابی مینویسی سیراب می کنی
اما، من چنان شرابی را هرگز
به جامی از کف تو نمی دهم

دبری نیست تا دسته گلی سرخ برای تو فرستاده ام
مرا تنها منظور این نبود تا خانه خویش بدان بیارایی
می خواستم تا آن گل ها به همنشینی تو، زندگی
همیشگی یابند

لیکن تو تنها دمی بوئیدی

و باز پستان فرستادی
با اینهمه، سوگند که آن دسته گل، همیشه روینده
است
و از عطر تو آکنده

از (ژیری ولکر) G. Volker

شاعر چک (۱۹۴۴ - ۱۹۰۰)

خیاگران در کوچه ها...

سرود های شادمانه می سرودند
یکی را چنگی بود و دیگری را عودی
در کوچه های تنگ سنگفرش شهرها
در قلعه های روستایی
دو بینوا، شادی می پراکندند

پنجره ها گشوده می شد
و جهان، از چشم تماشاگران
از پس پنجره ها، سراسر زیبا می نمود
دو خنیاگر نابینا
سرودهای شادمانه می سرودند
و بر چهره مردمان، چشمهای تازه می روئید
و هر چه خنیاگران شادمانه تر می سرودند
چشم های نورسته، فراوانتر میشدند
تا ازین زیبایی شوکومند
چیزی نادیده نماند

چنگ بود و عود
و دو خنیاگر نابینا
که با سرودهای خویش
هزاران چشم می بخشیدند و تنها چند شاهی می گرفتند

مروری در پرونده تئاتر ۱۳۴۹

تئاتر مادر سالی که گذشت



نگاهی به پرونده تقریبا قطور تئاتر در سال ۱۳۴۹، در کل، نشان میدهد که جز دوسه جرقه گذرا کار مثبتی نکرده ایم. تالار ۳۵ شهروور که قبول نمایشنامه های ایرانی است، جز «ارثیه ایرانی» نوشته «اکبر رادی» که نشانی از يك جرقه گذرا داشت، و نمایشنامه «سرگذشت مرد خسی» اثر «آخوند زاده» که برگردان يك اثر در حدود يك قرن پیش بود، کار چشمگیری ارائه نداد.

«ارثیه ایرانی» با برخورداری از يك زیربنای بالاییه دقیق، تحرکی را در کار «رادی» نشان میدهد، اما کافی نبود. به عبارت ساده تر باید بانتظار باشیم تا در درامهای بعدیش آنچه را که حالا شکلی ابتدائی دارد قدرت و قوت بخشد. «رادی» حالا فهمیده است که باید يك حادثه بیرونی به آدهای داخل گود حاکم کرد و بی آنکه شعار داد، راهی برای ایجاد روابط بهتر میان آنها آفرید. سطحی ترین تجربه را «غلامحسین ساعدی» در نمایشنامه «وای بر مغلوب» ارائه کرد.

درواقع ساعدی در يك دایره بسته گرفتار شده است و حرفهایش تکراری است و همیشه ناامیدکننده، چون مبارزی است خسته و از حال رفته.

تئاتر گروه های آزاد

خود نتوانسته بود درامی واقعی خلق کند.

از گروه های آزاد، «آنتیگون» اثر «ژان آتوی» به کارگردانی «شنگله» در تالار موزه اجرا شد. «شنگله» این نمایش را در سطح روابط بلژن و مرد دیده بود و بعد هم اجرائی کلافه کننده به دست داده بود.

«شنگله» قهرمان نمایش «ژولین» را بجای آنکه «آدمی آرزو شده» تصویر کند، يك آدم سنج، ابله، ترشرو و گرفتار خود ساخته بود و بهین جهت نمایش در مسیری غلط شروع میشد و به پایان میرسید. گرچه این نمایش بازیگران سرشناس و خوبی مثل «خورش»، «نصیریان»، «انظلمی» و «جمیله شیخی» را نیز به خدمت داشت.

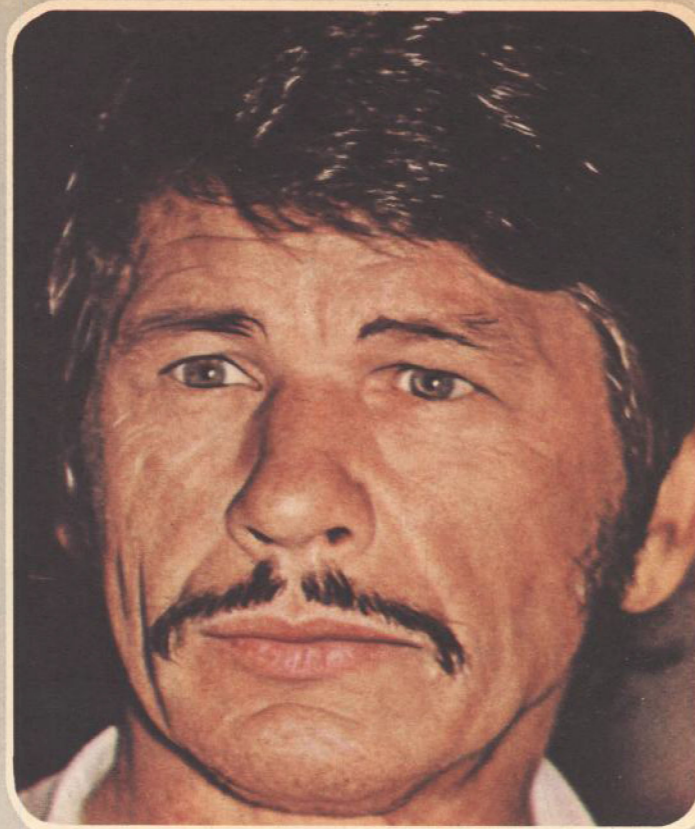
«اسکوربال» نوشته «گلدرود» به کارگردانی «مصطفی دالی» که الجزایری است در سائو کوچک اداره تئاتر به صحنه آمد.

«دالی» بیخیال آنکه دارد راه «آرتو» و «گروونوفسکی» را ادامه میدهد، اجرائی بسیار ضعیف بست داد. استفاده از موزیک، باله، نورنگی

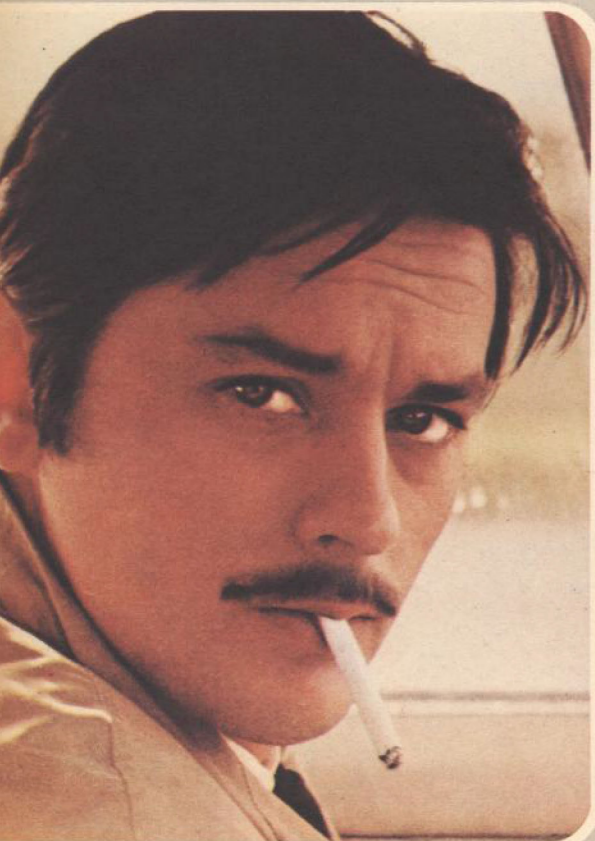
و کارگردانی «سلطانپور» در انجمن ایران و آمریکا اجرا شد، اما در زمینه



کاترین دونوو



چارلز برونسون



آلن دلون



راکوتل ولش

کاترین دونوو

ششم بر چمنزار سپیددمان ... جای پا برماه های ساحلی ... جویباری که از میان پهنه برف راه می - گشاید .. ستارگان پرپام کوهساران .. قصری در میان حصار درختان بلوط ... زیبای جنگل خفته ... پروانه برزنجق سفید ... پنجره های بلندی که به دریاچه باز میشوند ... چشمانی که نگاه می کنند بی آن که نگاه کرده باشند ... پرنسی که از خاطره کودکی خود هنوز باز نگشته است .. تالابو العاس زیر چلچراغها ، والیس برمرمر سیاه ... دنباله دامن مخملی سبزرنگ پلنگان سرخ پوش ... نغمه گیتاری که از پلنگان مهتاب تا پنجره های بلند بالا میخزد ... لب هایی که رازی بزرگ را باسداری میکنند ... نوازشی به سکی يك «آه» ... بوسه ای که نیش زمان را متوقف میکند ...

راکوتل ولش

دایره زنگی ها در شب گرم نایستان ... چرخ چرخ چشم بواز دامن رنگین ... برق گوشواره های هلالی زرین ... رقص کولی پیرامون آتش بوته ها ... یال کیسوان قهوه ای افشان به شانه های مرمرین ... شکست نور خورشید بر نيزه های نيزاران ... شست و شو زین نوازش آبشار کوهستان ... نگاهی که فرامیخواند و او پس میراند ... چشمانی که «غزال» و «پلنگ» را کنار هم نشانده است ... قرص ماه بر شاخار بلند ... بلور قهقهه ای که در نیمه شب می شکند ... گل سرخ بجا مانده بر بستر پامال شده ی شیدرها .

چارلز برونسون

صلابت صخره های آفتاب خورده کوهساران ... خشم سرخ کوره های پولاد - گداز ... دستهای یبسته در جدال با پاروهای سبتر در دریای توفانی ... عضلات بیخ در بیخ درختی تناور و تنها ... پیراهن لکه دار و مندرس ... نگاهی که «نوازش» را در کنار «شلاق» می - نشانند ... بازوانی که طراوت اندام «زن» را به سکی نسیم از زمین برمیگیرد ... بازی پرو خندگی بچه ها در زیر پنجره ... صدایی که سکوت را فرمان میدهد ... پیکر لشدنی «ترس» زیر پتک مشت های گره شده ... شیر سیاه کویر ... نيزه نگاهی که هرگز متزلزل نمیشود ... تجلی نفس گیر و خیره کننده يك گلابداتور ، يك جنگاور ، يك «مرد» .

آلن دلون

دستی که به شیطنت کیسوان بافته دختر بچه ها را می کشد و می گریزد ... احم دوست داشتی در زیر چتر مو های سرکش بلوطی ... چشمان فریبای پرمانندنی ... زیبایی «شیطان» ... پرستی بی قرار و شتابان ... اسبی سپیدبال در میان خوشه های طلایی گندم ها ... لبانی به قهر برهم فروخته ... چشمانی که از نوازش هیچ نگاهی گرم نمیشود ... پائیز ، باران ، پس کوچه های غروب ... شکست نور بر سنگ فرش نمناک ... مردی تنها در حصار «بارانی» و شاپو ... طنین قدم ها ... پلنگان تاریک ... پیری تنها که به «کنام» باز میگردد ... آتش سیگار در اتاق سرد متروک .

شمادر سینمای سال ۴۹ اینهارا بر گزیده اید

آمار نمایش و فروش فیلم، چهره های محبوب و فیلم های تماشاگر پسند سال را معین می کنند

در سینمای ایران چه دگرگونی هائی پیش آمد؟

چون بر حسب ضرورت (شماره مخصوص «زن روز» از قبل از اسفند قسری از کارهای نوشتن و چاپ شروع می شود بایستی مطلب سینمایی ، یا برآورد حساب سینمایی آخر سال ۴۹ را زودتر از پایان تقویمی سال تدارک میدیدیم لاجرم این «برآورد» شامل اسفندماه ۴۹ نمی شود ، مروی است از کل اوضاع و احوال فضای سینمایی شهر تهران که ناچار شهرستانها هم شامل می شود (چون خوراک فیلمی شهرها و شهرستانهای دیگر را هم تهران تامین می کند) ... ناگفته نماند که در حاشیه رجوع به ارقام و آمار ، به کیفیت خاصی که نظرات تماشاگران فیلمها را تشکیل میدهد گاه و حیانا به فیلم های روز زیاد ارتباطی پیدا نمی کند (نظیر راکوتل ولش که مدتهاست فیلم درست و حسابی نداشته و ندارد ولی در اینجا - و همه جای دنیا - کماکان يك ستاره محبوب است.)

بیشترین تعداد فیلمی که پرده سینما - های ایران بخود اختصاص داد، بر طبق معمول متعلق به کشور آمریکا بود که بجز در مورد کشورهای بلوک «شرق» فیلمهایشان در تمام نقاط دیگر دنیا بازار را در اختیار و گاه انحصار خود دارد . رکود سینمایی سال ۴۹ از لحاظ تعداد فیلم با ۹۳ اثر سینمایی در اختیار آمریکا بود .

بعدها مملکت خودمان است که ۴۸ فیلم به بازار سینما می فرستد و از لحاظ فروش بزرگترین رقم های درآمد را بخود اختصاص میدهد . بهترین فروش يك فیلم خارجی با بهترین قیاس نیست چون عامه سینما روی ما نیست به فیلم های فارسی اقبال و توجه بیشتری نشان میدهند . این رقم ۴۸ فیلم البته با مقایسه نسبت به دوسه سال قبل بقول حسابداران «کاهش نشان

بقیه در صفحه ۱۳۴

الیزابت تیلور و ریچارد برتون بازنشسته شدند و سوفیا محبوبیت از دست رفته را بازیافت!

ماریا



سال نو مد نو

با تغییر فصل ، سیمای سرد و زمستانی زن در سراسر جهان دگرگونی میپذیرد و دفتر مد باردیگر ورق میخورد . مد جدید بهاری متنوعترین مجموعه‌ای است که تاکنون عرضه شده است زیرا علاوه بر مینی ، میدی ، ماکسی ، انواع شلوار و پدیده جنجالی «مینی شورت» که همه پایه‌بای هم در برابر چشمان تازه‌جو و جست و جو گر شیکپوشان قرار گرفته‌اند ، تنوع رنگها و پارچه‌ها و مدلها ، در عین حال که انتخاب را مشکل میکند ، برای هر نوع سلیقه جلوه و جاذبه‌ای دارد. در این دو صفحه ، نمونه‌ای چند از تازه‌ترین ابتکارات مدسازان پاریسی را می‌بینید .



خیره کننده!

مینی شورت ، مد جنجال انگیز بهاری ،
تکخال جدید مدسازان

با پیدایش مینی شورت، تنها صفتی که به مدبهار امسال میبrazد «خیره کننده» است و این صفتی است که منتقدان و مشران معروف مد جهان به مد جنجالی جدید داده اند . حالا شیکبوشان تاجه حد از این مد نازه پیروی کنند ، مسئله ایست که باید منتظر بود و دید!



پک و مینی شورت از پارچه چهار خانه درشت . پائین شورت دو چاک کوتاه داده شده و کت با دگمه های سفید تزئین یافته است . زیر کت از بلوز تریکوی ظریف به رنگ قرمز میتوان استفاده کرد.



پ لباس شب شامل بلوز بلند و شورت از پارچه ژرسه ابریشمی به رنگ ارغوانی . بلوز دارای آستین بلند و در طرفین دارای چاک کوتاه است . شورت کمی گشاد است و در حال ایستاده قسمت کمی از پائین آن دیده میشود . حاشیه دوزی و نقش بندی روی لباس بر زیبایی مدل میافزاید.



پک نیمتنه و شورت از جیبر کرم رنگ . جلو شلوار به صورت بند بندی تزئین شده و نقش یک پروانه در پائین آن تکه - دوزی یا نقش بندی شده است . مدل کت کوتاه است و نازکی دارد . این لباس با چکمه بلند بالای زانو خیلی فشنگ تر جلوه میکند.



پک مد میدی در بهار امسال همچنان در اوج رواج خواهد بود زیرا در برابر جنجال مینی شورت ، یک مد شیک ، زنانه ، ظریف و برازنده محسوب میشود . این دو مدل بسیار جالب از آخرین ابتکارات مد سازان پاریس برای خانهها و دختر خانههای شیکبوش است.

پ سمت راست : مانو
 و شورت آخرین مد از
 پاریس. مانو در طرفین
 دارای چاک بلند است
 و هنگام حرکت شورت
 از زیر آن دیده میشود.
 دامن مانو خیلی های
 درشت دارد و جلو
 بالاتنه آن دارای جیب
 های تزئینی است.

پ در زیر : یک مدل
 مانو و شورت دیگر از
 پارچه تریکوی خاکستری
 شورت کمی گشاد و بلند
 است و بلندی مانو
 تا زیر زانوست .



تازه‌های مد بهار



پ سمت راست: دولباس همسانی
 جالب به مدل رمانتیک ، این
 استیل جدید که از طرحهای
 قدیمی الهام گرفته شده در
 اروپا طرفدار زیاد پیدا کرده
 است و شیکبوشانی که مدلهای
 جورانه را نمی‌پسندند این مد
 آرام و خیال انگیز و شاعرانه
 را ترجیح میدهند.

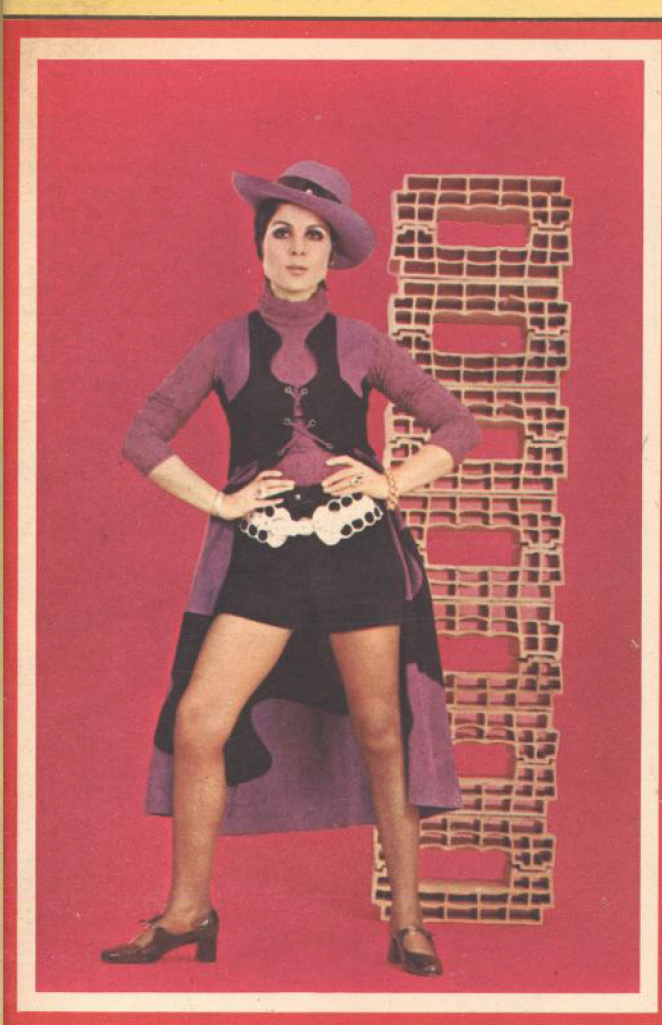
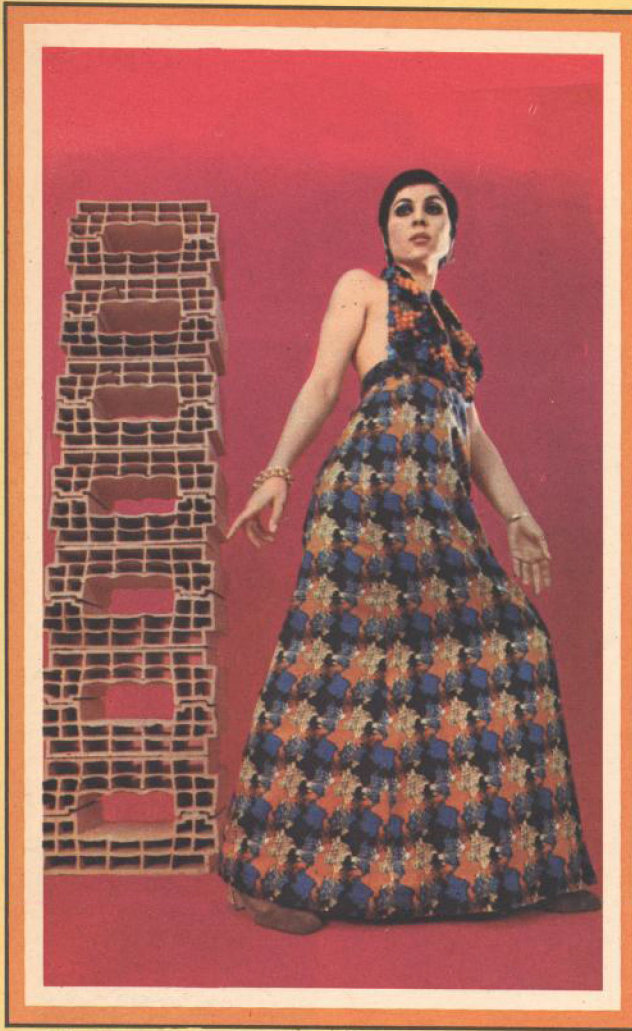


ستارگان ایرانی مد میسازند
کار تازه‌ای که زن‌روز از این شماره آغاز میکند

مد فریبا

۹ مدل جدید بهاری از کمد لباسی
فریبا خانمی، ستاره فیلمهای ایرانی

در همه جای دنیا ستارگان معروف و چهره‌های سرشناس هنری، پیش‌تازان و نمایشگران مدهای جدید و جالب هستند و با انتخاب لباسها و آرایشها و پیرایه‌های ابتکاری مد روز، نگاهها را بسوی خود جلب میکنند.
بریزیت باردو، الیزابت تیلور، کاترین دونو، الزامارتینی، سیلوی-وارتان، فرانسواز هاردی و بسیاری از هنریشگان دیگر، بارها در رل مانکن، نمایشگر جلوه‌های رنگارنگ مد بوده‌اند. آنها با انتخاب جالبترین بقیه در صفحه ۹۰

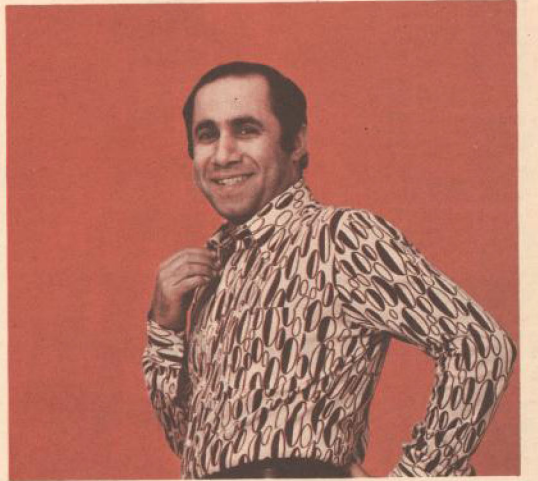


عکسها از: ایوب کلاتری



پرویز صیاد و

آشتی کتان نوروزی!



گفت و گو (تلفنی):

— الو، آقای پرویز صیاد هستند؟
— بله، خیلی گرفتارند ...
— ایشان همیشه گرفتارند ، بخصوص در این روزها که داره سال نو میشه و سال کهنه آخرین نفس های خودش رو میکشه و طبعاً نمایش ها ... و فکرها ... و ذوق هاهم باید در پی نوجویی و تفریح باشه چون مردم به تنوع احتیاج دارند . بهرحال لطفاً بشون بگید که خبرنگار زن روز میخواد باهاشون صحبت کنه .
— خواهش میکنم ، لطفاً گویی خدمتون .
(یکی دو دقیقه انتظار ...)
— الو ... سلام ... من صیاد ...
بقیه در صفحه ۱۰۷



پرویز صیاد و همسرش و بچه اش

دیدی کتانی و پرویز صیاد

تلویزیون

رادیو

سینما

موسیقی

هنرمندان و ۳ سؤال نوروزی:

بهترین عیدی که تا کنون گرفته اید؟

بزرگترین آرزویی که برای سال نو دارید؟

در دیدو بازدیدها ترجیح میدهید چی بخورید

در این هفته بمناسبت آغاز سال نو خبرنگار ما با چندتا سؤال قد و نیمقد سراغ چهره های مشهور رادیو و تلویزیون و سینما رفت . و بایک مشت جواب شاد و شگول بازگشت .
اولین سؤال که مطرح شده این بود:

بهترین و جالبترین عیدی که تا بحال گرفته اید از چه کسی ، در چه سالی و چی بوده است؟ اگر خاطره ای نیز در این مورد دارید لطفاً بیان کنید .

*** فریدین *** بهترین عیدی که در تمام عمرم گرفتم از حضرت رضا (ع) بود . بیش از ۱۲ سال نداشتم و با اتفاق پدر و مادرم با اتوبوس به مشهد می رفتم . در راه مادرم بمن گفت بمحض آنکه گنبد را دیدی هر آرزویی که از دلت بکنه برآورده میشه . من هم روی همون افکار کودکانه ای که داشتم از ته دل آرزو کردم یکدونه یک تومنی پیدا کنم ، و باور کنید بمحض اینکه در مشهد از اتوبوس پیاده شدم ، دیدم یک اسکناس ۵ ریالی نوروی زمین افتاده . و باین ترتیب بمن ثابت شد اگر امام رضا صد در صد حاجت کسی رو برآورده کنه ، لااقل باندازه ۵۰ درصد برآورده میکنه .

*** نیلوفر *** بهترین عیدی که تا به حال گرفتم پارسال عید بود که در حقیقت اولین نوروز زندگی مشترک من و شوهرم بود . سال تحویل من و فرخ کنار دریا بودیم و درست موقع سال تحویل او منو بوسید و این بوسه جالبترین و شیرینترین و پربهترین هدیه ایست که تا بحال بمناسبت عید نوروز دریافت کرده ام .

*** فرخ ساجدی *** پارسال عید من بمن یک ساعت خیلی قشنگ عیدی داد و تا بحال این عیدی بیش از هر عیدی دیگر بمن مژه کرده است .
خبرنگار * درحالی که خانمتون یک ساعت قشنگ شما عیدی داد ، پس چرا شما فقط یک بوسه با عیدی دادید؟ ساجدی — برای اینکه میخواستم هدیه



* فخری خورش *



* فریدین *

من از مال او پر بهاتریاشه .
خبرنگار و درضمن اقتصادی تر!

*** آذریزهوش *** پارسال عید شوهرم موافقت کرد که به عنوان عیدی بچه ها را نگهداره تا من بتونم تعطیلاتم را به اروپا برم ، و از نظر خودم این تاحالا جالبترین عیدی بوده که گرفتم .
خبرنگار * کالبته در سال های بعد تکرار نشد و نیشته !!

*** دلارام کشمیری *** من عاشق عروسکم

بچه ها به نمایندگی از طرف شوهرم باهام بود !
*** * ***
*** روانبخش *** — ۹ سال پیش یعنی اولین سال ازدواجم بیست روز مانده بود به عید و من برای خرید با زنم بخوابان رفته بودم ، پشت و پتین یک جواهر فروشی ، ساعت قشنگ مردانه ای

و خجالت میکشم بگم که بهترین عیدی زندگیم یک خرس قهوه ای است که سه سال پیش از مادرم گرفتم . شماره بخدا بمن نخندید ، چون من از این لحاظ هنوز بچماد و هنوز که هنوزاست در و دیوار اتاقم پسر از عروسکهای جوراچور است .
*** * ***
*** فخری خورش *** — بهترین عیدی که در همه عمرم گرفته ام یک سکه پهلوی است . آغاز سال ۱۳۳۸ هنگام سال تحویل ، مادر شوهرم بمن یک سکه پهلوی عیدی داد و باور کنید این سکه آنقدر برای من مبارک بوده و شانس آورده است که بصباب نیامد . میدانم که ممکن است مرا متهم به داشتن عقاید خرافی بکنند ولی من هنوز که هنوزاست این سکه را به عنوان برکت کیفم نگهداشتم و از آن به بعدم هیچگاه کیفم از پول خالی نشده است .

*** * ***
*** انوشیروان روحانی *** — معمولاً رسم است که بزرگترها به کوچکترها عیدی میدن ... ولی سال گذشته هنگام سال تحویل دختر ۸ ساله ام مونوفا گلگیر کرد و یک جعبه خیلی بزرگ که بطرز زیبایی بسته بندی شده بود آورد و جلو من و مادرمش زانو زد ، بعد دخترم و همسرم با اتفاق هم طی مراسمی جعبه را باز کردند . در این جعبه بسته کوچکتری قرارداد و بهمین ترتیب در حدود ده جعبه داخل هم بود و آنوقت در جعبه آخری یک نقاشی از دخترم بود که بطرز بچگانه ای عکس یک پیانو را کشیده بود ...

*** * ***
*** منوچهر نوذری *** — بهترین عیدی که در همه عمرم گرفتم مربوط به ۱۴ سال پیش است . در آن سال هنگام سال تحویل در حدود دو ماه میشد که کار هنرمی گرفته بودم ولی پدرم سخت و سخت با اینکار مخالف بود . وقتی سال تحویل شد ، بر طبق معمول هر سال خواست مرا ببوسد و با یک سکه پهلوی سر و ته قضیه را هم بیاورد ، ولی من بالحن مظلومانه ای بهش گفتم: بابا چون سکه مال خودت فقط بعنوان عیدی بمن اجازه بده که کارم را در رادیو شروع کنم . او مکنی کرد و دیگر چیزی نگفت و من سکوت را حمل بر رضایت کردم . موافقت پدرم در این راه بهترین و پر استفاده ترین عیدی است که در

بقیه در صفحه ۸۳



نورسیدگان

از گمنامی محض تا اوج شهرت ، فقط بایک ترانه!

فرشته عاشق (حداکثر) است!

«فرشته» نام حقیقی اوست و «نهم» بارونه امشب» اولین و تها ترانه ایست که با صدای و هم انگیز و غم آلودش ، ابتدا از رادیو پخش شده و بعد صورت صفحه درآمده است ، اما این خواننده نورسیده ۴۰ ساله ، با همین نام کوچک و ترانه منحصر بفرد ، در سال ۱۳۴۹ یکی از رکوردداران فروش صفحه در ایران بوده است ... و حتما برایتان جالب و حتی تعجب آور است اگر بدانید که تعداد فروش صفحه «نهم بارون» به ۳۰۰ هزار میرسد! باید در نظر داشت که در بین خوانندگان ایرانی کمتر سابقه داشته بقیه در صفحه ۹۴

اگر قرار شود هنرمندان مثل آذر شیوا هوس فروشندگی کنند:

کی ، چی میفروشد؟! *

- به مصداق: اگر با دیگرانش بود میلی چسرا ظرف مرا شکست لیلی ، هوس کرده ایم که در آستانه این سال جدید سرسری بعضی از هنرمندان محبوب کشور عزیزمان بگذاریم ... و چون قصد ما شوخی است اطمینان داریم که از این راه نه کسی خواهد رنجید و نه دلی خواهد آزد .
- * و اما بخش نمک برکنی!
 - * طوطیان شکرشکن شیرین گفتار و راویان اخبار آورده اند که: از وقتی آذر شیوا هنریشه فیلمهای فارسی آدامس فروشی باز کرد ، بعضی از هنرمندان این دیار با مشاهده منافع سرشاری که عاید خانم شیوا شد بفکر افتادند تا از عالم بی خیر و برکت !!! هنرروی برگرداند و هر کدام دکانی باز کرده به
 - * تجارت و کاسبی مشغول شوند (هنرمندان وطن ما و کاسبی! استغفرالله!)
 - * و اما چه دکانی ، برای کی؟
 - * فریدین — دیزی فروشی
 - * فروزان — شوه فروشی
 - * بیروز و توفی — چاقوی ضامن دار فروشی
 - * فریا بهشتی — متکا فروشی
 - * ملک مطیعی — کلاه مخملی فروشی
 - * الهه — مغسرن فروشی
 - * عهیده — چهره نامرئی فروشی!
 - * فرخزاد — قرگردن فروشی
 - * گوگوش — جایزه فروشی!
 - * سرگروهان — اطاعت فروشی
 - * پوری نائی — اشک فروشی
 - * سرکار استوار — پو لنیک فروشی
- بقیه در صفحه ۱۰۷

نگاهی به سال هنری گذشته و چشم اندازی از آینده

زن سینمای مدل ۵۰

کشیده و باریک و قلمی است!

اینها خبرسازترین ستارگان سال ۴۹ بودند

نورسیدگانی که خوش درخشیدند و خوانندگانی که بیش از همه صفحه فروختند!



آذر شیوا

سالی که گذشت، برای هنرمندان و هنرپیشگان ایرانی يك سال پر جنب و جوش و جنجال آفرین بود و اگر چه نام سازنده و پربارور نمیتوان به آن داد، اما عنوان نویدبخش و امیدوارکننده میتوان برایش قائل شد.

در سینما، اکثریت اکران های

تهران و تقریباً همگی اکران های شهرستان ها به تسخیر فیلم های ایرانی درآمد. فیلم های آمریکائی و اروپائی دچار منقبه شدند و بخصوص فیلمهای هندی که در سال های گذشته، روتی و طرفدارانی داشتند، بازار خود را از دست دادند.

اجرای قانون حمایت از مولفین و مصنفین، برگذاری جشنواره های سینمایی و هنری، گشایش خانه هنرمندان سینما و گسترش شبکه سراسری تلویزیونی، از گام های موثری بود که سال گذشته برای پیشرفت و ترویج هنر برداشته شد.

● موج جاهلی : واکنش موفقیت فیلم «قیصر»

موفقیت فیلم «قیصر» موج جاهلی را برای سینمای ایران به اوج رساند و تاثیر آن در سراسر سال گذشته در فیلم های مختلف - بجز تعدادی انگشت شمار - محسوس بود. تیپ کلاه مخملی با کاراکتر و شامه و ماچراها و مشخصات خاص خودش، سوژه فیلم های متعددی شد که نام ها و بازیگران مختلف داشتند اما اغلب، با صحنه ها و



کوگوش

حوادث و بخصوص برداشت های یکسان، تکراری و تقلیدی بشمار میرفتند. رواج این سری فیلم ها، بازار دسته های از هنرپیشگان را که برای ایفای رله های جاهلی مناسب بودند به اوج رونق رسانید و دسته های دیگر را محکوم به بیکاری و حاشیه نشینی کرد. در صدر دسته اول از «ناصر ملک مطیعی» باید نام برد که پس از سال ها فعالیت سینمایی و اخیراً مدتی کناره جویی و فراموشی، ناگهان در سال گذشته در فیلم های جاهلی درخششی چشمگیر و موفقیتی دوباره یافت و میزان دستمزد او برای بازی در هر فیلم که بتدریج کاهش یافته و به ۲۰-۳۰ هزار تومان رسیده بود، سرعت افزایش پیدا کرد و طی یکسال به ۲۰۰ هزار تومان (بلافاصله پس از فردین) بالغ گردید!

خود «فردین» و «بهرروزنوقی» و بدنبال آنها «منوچهرنوقی» از بازیگران موفق سری فیلم های جاهلی بودند و نکته در خور تأمل دیگر اینکه در این سری فیلم ها همیشه زن یک شخصیت دست دوم و يك نقش فرعی بمعبده داشته

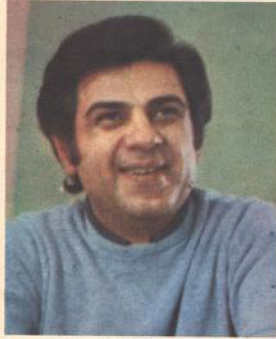


آفرین



پوری بنائی

منوچهر



● زن سینمای مدل ۵۰ باریک و قلمی است!

قرائنی در دست است که فواره اوج گرفته سینمای سبك جاهلی، با آغاز سال نو، در راه سرنگون شدن خواهد افتاد. هجوم مسابقه گونه سینما سازان برای تهیه فیلمهایی از این قبیل، ظرفیت تحمل و قبول تماشاگران را بسرعت اشباع کرده است و کافی است فیلمی از نوع دیگر موفقیتی کب کند تا تهیه کنندگان سرمایه های خود را برای تقلید از آن بکار اندازند!

در اینکه راه تازه برای رهائی از بن بست جاهلی چه خواهد بود، اظهار نظر کاری ساده نیست، زیرا سینمای ایران در حال حاضر بیش از هر چیز به کمبود سوژه های نو و ابتکاری و سناریو های جالب گرفتار است. اما با همه اینها دگرگونی هائی در ذوق و سلیقه مردم پیشم میخورد که خواه ناخواه در سینما نیز اثر خواهد گذاشت.

سیامک یاسی، کارگردان و تهیه کننده با سابقه فیلم های ایرانی در يك مصاحبه بارپورترما گفت: «ستارگان زن سینمای ۱۳۵۰ کشیده و باریک و دارای هیكلی متناسب بدون گوشت و چربی اضافی سال های قبل خواهند بود زیرا ذوق و سلیقه مردم در مورد زیبایی و جاذبه زن بر اثر تغییرات عمده طی یکی دو ساله اخیر بکلی عوض شده است.»

این فقط نظریه کارگردان ها نیست، هنرپیشگان و خوانندگان زن مدتی است باین واقعیت توجه کرده و رژیم لاغری گرفته اند. بهمین جهت سال گذشته را میتوان سال رژیم لاغری زنان هنرپیشه و خواننده نام گذاری کرد! و طبعاً در سال نو این رژیم سفت و سخت بصورت جدی تری دنبال خواهد شد.

● ستارگان خبرساز سال

تنها يك فیلم موفق نیست که نام هنرپیشه های را بر سر زبان ها میاندازد. حوادث و اتفاقات مختلف نیز ممکن است به شهرت و محبوبیت يك هنرپیشه

لطفاً ورق بزنید

دریا واقعاً تمیز تر میشوید و درخشان می کند

زیرا دریا هیچ نوع آثریمی ندارد

بشوئید

لباسهای خود را با اطمینان کامل بادریا

بیش از هر چیز علاقمند هستید

شما که بسلامتی افراد خانواده خود

خانم محترم



میردازند. افکار جالب او در تازه‌ترین مصاحبه‌ای که با خبرنگار یکی از مجلات آمریکائی انجام داده منعکس است و ما در اینجا قسمت‌هایی از این مصاحبه را نقل می‌کنیم:

● شوهر یا کار؟
اولین سؤالی که از «مارلو» شد این بود که بین کار هنری خود یا ازدواج و زندگی خانوادگی کدامیک را ترجیح می‌دهد. مارلو جواب داد:

— من در درجه اول یک انسان و با بهتر بگویم یک زن هستم. البته به کار هنری خود خیلی علاقه دارم و هرگز تصور دست‌کشیدن از آنرا نمیتوانم بکنم، بخصوص که تصور نیکم ادامه حرفه هنریشگی مانع ازدواج و تشکیل زندگی خانوادگی باشد. اما علت اینکه در حال حاضر همه وقتم صرف کارم میشود اینست که هنوز مرد دلخواهم را نیافته‌ام. اگر او را پیدا کنم ازدواج می‌کنم و در ضمن بکار هنریشگی ادامه می‌دهم ولی توجه خواهم داشت که کسب خارج مانع خوشبختی زناتوی‌ام نشود زیرا تصمیم گرفته‌ام دیر ازدواج کنم ولی وقتی ازدواج کردم همسر و مادر نشوای باشم!

● تساوی زن و مرد
سؤال دوم این بود که آیا زن امروز بخاطر تساوی با مرد خود را از ظرافت و زنانگی خود چشم می‌پوشد. «مارلو» بی‌تامل چنین پاسخ داد:
— اوه ای! ... من از دخترهای مردمان واقعا متنفرم. اصلا راستش را بخواهید با تساوی زن و مرد هم کاملا مخالفم. ممکن است در حقوق سیاسی و اجتماعی برای زن و مرد بعنوان انسان‌های متساوی الحسوق معرفی کرده است!

میشود که در تمام موقعیت‌ها بدون اندکی تعقیر یکی از آن نوع را خریداری می‌کنید تا هرچه زودتر این بار سنگین را از روی دوش خود بردارید.

معمولا این قبیل هدیه‌ها یا هدایائی که مثلا در روزهای مخصوص سال (مثل روز مادر - عید نوروز - روز تولد) بصورت بسته‌بندی و حاضر و آماده در اختیار شماست خیلی زود بطرف شما می‌فهماند که هیچ نوع ابراز سلیقه و یا توجهی در انتخاب رنگ، نوع یا خصوصیات دیگر هدیه از جانب شما به عمل نیامده است. پس اگر در ازای دادن این کادوها، با تشکر یا جمله تمضمی و خشکی مواجه شدید متعجب نشوید.

بسته‌بندی ناچور
عده‌ای هستند که عادت دارند یک هدیه کوچک را لابلای پنبه یا پوشارو کاغذ بیچند و آنرا درون یک جعبه

زن‌سینمای مدل ۵۰
اضافه کند یا از آن بکاهد. از این لحاظ به «آذر شیوا» هنرپیشه مشهور سینمای ایران باید عنوان «خبرسازترین ستاره سال» را داده، زیرا فریاد اعتراض او به سینمای فارسی که بصورت آدامس فروشی تظاهر کرد، موج عظیمی از موافقت و مخالفت برانگیخت و بازتاب آن در مطبوعات و مجامع و محافل هنری از داغ‌ترین و هیجان‌انگیزترین بخش‌های سال گذشته بود.
«آذر» که یکسال است پیشنهاد بازی در هیچ فیلمی را نمی‌پذیرد و رنجیده و تنها به خانه دور افتاده‌اش در تپه‌های «لنجان» پناهنده شده‌است.

بزرگ و غلطانداز بگذارند تا جلوه بیشتری بان بدهند. اینکار هم به نوبه خود صحیح نیست و باعث دلخوری خواهد شد. اما نکته مهمتری که باید مورد توجه قرار گیرد اینست که هیچگاه سعی نکنید با استفاده از جعبه‌های ناپلونهائی که علامت یک کارخانه بزرگ روی آنها حک شده است یک جنس معمولی و اچایانانجل را قالب کنید. اگر طرف شما بامارک روی جعبه یا روی کیسه ناپلون آشنائی داشته باشد خیلی زود خواهد فهمید که شیء درون آن عوضی است و هرگاه آن مارک را نتشاند پس چه زحمتی است که بخود می‌دهید تا یک شیء عادی را در جعبه‌ای که مربوط بخودش نیست فراموشید؟

هدیه است یا دام؟
نوعی هدیه دادن هم هست که عده‌ای از مردها از گرفتن هدیه‌ها زنی که جدید یا او آشنا شده‌اند سرباز می‌زنند، چون می‌ترسند اینکار پراشان ایجاد مسؤولیت کند و آنها را در دام عشق و اچایان ازدواج بیندازد. در این قبیل موارد پذیرفتن یک کادو، یعنی جواب دادن به یک اشاره حساب شده.

سال گذشته بودند و هرکدام به مناسبتی ستون‌های جراید و مجلات را بخود اختصاص دادند.
گوگوش با شرکت در فستیوال میدم کان و انتشار خراول شدنش در بعضی جراید و بعد تکذیب خبرگزاری آسوشیتدپرس و روشن شدن این موضوع که در فستیوال تبلیغاتی‌مربور مسئله انتخاب نفرات اول و دوم و سوم مطرح نبوده است، شایعات واخبر شد و تقیضی را سبب شد.
پوری بنائی بخاطر بهمزندن نامزدی با بهروز وثوقی و نیلوفر بیعت اختلاف با مادرش بر سر تخلیه‌مزل‌خبر-های داغ بوجود آوردند.
«فرخزاد» با قطع شو تلویزیونی «میخاک ترقه‌ای» موضوع بحث و خبر و جدل مطبوعات شد و با شرکت در اولین فیلم سینمایی خود بنام «دل‌های بی آرام» بار دیگر نام خود را بر سر زبانها انداخت.
«سیروس افهمی» نیز با اجرای سریال تلویزیونی «پهلوانان» با «عباس جوانمرد» که مدعی سرقه سوزه این سریال از طرف افهمی بودند گیرشودکار این اختلاف بدادگستری کشید و جنبجالی بی‌آکرد.
اما «آفرین» که لقب «جنبجالی‌ترین نورسیده سینما» را باو داده‌اند و فقط با شرکت در دو فیلم «طوقی» و «لیلی و مجنون» بشهرت رسید، اول با سیامک یاسی اختلاف پیدا کرد و بعد با مدیر برنامه هایش بهمزد و در هر دو مورد نیز کار به دادگستری و طبعا مضحات روزنامه‌ها کشیده شد.
● نورسیدگانی که خوش درخشیدند
علاوه بر «آفرین» که از نورسیدگان موفق سینما در سال گذشته بود، نوری کسرائی نیز با شرکت در فیلم «بنجره» شهرتی بدست آورد. وی در دومین فیلم خود بنام «صمد و قالیچه حضرت سلیمان» با پرویز صیاد و در سومین فیلمش بعنوان «پسر مسخره» با فریدون فرخزاد همبازی خواهد بود.
در موسیقی و آواز، «گیتی» و «فرشته» نورسیدگان موفق سال محسوب بقیه در صفحه ۹۰

معمولا از طرف اشخاصی انجام میشود که قصد دارند بان وسیله دل دیگران را بدست بیاورند و مورد علاقه و توجه آنان قرار گیرند. بان جهت این قبیل هدایا بیشتر جنبه تجارتي و خرید و فروش محبت و عشق را پیدا میکنند. کم‌نویسند افرادی که علنا عقیده دارند و میگویند: «من از هدیه گرفتن متنفرم» این اشخاص احساساتی همیشه از هدیه جنبه تجارتي و معاملاتی‌اش را در نظر میگیرند و از اینکه مسادا بخاطر یک «کادو» مجبور بشوند روح یا علاقه و عشق خود را بدیگری بفروشند بی‌مبارند.

عده‌ای از مردها از گرفتن هدیه‌ها زنی که جدید یا او آشنا شده‌اند سرباز می‌زنند، چون می‌ترسند اینکار پراشان ایجاد مسؤولیت کند و آنها را در دام عشق و اچایان ازدواج بیندازد. در این قبیل موارد پذیرفتن یک کادو، یعنی جواب دادن به یک اشاره حساب شده.

سال گذشته بودند و هرکدام به مناسبتی ستون‌های جراید و مجلات را بخود اختصاص دادند.
گوگوش با شرکت در فستیوال میدم کان و انتشار خراول شدنش در بعضی جراید و بعد تکذیب خبرگزاری آسوشیتدپرس و روشن شدن این موضوع که در فستیوال تبلیغاتی‌مربور مسئله انتخاب نفرات اول و دوم و سوم مطرح نبوده است، شایعات واخبر شد و تقیضی را سبب شد.
پوری بنائی بخاطر بهمزندن نامزدی با بهروز وثوقی و نیلوفر بیعت اختلاف با مادرش بر سر تخلیه‌مزل‌خبر-های داغ بوجود آوردند.
«فرخزاد» با قطع شو تلویزیونی «میخاک ترقه‌ای» موضوع بحث و خبر و جدل مطبوعات شد و با شرکت در اولین فیلم سینمایی خود بنام «دل‌های بی آرام» بار دیگر نام خود را بر سر زبانها انداخت.
«سیروس افهمی» نیز با اجرای سریال تلویزیونی «پهلوانان» با «عباس جوانمرد» که مدعی سرقه سوزه این سریال از طرف افهمی بودند گیرشودکار این اختلاف بدادگستری کشید و جنبجالی بی‌آکرد.
اما «آفرین» که لقب «جنبجالی‌ترین نورسیده سینما» را باو داده‌اند و فقط با شرکت در دو فیلم «طوقی» و «لیلی و مجنون» بشهرت رسید، اول با سیامک یاسی اختلاف پیدا کرد و بعد با مدیر برنامه هایش بهمزد و در هر دو مورد نیز کار به دادگستری و طبعا مضحات روزنامه‌ها کشیده شد.
● نورسیدگانی که خوش درخشیدند
علاوه بر «آفرین» که از نورسیدگان موفق سینما در سال گذشته بود، نوری کسرائی نیز با شرکت در فیلم «بنجره» شهرتی بدست آورد. وی در دومین فیلم خود بنام «صمد و قالیچه حضرت سلیمان» با پرویز صیاد و در سومین فیلمش بعنوان «پسر مسخره» با فریدون فرخزاد همبازی خواهد بود.
در موسیقی و آواز، «گیتی» و «فرشته» نورسیدگان موفق سال محسوب بقیه در صفحه ۹۰

اردیبهشت تا مرداد در خاور میانه زیاد است. در آسیای جنوب شرقی نیز جنگ ادامه و گسترش خواهد یافت.

● سال آینده ماهیت واقعی فصل‌های خود را بخوبی نشان خواهد داد. یعنی تابستانش خیلی گرم و زمستانش خیلی سرد خواهد شد. از نظر باران کمبودی احساس نخواهد شد.

● سال آینده مینی‌ژوپ دوباره آفتابی میشود، و لااقل برای پنج‌سال دیگر میخس را خواهد گویند. در آمریکا مینی‌شورت پلیسه‌ای بازار مینی‌ژوپ را کساد خواهد کرد. میدی و ماکسی از اول بهار «دمه» میشوند.

● خطر طلاق پرنسس مارگارت و ژاکلین اوناسیس را تهدید میکند ولی احتمال طلاق مارگارت بیشتر است.

● اسم پرنسس آن دختر ملکه الیزابت بخاطر یک ماجرای عشقی به دهان‌ها می‌افتد. ● شهبانو فرح مژده یک بارداری جدید را بملتان ایران خواهند داد.

● به جان پرزیدنت نیکسون سوء قصد خواهد شد ولی از مرگ نجات می‌یابد.

● تظاهرات ضد جنگ در آمریکا و اروپا بشدت گسترش خواهد یافت ولی جنگ ویتنام تمام نمیشود.

● خطر انفارتکوس یا سکنه قلبی قابل پیش‌بینی و پیشگیری خواهد گردید. اما در مورد کشف سرطان هیچ قدم مثبتی برداشته نخواهد شد.

● ایران در اواخر تابستان آینده از یک بحران بزرگ نجات خواهد یافت. (اوبچگونگی این بحران اشاره نکرد)

● قرص ضد حاملگی مخصوص ایام بعد از آمیزش کشف خواهد شد و سایر قرص‌های ضد حاملگی را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد.

● زنان برای تساوی حقوق تظاهرات جدیدی را در سراسر دنیا آغاز خواهند کرد.

● مسافران هوائی است. ● برای جان ملک حسین پادشاه اردن خطری پیش خواهد آمد.

● روس‌ها سفینه‌ای به مریخ خواهند فرستاد. ● ژاکلین اوناسیس تحت عمل جراحی خواهد شد.

● خطر ناکی قرار خواهد گرفت. ● سال تقبیل گرایه خانه است در سراسر دنیا.

● ملکه انگلیس، با اختلاف خانوادگی مواجه خواهد شد.

● جینالولو بریجیدا دوباره شوهر می‌کند (چشمه‌م!).

● پروفیسور بارنارد از همسر ۲۱ ساله‌اش جدا میشود و اسمش دوباره سوزه مطبوعات خواهد شد.

● خطر مرگ «جان‌واین» و «کاری گران» هنریشگان هولیوود را تهدید می‌کند.

● بریژیت باردو برای پنجمین بار عروسی می‌کند.

● الیزابت تیلور به مرض صعب‌العلاجی دچار خواهد شد.

● احتمال دارد، ایندرا گاندی نخست وزیر هندوستان بر اثر تحولات داخلی سقوط کند.

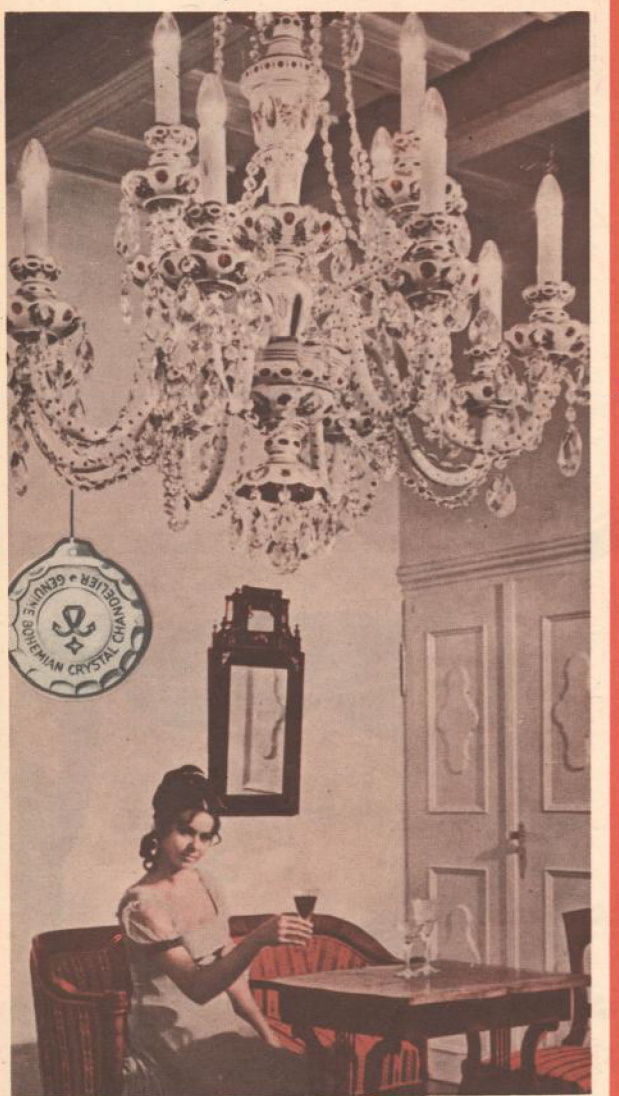
● خانم دوگل، باخطر بزرگی روبرو خواهد شد.

تجارب کهن و تکنیک کارخانجات چکسلواکی

عالیترین محصول ذوق و ابتکار صدها هنرمند چیره دست را بصورت

لوستر مینا کاری بوهم

بدوستداران هنر و زیبا نثی تقدیم میکند



نماینده انحصاری فروش انواع لوسترهای کریستال شمه‌اندنهای رومیزی ساخت بوهم چکسلواکی در ایران سید مجتبی‌یوش نمازی سرای حاجب‌الدوله تهران، تلفن ۲۲۹۶۰

باماشین رختشوئی خود مهربانتر باشید!!!



شوما با ماده معجزه آسای (دی.جی.ا.کس)
قدرت پاک‌کنندگی ماشین رختشوئی را تا ۷۵٪ افزایش میدهد
شوما به تناسب حجم ماشین رختشوئی کف میکند:
شوما با ترکیب (پروبرات) مخصوص سفیدشوئی لباسها باماشین رختشوئی است

شوما تنها پودر مخصوص ماشین رختشوئی

بهترین عیدی ...

همه عرم گرفته‌ام.
*** امیرسانی - بهترین عیدی رانا حالا** خدامین داده‌است. پارسال عید خانم حامله بود و من برای اجرای برنامه به جنوب رفته بودم چون آخرین روزهای بارداری همسر بود و مادو دختر دو قلوداشتم. سرسال تحویل از ته دل از خدا خواستم که بمنوان عیدی پسر بی غنایت کند و اتفاقا سومین روز سفرم بود که از تهران بمن تلفن زدند و خبردادند همسر پسر بدنیآ آورده‌است.
*** پوران -** چند سال پیش بود و من بر طبق معمول هر سال برای نامه های نوروزی رادیو ترانه تازه ای اجراء کرده بودم. ترانه شاد و قشنگی بود که خودم خیلی از آن خوشم می‌آمد ولی نمی‌دانستم تا چه حد مورد پسند مردم قرار خواهد گرفت. این ترانه از رادیو پخش شد و در همان روزهای اول سرزبان افتاد و من اینرا بحساب بهترین عیدی گذاشتم که تا بحال از مردم گرفته‌ام. اسم این ترانه «گل اومد بهار اومد» بود...
*** عطاء الله خرم :** سالها پیش بود و من کودک خردسالی بودم و مثل اغلب بچه‌ها در حسرت يك سه چرخه آمه میکشیدم. وقتی نوروز نزدیک شد از پدرم خواستم که يك سه چرخه بمنوان عیدی برایم تهیه کند و او هم پس از مدتی مخالفت و جروبحث پذیرفت و شب عید بقول خود وفا کرد. اما آتش بجای خوشحالی من تا صبح اشک ریختم زیرا خواهر بزرگترم و مادرم در مدت کوتاهی که من به حمام رفته بودم و در منزل نبودم هوس سه چرخه سواری کرده بودند و وقتی که بمنزل برگشتم بجای سه چرخه يك مشت آهن پاره اوراق شده تحویل گرفتم!

بقيه از صفحه ۷۷
● کی چی آرزو میکند؟
 دومین سؤالی که مطرح شد این بود که برای سال نو چه آرزوئی دارید و شب نوروز چی از خدا میخواهید؟
*** فردین -** سعادت و سلامت برای همه مردم ایران آرزو میکنم و پیشرفت سریعتر صنایع داخلی در ایران را که آخرین صنعتش صنعت سینماست از خدا میخواهم.
*** نیلوفر -** تنها آرزوم اینست که صمیمیت من وشوهرم بهمین منوال باقی بماند و کم نشه. برای اسامی تصمیم داریم بچه‌ای درست کنیم تا پیوند زناشویی من مستحکم تر بشه، چون میدونید ازدواج ما يك ازدواج معمولی نبوده و ما این سعادت را خیلی سخت بدست آوردیم و باید سعی کنیم که در پایداریش کوشش لازم را بکنیم.
*** فرخ ساجدی -** تنها آرزوی من رسیدن به نیلوفر بود که برآورده شد و دیگه آرزوئی ندارم جز اینکه هنر سینما در ایران روی پایه صحیحتری استوار بشه و پیش بره.
*** آذر پژوهش -** مثل هر سال سلامت شوهرم و بچه‌هامو از خدا میخواوم، همین‌ویس.
*** روانبخش -** بهترین آرزوئی که در این سال جدید میکنم سلامتی همه دوستان و حتی دشمنان است!
*** دلارام کشمیری -** فقط از خدا میخواوم که بچه‌های دوقلوی من یعنی پسر و دختری که سال و نیمه‌ها را سالم نگهداره و بهم ببخشه.
*** فخری خورش -** آرزو میکنم در سال نو نرخ همه اجناس بیادباین واززان تر بشه ...
*** خبرنگار -** بخصوص نرخ پالتسو پوست؟!
*** خورش -** نه بابا، منکه اهل این حرفه‌ایستم، کلی درویش و با

اجازه تون يك آرزوی بزرگه دیگه هم دارم و آن اینکه در این سال نو دولت يك فکری برای وضع ترافیک تهران بکنه تا وقت من و شما و دیگران کمتر از این تلف بشه.
*** انوشیروان روحانی -** آرزوئی که برای اسامی دارم اینست که بتونم آهنگهای قشنگتری بملت عزیز ایران تقدیم کنم.
*** نودری -** آرزو دارم که در سال ۱۳۵۰ موفق بشم همه بدهی هامو بدم و دیگه فقط برای خودم کار کنم، نه برای طلبکارها ... باور کنید همین الان که دارم با شما صحبت میکنم بملت بدهی به اداره برق منگنه برق منزل قطع بشه و نزدیک سه‌ماهه که اجازه خونمو ندادم! ...
*** پوران -** دلم میخواود در سال نو يك ملا محمدجان تازماری پیدا بشه تا بتونم با ترانه شاد و جدیدی که اجرا میکنم بمرم شور و نشاط بیشتری ببخشم.
*** عطاء الله خرم -** بزرگترین آرزوم اینه که در سال نو مثل همیشه مشوق و معرف استعداد های تازه باشم، ولی نه مثل همیشه، کمی هم قدرشناسی ببینم!
● در دید و بازدید های عید کی چی میخورد؟
 این سومین سؤالی بود که مطرح شد. جوابها از اینتر است:
*** فردین -** من فقط نارنگی میخورم چون نه مریض میکنه، نه چاق میشم و در ضمن پوست کندش هم آسونه.
*** نیلوفر -** من فقط شکلات میخورم چون تقریباً از تمام خوراکی های مخصوص عید شکلات را بیشتر دوست دارم.
*** فرخ ساجدی -** من همه چی میخورم، چون تا دلنون بخواد شکمو هستم. تازگی ها يك کتاب طبخی برای زخم خریدم، ولی او بعضی وقتها درموقع آشپزی بعضی سطور را جا میندازه و

خودتون حدس بزنید که غذا چی از آب در میاد!
*** آذر پژوهش -** من بیشتر باقلوا و شیرینی توت میخورم، باور کنید الان هم که دارم اسمشو میبرم دهنم آب افتاده.
*** روانبخش -** من بیشتر میوه می‌خورم، البته اگر نارنگی در بساط صاحبخانه باشد به هر خوراکی دیگری مقدم است.
*** دلارام کشمیری -** راستش هیچ نمیخورم، چون از چاقی وحشت دارم و در نظر من هیچ چیز ی وحشتناکتر از چاقی نیست.
*** فخری خورش -** من همه چی می‌خورم و یواشکی بهترن بگم که حتی ایام عید سعی میکنم توی خونه خودم در خوردن صیغانه و ناهار و شام و خوراکی اسماک کنم که در دید و بازدیدها بتونم بیشتر بخورم!
*** انوشیروان روحانی -** اگر موز در بساط صاحبخانه پیدا بشه بی‌وردوسی چندتا میخورم. اگر هم پیدا نشه (که معمولاً نمیشه!) تا بتونم توی دلم غرغر میکنم!
*** نودری -** راستش من معمولاً هنگام ظهر میرم عید دیدنی که سبزی‌پلو ماهی بخورم (آخ که قریونش برم، از اسمش هم دهنم آب راه میافته).
*** امیرسانی -** من درست نمیدونم که چی میخورم، فقط میدونم که شیرینی نمیخورم چون دندونم درد میگیره.
*** پوران -** چون رژیم دارم ترجیح میدم کمتر در ایام عید هله هوله بخورم. شامرو بخدا يك چیزی توی مجله بنویسید که مردم اینهمه بهم تشارف نکنن و با رسم پرخوری در دیدو بازدیدهای عید مبارزه کنن.
*** عطاء الله خرم -** من نقل بادامی را در بین شیرینی های عید بیشتر از همه می‌پسندم چون هم خوشمزه‌است و هم کوچولو و مد روز، یعنی ... مینی!

بیماران حساس میپردازد.
 در بهار بعلت برخورد این مواد با بدن ما و بر اثر برخورد آلرژن‌ها با پوست و یا بعلت استنشاق آنها در تمام اعضا و عناصر متشکله بدن ما تغییرات زیادی بوجود می‌آید. اگر شخصی به آسم یعنی تنگی نفس دچار باشد حالات حملات آسمی اش شدید میشود. اگر کسی به اگر ما که کبیر یا خارش مبتلا باشد این حالت‌ها دوری تظاهر میکند. اگر چشم درد آلرژئی و یازکام آلرژئی داشته باشد علائم آن هودیداً میگردد. خلاصه چیزی که مهم است اینستکه فصل بهار زمان پیدایش اینگونه ناراحتی‌های آلرژیک و حساسیت‌زاست و هرکس که از پیش میدانند به چنین ناراحتی‌هایی دچار است باید قبلاً در مقام پیشگیری و درمان برآید.

بهار هم‌ه‌ماش ...
 بقیه از صفحه ۶۲
 میوه یا تخم بوجود می‌آید کما اینکه در مورد درخت خرما مجبورند این دانه های زرد رنگ تر را که پولن نامدارد با دست برداشته و روی قسمت خرماي ماده بپاشند تا عمل باروری انجام پذیرد. این دانه ها یعنی پولن‌ها متاسفانه دارای ترکیب مخصوص هستند یعنی در وجود آنها مقادیر زیادی مواد پروتئینی بکار رفته و قند، کمی چربی و مواد معدنی و بعضی از اسانس ها، عناصر اصلی و سازنده آنرا تشکیل میدهند. پروتئین موجود در این پولن‌ها متاسفانه نوعی از پروتئین گیاهی است که در بدن بعضی از افراد نمیتواند تغییر شکل

گیسوی LBS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

خطرات پابرهنه ...

بقیه از صفحه ۶۲

هرچه بیمار داروهای ضد کم خونی مصرف کند فایده‌ای ندارد چه از یکسو این داروها مقدار خون بدن را افزایش میدهند و از سوی دیگر این میهمانان ناخوانده این غذای حاضر و آماده را میکنند. بدین ترتیب صلاح است که اصولاً هر کس در هر حال و وضعی که هست از پابرهنه رفتن پرهیز کند و بداند که آنکی لوستوم گرمی است که بسختی معالجه میشود و بیمار مدتهای زیاد باید دارو بخورد و تحت درمان‌های سخت قرار گیرد و تازه معلوم نیست که نتیجه قطعی نیز نصیب وی شود.

میکند و شروع بکیندن خون انسان میکند و بتدریج هر روز مقدار زیادی از خون انسان صرف غذای روزانه این پرازیت میشود. یعنی آنکی لوستوم یک پرازیت خطرناک است که سرانجام خون بدن انسان را از بین میبرد و باعث کم خونی شدید و بالاخره عوارض بتدریج سویی رنگهای مرکزی حرکت کرده و خود را به ناحیه دوازدهم یعنی اثنی عشر میرساند و در آنجا وارد خود روده شده و بصورت یک کرم کامل سر خود را که بریزی یک سوزن بسیار پرنده است در جدار روده دوازدهم فرو

اما یکی از مهمترین عوارض پابرهنه راه رفتن کم خون شدن انسان است زیرا در حال معمولاً گرمی نام آنکی لوستوم وجود دارد که وقتی انسان پیاده راه برود از راه پوست وارد گردش عمومی خون میشود و از راه خون بتدریج سویی رنگهای مرکزی حرکت کرده و خود را به ناحیه دوازدهم یعنی اثنی عشر میرساند و در آنجا وارد خود روده شده و بصورت یک کرم کامل سر خود را که بریزی یک سوزن بسیار پرنده است در جدار روده دوازدهم فرو

دختر بی دفاع

قسمت هشتم

خلاصه شماره های گذشته :

« کتی برای ملاقات خانم نرمانف به هتل محل اقامت او می‌رود . اشتهاها وارد اتاق می‌گسل سردسته فاجعیاچیان میشود . میگل فصدتجاوزه او را دارد . کتی برای دفاع با ضربهای میگل را بی‌هوش میکند . معشوقه میگل سر می‌رسد ، کتی را فراری میدهد . کتی به خانه نامزدش می‌رود . نامزدش را در آغوش یک زن هرجائی می‌بیند ، ناامید به‌هنگام دوست رفاصه‌اش بناهسته میشود . هلگا او را با مریدی بنام ژوزه آشنا میکند . ژوزه برای بهم زدن نامزدش با دختر سرخوستی که مادرش برای او انتخاب کرده کتی را بعنوان همسرش به قیسه می‌برد . در قیسه فقط آماتول برادر ژوزه ، با کتی از کتی استقبال میکند . خبر قتل میگل منتشر میشود . بیس در تعجب کتی میباشد و از نامزد کتی بازجویی میکند . از طرف دیگر آماتول برادر ژوزه دلخاسته کتی شده اما نمیتواند عشق خودش را ظاهر سازد . « هلگا از اینکه به کتی پیشنهاد فرار داده بشیمان است چون احساس میکند که جان او در خطر است.

لوزه سوم چیست

بقیه از صفحه ۶۲

دارد چرك هائی ایجاد شده را بیابان سرازیر میکند و این چرك وارد معده طفل شده و بتدریج ویرا ضعیف و نحیف و بیمار میکند یعنی لوزه سوم علاوه بر اشکالات مکانیکی که در امور تنفس ایجاد میکند باعث میشود که همروزمانسان مقادیر زیادی چرك نیز بخورد و طبعاً بدن نمیتواند این کارخانه چرك سازی را برای مدت زیادی تحمل کند و پس از چندی طفل بیمار می‌شود و عمل جراحی این لوزه یعنی بیرون آوردن آن اجباری میگردد.

لوزه سوم با چشم دیده نمیشود چه در بالاست ولی یک متخصص گوش و حلق و بینی میتواند بوسیله آئینه های مخصوصی آن را تماشا کند و بیمار شدنش نیز قابل رویت نیست. فقط باید نظر داشت که در بسیاری از بچه ها این عضو رشد فوق العاده دارد و ملاح است که آن را با عمل جراحی بیرون آورد و الا باعث لاغر و ضعف و تب بچه میشود. عمل جراحی آن نیز فوق العاده آسان است و وقتی جراح مشغول عمل جراحی لوزه‌ها است بایک اسباب مخصوص لوزه سوم را نیز برآختی-بر میدارد و عوارض و خطرات عمل جراحی لوزه های اصلی را نیز ندارد.

تاتر در سالی که گذشت

بقیه از صفحه ۶۵

و غیره نیز توانسته بود اجرای او را نجات دهد و همین جا مناسب است که سؤال کنیم چرا آزادی وامکانی را که فی‌المثل به «دالی» میدهند ، به یک کارگردان جوان ایرانی کمتر میدهند تا کار خوب یا بهتری عرضه کند ؟ «باخشم بیاد آر» نوشته «جان آزرین» هم در دانشگاه به صحنه رفت. کاری بود تجربی و در همین حد خوب و امیدوارکننده و نشانه اینکه دانشجویان دارند گوش می‌کنند و در راه صحیحی قرار گرفته‌اند. چند نمایشنامه از نمایشنامه نویسان ایرانی مثل «ریل» نوشته «دولت‌آبادی» و بازیهای از «بکت» درام نویس ایرلندی‌الصل فرانسوی هم به صحنه رفت.

نمایشنامه نویسی :

امسال ، گذشته از چاپ نمایشنامه‌هایی از درام نویسهای معروف خارجی، آقای «نعلندیان» که پژوهشی ژرف و سرگ ... را از او دیده‌ایم دو نمایشنامه «صدنلی را کنار پنجره بگذاریم ...» «اگر آقای فاضل کمی معرفت بخرد میداند» را چاپ کرد . نمایشنامه «کرگدن» یونسکو هم قرار بود به کارگردانی حمید سمندریان به صحنه برود که اجرا نشد .

«ح»

شورت نخی گلدار یکی ضد حمایت
مدل جدید شورت پگی
یکی برای خانمهایی که میخواهند
بهتر بپوشند و زیبا تر جلوه کنند

PEGGY

۲۲۸

او فرار کرده و از ژوزه خواسته که برای طلاق دادن او اقدام کند.

۲۲۹

ژوزه احق حالا میفهمد که چه کثافتی را برای همسری خودش انتخاب کرده بوده.

۲۳۰

دخالت دادن پلیس رسوائی بار می‌آورد.

۲۳۱

پدرو کجاست ، او میتواند راه حلی پیدا کند.

۲۳۲

برو مانوئل را پیدا کن. زودباش مامتا . بین مانوئل کجاست ؟

۲۳۳

ماینبا من باور نمیکنم کتی زدی کرده باشد.

۲۳۴

او سواری بلد نبود.

۲۳۵

فرارش مسئله مهمی نیست . مهم جواهرات است . مانوئل این زن هرگز برای ژوزه یک زن واقعی نبود . آنها حتی از خوابیدن در یک بستر امتناع میکردند.

۲۳۶

مانوئل قبل از هر کاری به اتاق کتی می‌رود . او میخواهد با جستجو در اتاق کتی شاید بتواند رازهای زندگی و فرار او را کشف کند.

۲۳۷

هرطور شما بفرمایید مانوئل.

۲۳۸

ماینبا من باور نمیکنم کتی زدی کرده باشد.

۲۳۹

در هر صورت لبهای سواری پوشیده و رفته ظاهر با آب قصد فرار داشته.

مانوئل ناگهان چشمش به یادداشتی که برای کتی فرستاده شده بود میافتد و آنرا برمیدارد.



۲۳۷

مانوئل با خواندن نامه زوآینا حیرت زده میشود.



۲۳۸

در همین موقع مامینا هراسان وارد اتاق میشود.



۲۳۹

اما از پلیس کمک نخواستیم. پلیس خودش برای ملاقات با کتی آمده.



۲۴۰

مانوئل برای کتی بیشتر احساس نگرانی میکند.



۲۴۱

از کتی خواسته شده بطرف کوهستان برود. باید خطر بزرگی در انتظار او باشد.



۲۴۲

او وحشت زده و ناامید شده بود. مهم بدون فکر و عجلانه گذاشتت فرار کند. خیال میکردم فرار مشکل اورا حل میکند.



۲۴۳

حق با تست بنظر من خطر بزرگی برای کتی همان کسانی هستند که میگل را به قتل رساندهاند.



۲۴۴

تو هنوز هم کتی را دوست داری؟



۲۴۵

مانوئل با سرعت خودش را به کوهستان میرساند و با نگرانی به جستجوی کتی میرود. در همین موقع زوآینا را می بیند که در کوهستان انتظار میکند.



۲۴۳

زوآینا منتظر است. این دختر خود و برکنه بطور قطع قصد دارد کتی را ناپود کند. اما ظاهراً هنوز کتی را ندیده که انتظار میکند.



۲۴۴

کتی کجاست؟ تو از او خواسته بودی که او به کوهستان بیاید. باو چه کردی؟



۲۴۵

در منطقه کاراواکا، حوادث دیگری میگذرد. مدت دو روز و دو شب، توفان شدیدی تمام منطقه کوهستان و جنگل را دربر گرفته و کار جستجو کتی را مشکل ساخته. زوزه، بعضی اطلاع از فرار کتی همراه زوآینا، در تعجب مانوئل به جستجوی کتی میرود.



۲۴۶

زوزه، بهترین شب را در همین جا بگذرانیم.



۲۴۷

من حاضرم تمام عمر خودم را بدهم که مانوئل و کتی زنده پیدا بشوند.



۲۴۸

ایزابل و پدرو مرا قریب دادند. آنها الماسهایی را که میگل در قبله ما به امانت گذاشته بود در زدهاند.



۲۴۶

ایزابل اینطور به من وانمود کرد. من تصور میکردم آنها قصد داشتهاند کتی را از بین ببرند. بنظر من ایزابل خودش در قتل میگل دست داشته. مرا آلت دست فرار دادند و کتی را در دیدند.



۲۴۷

میدانم مانوئل، من زوزه را دوست داشتم، به کتی حسادت میکردم ایزابل و پدرو از همین احساس من سوء استفاده کردند.



۲۴۸

هر کاری کردم برای این بود که ترا دوست داشتم. زوزه، تو چرا از من فرار میکردی.



۲۴۹

من با کتی ازدواج کردم. اما تقدیر وضعی پیش آورد که نتوانستم او را دوست داشته باشم و حتی نتوانم او را نوازش کنم.



۲۵۰

تو با او عشق بازی نکردی؟ چطور ممکن است؟ مگر زن تو نبود.



۲۵۱

میگل به قتل رسیده و تو کتی را منجم به قتل او کرده بودی چرا؟

اگر بلایی به سر کتی نیاورده تو مقصری.

ایزابل بلایی به سر کتی نیاورده باشند.

نمیدانم. حالا میفهمم که هیچکس نباید با سرنوشت بجنگد. سرنوشت انتقام گیرنده یرحمی است.

چرا، اما دست اورا هم در دست نگر فنام. او نمیتوانست مرا دوست داشته باشد. زوآینا اگر خوابوند کمکمان کند که آنها را زنده پیدا کنیم باید به فکر امانت اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم.

زنساله دادم

زوآینا به او پیشنهاد فرار کرده؟

یعنی ممکن است دختری به معصومیت او قاتل باشد. این یک توطئه است.

منگه گفته بودم پای پلیس را به میان نکشید.

تو میتوانی به زوزه برسی کتی او را دوست نداشته و ندارد.

(۲۵۰)

من آلت برای کتی بیشتر ناراحت هستم. زندگی او به مخاطره افتاده.

بدون تردید ایزابل در این قتل دست داشته. او کتی را وادار بفرار کرده تا بهتر بتواند او را منجم کند. بطور قطع نقشه بعدی آنها از بین بردن کتی است.

نه، هیچوقت واقعا او را دوست نداشتم. اما کتی دختر خوبی بود. تنها عیب کتی این بود که خیال میکردم من میتوانم شوهر خوبی برای او باشم. هلگا، من همیشه ترا دوست داشتم و هنوز هم دارم.

تو فان کم کم بر طرف میشود. ایزابل در آسمان باقی مانده.

که کدهای هیچ دردی را درمان نمیکند.

زنساله دادم

روزنامه خودتان

این روزنامه ارگان رسمی آدلهانی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات با مزه دارند

محیط مدارس را باید بهبود بخشید

سر و صدای فراوان صدای معلم بگوش بچه ها نمیرسد و بهمین دلیل در پایان سال بدون اینکه چیزی بر معلومات دانش آموز اضافه شده باشد بخاطر حفظ حیثیت مدرسه و معلم به کلاس بالا ارتقاء می‌یابند! نیمکت‌های مدرسه عموماً شکسته و زهووار در رفته است و هفته‌ای نیست که کت یا شلوار کودک در قلمرو کن نشود. در زمستان بخاریها دود میکرد و معلمین و بچه ها ترجیح میدادند که از سرما بلرزند اما بخاری روشن نکنند. تازه این وضع مدرسه‌ای در بهترین نقطه شمال شهر است و معلوم نیست در مدرسه‌های پائین شهر چه میگذرد؟

آقای سردبیر، من مادر چهار فرزند هستم که هر چهار تا درس میخوانند. باور کنید وضع دبستانی که در قلهک واقع است و یکی از بچه‌های من در آن درس میخواند آنقدر کثیف و ناآرام است که حدی نمیتوان بر آن متصور شد. این مدرسه ملی است و بیش از هزار دانش آموز دارد و از هر يك از بچه‌ها هم برای یکسال تحصیلی ده هزار ریال شهریه دریافت می‌کند در حالی که مطمئناً يك دهم این پول هم در طول سال برای امور تحصیلی کودکان بمصرف نمیرسد. مدرسه باید فضای باز و زمین بازی داشته باشد در حالی که در مدرسه فرزند من خبری از این دو نیست. در این مدرسه توالتهای دستشویی‌ها آنقدر کثیف است که بچه‌ها رغبت نمیکند از این وسایل استفاده کنند. در کلاسها نور کافی وجود ندارد و چون اتاقهای مدرسه اکثر در کنار خیابان واقع است باعث رفت و آمد بی در پی اتومبیلها و ایجاد

آقای سردبیر، با اعتقاد من باید چند سازرس قسم خورده از طرف شخص وزیر آموزش و پرورش مامور رسیدگی به وضع مدارس شوند و گرنه از بازرسیهای معمولی که قاعدتاً با صرف چند استکان چای و تعدادی بیسکویت همراه است هیچ نتیجه‌ای عاید نمی‌گردد و عمر فرزندان امروز که نسل آینده و گردانندگان اجتماع فردا هستند بیهوده تلف میشود و دست آخر هم جوانان را متمهم به بیسوادی میکنند بدون اینکه به علل این عقب‌افتادگی تحصیلی فکر کرده باشند.

يك مادر دلسوز

زندگی قسطی!

آقای خودماني! هيچ ميدانيد كه زندگي قسطي اقتصاد خانواده‌ها را بنظر انداخته است؟ اين چه سؤالي است كه من ميكنم؟ خوب واضح است كه ميدانيد و لابد خودتان هم دچار همين مساله هستيد. اگر انسان درآمد کافی داشته باشد وزير بار بدهي برود و ماه به ماه اقساط بدهي خود را بپردازد كه دردي نيست اما من خانواده‌هاي زيادي را ميشناسم كه اگر ماهي هزار تومان درآمد دارند هشتصد تومان از اين پول را بايد بابت اقساط، فرش و يخچال و تلويزيون چراغ گاز و بدهند درحاليكه باعقاد من هيچ لزومي ندارد كه خانواده‌هايي با درآمد هزار تومان

آقای خودماني! هيچ ميدانيد كه زندگي قسطي چگونه است؟ اين چه سؤالي است كه من ميكنم؟ خوب واضح است كه ميدانيد و لابد خودتان هم دچار همين مساله هستيد. اگر انسان درآمد کافی داشته باشد وزير بار بدهي برود و ماه به ماه اقساط بدهي خود را بپردازد كه دردي نيست اما من خانواده‌هاي زيادي را ميشناسم كه اگر ماهي هزار تومان درآمد دارند هشتصد تومان از اين پول را بايد بابت اقساط، فرش و يخچال و تلويزيون چراغ گاز و بدهند درحاليكه باعقاد من هيچ لزومي ندارد كه خانواده‌هايي با درآمد هزار تومان

«ناز گل» و «شاه گل» بجای «زيادي» و «نخواست»!

زنها و دخترها در جامعه امروز اقرب و منزلفتي خاص دارند، اما در سال‌ها پيش وضع چنين نبود مخصوصاً در مسجد سليمان و نواحی اطراف آن معمولاً خانواده‌ها از دانش‌دختر بيزار بودند و نام هائي را كه خانواده هاروي دختران خود مي‌گذاشتند دليل بر عدم رضایت خانواده از داشتن دختر بوده‌است.

نام هائي مثل «دختر پس»، «نخواست» و «زيادي» و در عوض برای پسران نام هائي چون «شكر خدا»، «خدايار» و خدامراد انتخاب مي‌کردند كه نشانه شكر و سپاس آنها از خداوند بود. و حالا كه ورق برگشته، در همان نقاط كه دختر را موجود زائني حساب مي‌کردند برای دختران ارزش و احترامی خاص قائلند و اسم هائي نظير «سروگل»، «ناز گل»، «شاه گل»، «گل بهار» و «سروناز» روی آنها مي‌گذارند. حالا مقایسه كنيد كه زن در سال‌های اخير در جامعه ما با كسب حقوق اجتماعي چگونه عزيز و پراخ شده و وجودش تا چه حد برای جامعه و خانواده باعث افتخار گردیده‌است؟

آيا فقط تشويق معنوي كافيست؟

آقای سردبیر، بحتی دارید درباره اینکه برنامه های آموزشی را چگونه میتوان اصلاح کرد و طی این بحث از خوانندگان خود خواسته‌اید که در این مورد اظهار نظر کنند و احیاناً نظرات اصلاحی بدهند. من همه هفته این بحث را از ابتدا تا انتها بدقت میخوانم و بفکر فرو میروم. نمی‌دانم چطور بنویسم که بتوانم منظور را بیان کنم.

من خانم خانهداری هستم که سه سال پیش با معلم شرافتمندی ازدواج کردم و نتیجه این ازدواج دو بچه هفت ساله و چهار ساله‌است. در تمام این نه سال بخدا سوگند که نه تفریح و گردش کردم، نه لباس خوب پوشیدیم و نه غذای رنگارنگ خوردیم، همینقدر توانسته‌ایم زندگی بخور و نمیری را بگذرانیم. شوهرم از روی من و فرزندانم خجالت میکشد، چون هرگز نتوانسته ما را خوب بپوشاند خوب بخوراند. حقوق شوهر من با ۱۳ سال سابقه کار ۸۰۰ تومان است که ۷۴۰ تومان آن بدست ما میرسد ۱۰۰ تومان از این مبلغ صرف ایاب و ذهاب شوهرم است ۲۵۰ تومان بهای اجاره دواتاقت ۵۰ تومان پول آب و برق و بقیه که میشود ۳۴۰ تومان خرج خوراک، پوشاک، مهمان، بهداشت نظافت، هزینه تحصیل يك بچه مدرسه‌رو، تفریح و...

بهرحال خوشوقتیم که شوهرم تا بحال چندین تقدیر نامه و تشویق نامه دارد و همیشه از بهترین معلم‌ها بشمار رفته و میرود. اما آیا فقط تقدیر و تشویق معنوی برای سالم بودن و خوب بودن کافی است؟ احترام انصاری - تهران

مشکل دیدن بازدید عید را چگونه حل کنیم؟

خانم خودماني، امروز ميخواهم مطلبی را كه مدنهایت منتظر عنوان كردن آن بودم با شما در میان بگذارم. این مطلب مربوط به عید است. چون فعلاً ماه اسفند است و همه مردم از كوچك و بزرگ در تدارك عید هستند. آنها كه توانائی مالی دارند برای خود و خانواده‌شان لباس نومیخرند و میوه و شیرینی تهیه میکنند و در خیاابانها و مغازه‌ها جنگالی برپاست، عده‌ای بار سفر می‌بندند و به مسافرت میروند و عده‌ای هم در شهر خودشان می‌مانند و منتظر رسیدن مهمان یا مهمانی رقتن هستند. و من میخواهم در همین موارد مسائلی را مطرح کنم:

اول از آنها گه به مسافرت میروند شروع می‌کنم. چون نوبت اول با آنها میرسد. این اشخاص كه باید از دوامه به عید مانده خودشان را آماده کنند، یا وسیله نقلیه دارند و یا ندارند. اگر دارند كه چه بهتر و اگر ندارند از يكماه جلوتر بلیت را باید زرزو کنند، بجائی كه میروند یا دوست و فامیل و یا آشنائی دارند یا در هتل و مسافرخانه منزل میکنند. اگر دوست و فامیلی داشته باشند بدون هیچگونه ملاحظاتی و بدون توجه بانكته‌این شخص گناهی نکرده و او هم عید دارد به خانه‌اش میروند و گاهی تعداد این مهمانان ناخوانده باندازهای میرسد كه زندگی صاحبخانه بیچاره را فلج میکند. سال گذشته خانمی كه در یکی از شهرهای

جنوب ایران سكوت دارد میگفت: برای عید باندازهای مهمان داشتیم كه شب من و شوهرم جائی برای خوابیدن نداشتیم. و ناچار شوهرم روی میز آشپزخانه بدون بالابوش میخوابید و خودم زیر میز و هرچه داشتیم همه را به مهمانان دادیم! این عده كه بخاطر خوش گذرانی خانه خود را ترك میکنند، اضافه بر اینکه خودشان از این مسافرت لذتی نمی‌برند، باعث زحمت صاحبخانه بیچاره هم میشوند. زندگی اورا بهم میزنند، مبلهان اتاقش را كه از دوامه جلوتر برای عید مهیا کرده بهم میزنند، از نظر خوراك هم كه واضح است چه به سر صاحبخانه میآید و این بنده خدا باید تا آخر سال جان بكند تا ضرر حاصله از حمله مسافران نوروزی را جبران كند. این بود وضع مسافرهائي كه جائی دارند، و آن عده هم كه جائی ندارند و هتل و مسافرخانه هم گیرشان نمی‌آید حاضرند شب را در سرحمام یا كنار خیابان و داخل اتوبوس بخواهند و دلشان خوش باشد كه به مسافرت رفته و بعد از چند روز سرگردانی نه توانسته‌اند آسایش داشته باشند و نه چیزی گیرشان آمده بخورند و نه جای آرامی داشته باشند بخواهند، خست‌تر از قلاباز مسافرت به خانه بر میگرددند و دلشان خوش است كه به مسافرت رفته و با مصلاح تنوعی در زندگی بوجود آورده‌اند.

پاسخ شما

تبریز - دوشیزه پ. ق - اگر آموزشگاهی كه شما گواهی نامه میدهد رسمیت داشته باشد میتواند از گواهینامه خود استفاده كند، در غیر اینصورت باید از وزارت آموزش و پرورش اجازه نامرسمی بگیرید.

صحنه - خانم ش. ح - چاپ نامه شما در مجله مقدور نیست. اگر مایل به دریافت جواب خصوصی هستید نشانی كامل خود را بفرستید تا اقدام كنیم.

آقای ض. م. ب. توصیه ما اینست كه فعلاً از ازدواج چشم ببوشید. مشهد - آقای مهندس م. ع - باجلاتی - رشت - خانم مهناز سعیدی شیراز - آقای مهندس. ع. گ. ن - خانم اعظم قوت و رشت: خانم صغری بروشكی از محبت و همكاری‌های شما صمیمانه سپاسگزاریم. درود ما را بپذیرید.

دبی - آقای علی محمدی - حتما به مقاله‌ای كه در شماره ۳۰۷ در صفحه گلد چاپ شده توجه کرده‌اید و باین ترتیب نیازی به چاپ نامه شما نمی‌بینیم. با سپاس.

ایهر - آقای عبدالله رضوانی - عین نامه شما را جهت رسیدگی كامل به وزارت منابع طبیعی فرستادیم.

تهران - دوشیزه ف. ص - متأسفانه برای پرداخت بدهی‌های

حالا میپردازم به آن عده كه از شهر خارج نمیشوند و عید را در شهر خودشان برگزار میکنند. اینان از همان ساعت بعد از تحویل سال براه میافتند و با هروسایه‌ای كه ممكن است اول بزرگترها را برای دیدن و تبریک گفتن انتخاب میکنند، ولی چون بیشتر شهرها بزرگ است و عده دوستان زیاد، تعدادی كارت در جیب خود میگذارند و خدا خدا میکنند كه آشنایانشان در خانه نباشند و كارت را ببندازند و راهی خانه دیگری بشوند و در همین ساعت كسان دیگری هستند كه برای دیدار آنها به خانه‌شان آمده و در خانه نبوده‌اند و شب خسته و كوفته به خانه برمیگردند، بدون اینکه حتی غذای آماده‌ای هم داشته باشند. در این خانواده‌ها بچه‌ها وضع جالبی دارند، زیرا یا در خانه خودشان و یا در مهمانی حداكثر استفاده را از خوراکی‌ها میکنند و آنقدر می‌خورند كه روز سوم و چهارم عید مطب دكترها بیش از همیشه شلوغ است و باید مدتی وقت و پول را صرف رفع امتلاء معده و بیماری کودکان كرد و اگر بخوانند از پرخوری این بچه‌ها جلوگیری كنند چارو خنجال راه میاندازند كه عید است و آزادیم!

این بود شمای از دید و بازدیدهای معمولی خانواده‌ها و مشكلاتی كه معمولاً اینكار دنبال دارد، و حالا برای اینکه اینهمه ناراحتی پیش نیاید يك پیشنهاد دارم و آن اینست كه برای

برگذاری عید و دیدوبازدید، لازم نیست همه بطور انفرادی به خانه‌همدیگر بروند، بلكه بهتر اینست كه خانواده‌های دوست و وابسته قرار بگذارند كه هرروز به خانه يكفر بروند و همه آن روز معین دور هم جمع شوند تا هم صاحبخانه تكلیف خودش را بدارند و هم مهمانان و ضمناً لازم نیست كه همه این دید و بازدیدها تا روز سوم عید پایان پذیرد و بعد از روز سوم هم خسته و كوفته در خانه بنشینند. نوروز از نظر ایرانی‌ها ۱۳ روز است و در تمام این عید میتوان به دید و بازدید رفت.

دومین راه اینست كه فامیل‌های بزرگ كه تعدادشان زیاد است، مكان وسیعی مثلاً سالیك باشگاه را انتخاب كنند و همگی در يك روز و يك ساعت در این محل جمع شوند و دیدار نوروزی را انجام دهند و بقیه ایام را به استراحت و تفریحات فردی یا جمعی بگذرانند.

حسن بزرگ جمع شدن اعضای يك فامیل بزرگ بدو هم اینست كه احیاناً اگر بین يك باجندتائی آنها اختلافی هست در حضور جمع مطرح و حل و فصل خواهد شد و چه باكه این دیدار‌ها نتایج مطلوب داشته باشد، از جمله ایجاد علاقه بین دخترها و پسرهای فامیل كند و بساط ازدواجی هم‌براه بیفتند كه اینكار بنظر من امر خوبی دارد و هم اجر اخروی!

لطیفه‌های هفته

دعوت بهمكاری! گدائی به درخانه‌ای رفت و گفت در راه خدا يك قران بمن عاجز بدهید. صاحبخانه گفت: ندارم. پس دهشاهی بدهید. - پس يك تکه نان شب مانده! - ندارم. - والله ندارم! - پس ببخود توخونه نشستی بیبا باهم بریم گدائی!

پیشنهاد عملی!

منوچهر و جمشید روزی دركار دریا مشغول قلم زدن بودند و منوچه صیادان شدند كه ماهی‌های صید شده را به ساحل ریخته و پس از جان‌كندن و مردن جمع‌آوری میکنند. ریخته‌اند.

منوچهر: ریخته‌اند تا جان بدهند. - اینکه كاری نداره - یکی یکی سراهای هارا زیرآب كنند تا خفه شوند!

در جست‌وجوی دوست

● بانویی هستم ایرانی مقیم هامبورگ كه مایلیم با خانواده‌های ایرانی مقیم آنان مكانه و مراوده كنم. بسیار سپاسگزار خواهم شد اگر زنان مردان هموطن مرا از دردرس تنهائی خلاص كنند.

Mrs. Marandy - Gerlr. 2084 Rellingen-Krupunstr. Rustamenallee-74 Germany Timberg-Pindur — آدرس: شرق احمدی گاراچ خلیفه

● منم مایلم با دختران ایرانی مكاتبه داشته باشم. Parivash-Beheshti - Ave. Merityell - 104 1er 2- Andorra - France

● مایلم با خواهران و برادران هموطن مكاتبه كنم.

● مجید كمائی - كویت

● آدرس: شرق احمدی گاراچ خلیفه

● تهران - خانم گبری محمدی - برنامه خانه‌سازی و آپارتمان‌سازی از طرف دولت در دست اجراء است كه امیدواریم شما هم بتوانید صاحب يك خانه مناسب و ارزان قیمت بشوید و از دردرس اجاره نشینی خلاصی یابید.

● كیور چال - آقای م. ن - متأسفانه چاپ نامه شما برایمان مقدور نیست. می‌بخشید.

● تهران - خانم پ. ن - ط - چاره‌ای ندارید جز اینکه مزاج و با اراده جلو او بایستید و از این پس بهیچوجه اجازه ندهید فردی كه زندگی شما را تهدید به نابودی میکند قدم به خانه‌تان بگذارد، ولو این فرد يك زن باشد.

● بی‌دگل كاشان - دوشیزه توران. س. عین نامه شما را به ضمیمه نامه‌ای به وزارت آموزش و پرورش فرستادیم تا اقدامات لازم را درباره آن انجام دهند.

دختر پارسی

بقیه از صفحه ۶۱

بجای شکر از ما ، بهتر است عجله داشته باشی وسایل سفر را آماده کنی ، من قدرت اینکه حرکت هواپیما را به تاخیر بیندازم ندارم .
 - بهتر است يك تلگراف بسرای «ژان» بفرستم و ساعت ورودم را به «دوربان» به او اطلاع بدهم .
 - تو بهتر است چندانهایت را ببندی . من ترتیب تلگراف به «ژان» را خواهم داد .
 «دبان» که از شادی و هیجان روی پایش بند نبود ، ذوقزده به هوا پرید ، دور خودش چرخید و گفت :
 « اوه ! پدر ، نمیتوانم باور کنم پدری انقدر نسبت به دخترش مهربان باشد .»

مادرش را بوسید و گفت :
 - ناراحت نباش مادر ، زیاد طول نمیکشد .
 خداحافظی کردند . مادر «دبان» زیر لب برای دخترش دعا میخواند . «دبان» با شادمانی بطرف هواپیمادوبید . روی صندلیش کنار پنجره هواپیما جا گرفت . آنچنان افکارش متوجه پایان سفر و دیدار شوراگیزی کسه میتوانست با «ژان» داشته باشد شده بود که کمترین توجهی به مسافرن همسفرش نداشت . هواپیما غرش کتان از زمین جدا شد ، در هوا بسرعت اوج گرفت و چون پرنده کوچکی در افق ناپدید شد . « دبان » برای اینکه زمان طولانی مسافرت هواپیما بی حوصله اش نکند ، يك مجله زنانه را که مادرش در آخرین لحظه به او داده بود ، باز کرد ومشغول خواندن شد . حوصله خواندن نداشت . از جملاتی که زیر نگاهش میگذشتند چیزی نمیفهمید فقط خودش را مشغول کرده بود و به «ژان» فکر میکرد . بعد از چند دقیقه ، مجله را کنار گذاشت . در تاریکی مدتی از پنجره هواپیمایرون را تماشا کرد . آسمان را با ستارههایی که در دردمتها میدرخشیدند . روی صندلیش جابهجا شد . نمیدانست چه بکند و چطور لحظات مسافرت را که در نظرش بهکنی میگذشت تحمل کند . سرش را چرخاند . نگاهش در دو چشم سیاه و درشت تالقی کرد . چشموهای سیاه مرد جوانی که کنارش نشسته بود و تا آن لحظه «دبان» حضور او را در کنار خودش حس نکرده بود .

پدر «دبان» با دو دست سر کوچک دخترش را گرفت ، گیسوان طلائی و نقره او را نوازش کرد وجوابداد :
 - من و مادرت فقط خوشبختی ترا میخواهیم . فراموش نکن این مسافرت شانی است که برای تصمیم قطعی گرفتن به تو میدهیم . ترا به این مسافرت طولانی نمیفرستم که مشتاقانه خودت را در آغوش «ژان» بیندازی ، میل دارم ، این شانس را بهنوداده باشم که شوهر آیندهات را بهتر بشناسی . این مسافرت محکمی است که باید برای تعیین عیار واقعی عشقت بزنی . دلم میخواهد در تمام این مدت عاقل و خونرد باشی . فراموش نکن ، قبول يك اشتباه بسیار سادهتر از تحمل يك زندگی غیرقابل تحمل است . دخترم بعنوان يك پدر کمعادت دخترش را میخواهد میگویم که میل دارم بتوانم با اطمینان کامل روی این مسافرت حساب کنم . دلم میخواهد بخاطر آینده خود دختر عاقلی باشی .
 «دبان» با تمام وجودش ، پدرش را در آغوش کشید و جوابداد :
 - پدر ، از این اعتمادی که به من کنی متشکرم . قول میدهم همانطور که تو میخواهی باشم .
 موقعیکه به فرودگاه رفتند ، مادر «دبان» اشک در چشموهایش حلقه زده بود . اما خوشبختی داری نشان میداد . «دبان»

مقصود من «دوربان» است .
 مرد جوان لبخندی زد . سرش را تکانداد و گفت :
 - دوشنبه بعدازظهر به مقصد خواهید رسید . البته اگر مشکلی پیش نیاید و هواپیما طبق برنامه تنظیم شده حرکت کند .
 «دبان» حس کرد همسفرش اطلاعات کاملی درباره برنامه پرواز دارد . به تردیدی که درباره امکان مشکلات پرواز همسفرش عنوان کرده بود توجهی نشان نداد . بطرف پنجره هواپیما برگشت ، به تاریکی شب در دل آسمان چشم دوخت . ناگهان بهاد «ژان» افتاد ، یاد اولین شبی که با «ژان» روبرو شد . «ژان» را به خاطر آورد که بالباس خودش را توی استخر ویلا انداخت . از شوخی خوشمزهای که با «ژان» کرده بود خندهاش گرفت . جوان همسفرش از خنده بیجهت «دبان» متعجب شد .
 - از حرف من خندهتان گرفت مادموازل ؟
 «دبان» نگاه نامفهومی به مرد جوان انداخت .
 - نه ، شما حرف خندهداری نزدید . بعدناگهان بادش آمد که مرد جوان ، درباره بهموقع رسیدن هواپیما به مقصد تردید نشان داده بود .
 - راستی مثل اینکه گفتید «اگر مشکلی پیش نیاید» مگر بنظر شما هواپیما مشکلی برای ادامه پرواز دارد ؟
 - نه ، چنین مقصودی نداشت .
 - راستی شما از آن تیب آدمهایی هستید که از مسافرت هوایی وحشت دارند .
 - ایدا ، می بینید که دارم با هواپیما مسافرت میکنم . من فقط درباره اینکه بتوانم در ساعت مقرر به مقصد برسیم تردید دارم .
 « دبان » کمی فکر کرد و پرسید :
 - منظورتان اینستکه امکان دارد ، سارقین هوایی ، در بین مسافرن باشند و خلبان را مجبور به تغییر مسیر بکنند ؟
 - اوه ! نه مادموازل .
 «دبان» بهصورت همسفرش دقیق شد . در قیافه او حالت شوخی و تمسخر نبود ، او را آدم خیال بافی و یاوه گوئی نشاخته

میشوند . «گیتی» خواننده ترانه «آتش افروز» پس از سالها اقامت و تحصیل در امریکا بخاطر عشق بخوانندگی به ایران برگشت و طی سال گذشته با اجرای ترانههای متعدد موفقیت قابل ملاحظه ای بدست آورد . اما شهرت «فرشته» فقط با اجرای يك ترانه و بخش يك صفحه تحقق یافت . این ترانه بنام «نهم بارونه اشب» یکی از پرطرفدارترین صفحات سال گذشته بشمار میروید .
 از میان خوانندگان ترانه های عامیانه که همیشه بین مردم کوچه و بازار طرفداران زیادی داشته اند ، علاوه بر «سوسن» که سال گذشته در اوج شهرت بود «آغاسی» نیز موفقیت زیادی کسب کرد .
 در تلویزیون ، «مهری رحمانی» و «اسکندری» بازیگران سریال «خانه قمرخانم» از نورسیدگان موفق بودند

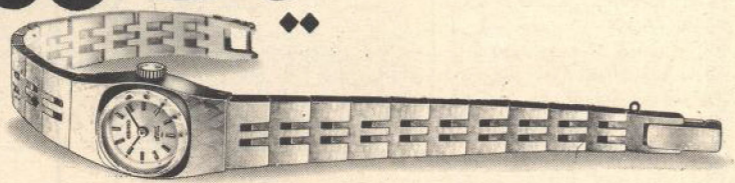
که فعالیت های سینمایی را نیز آغاز کردند . «مری آپیک» دختر آپیک هنرپیشه سینما نیز در سریال «اختاپوس» درخشش کوتاهی داشت وسال گذشته بهالم سینما قدم گذاشت .
● پر فروش ترین صفحات روز و خوانندگان موفق سال
 اجرای قانون حمایت از مولفین و مصنفین در سال گذشته سبب شد که آهنگسازان و خوانندگان با علاقه و دقت بیشتری به کار تهیه صفحات جدید توجه کنند . در سابق کمپانی های تهیه صفحه هر آهنگ تازه ای را که از رادیو بخش میشد صفحه میکردند و حتی خودرا ملزم به پرداخت دستمزد و حتی خواننده و نوازنده و سازنده آهنگ نمیدیدند . اجرای قانون جدید جلو این هرج و مرج و بیعدالتی زا گرفت و تحول تازه ای را در صفحات روز بنیان گذاشت .

از میان خوانندگانی که صفحاتشان در سال گذشته فروش زیاد داشته است از پوران ، منوچهر ، گوگوش ، مهستی ، آغاسی ، سوسن ، فرشته ، عارف ، رامش ، ضیاء ، گیتی ، ایرج ، هایده ، حمیرا و الهه میتوان نام برد . «ویگن» بملت مسافرت چند ماهه به امریکا نامش در این فهرست نیست . دلکش و مرضیه نیز از نظر پرکردن صفحات جدید روز فعالیت چندانی نداشته اند .
 ترانه افغانی «ملا محمد جان» بزرگترین عامل موفقیت پوران در سال گذشته بود و ترانه «کلاغها» شهرت فراموش شده را پس از چند سال به منوچهر بازگردانید ، همچنانکه «دل میگه دلبر میآید» از موفقترین ترانه های بود که با صدای «مهستی» بصورت صفحه درآمد .
 یکی از صفحات پر فروش سال

در آغاز هر عشق يك ساعت فراموش نشدنی هست



يك سیکو!



سیکو پرطرفدارترین سازنده ساعت در جهان
SEIKO
 Modern Masters of Time

فتنه چکمه پوش

بقیه از صفحه ۹۰

نه تو .
عرق سرد بریشانی دو دختر نشست .
با دنیائی غم و نافر بهم نگریستند .
مژگان حرکتی بر سر خود داد و (فتنه)
لبش را بنحوی جمع کرد که گویی
میخواست گریه کند . بالاخره مژگان
گفت :
- نه حاجی جون . من شمارو خیلی
دوست دارم . بیهوش احترام میدارم .
معتقدم که دستتون شفاست و هر جا بذارین
دردش ازوم میشه اما من چکمه رو بشما
نمیروشم . من که نمیتونم بیوشم . آگه
نفروشم ناچار میشم بیختم یا بندازم دور
اما بشما نمیدم . راستش آگه (فتنه)
لازم داشته باشه و بخواد مفتکی بهش
میدم .
(فتنه) گفت :
- نه . من مجانی چیزی قبول نمیکم .
بولشو بگیر .
حاجی معترضانه فریاد زد :
- آخه تو پول از کجا میاری ؟ من
که هفته‌ای یه تومن بیشتر بهت نمیدم .
و مژگان بدون درنگ اظهار داشت :
- باشه . هیون هفته‌ای یه تومن قبول
دارم .
(حاجی) که سخت دچار طمع شده بود
گفت :
- مژگان . تو دختر خیلی خوبی
هستی . بده بمن من هفته‌ای دو تومن بهت
میدم .
بیکار دیگر دو دختر بهم نگریستند و
مژگان گفت :
- نه حاجی . عرض کردم که بدر
شما نمیخورم . من یه جور دیگه بشما
فایده میروشم . البته اجازه بدین این‌یه
چنت چکمه مال (فتنه) باشه . دلم میخواد
حالا که من نمیتونم ازش استفاده کنم
دوستم بیوشه . وقتی اون چکمه پاش بکنه
و راه بره من حظ میکنم . تازه اگر
توانست هفته‌ای یه تومن بده من اعتراض
نمیکم . بیوشه . هروقت داشت بده .
شاید اصلا نده .
حاجی پرسید :
- چه استفاده‌ای بمن میرونی ؟
(مژگان) چشکی زد و سرش را
نزدیک برد و زیر گوش حاجی گفت :

حالا به (فتنه) حرفی نزنین . معلوم
نیست عملی بشه . حقیقت اینه که یه جوون
میلیونر عاشق (فتنه) شده . خود فتنه
خبر نداره . نیدونه . اومده روی دست
و پای من افنده . همین امروز بمن
میگفت حاضرم صد هزار تومن شیربها به
بدرش بدم و یک میلیون تومن مهره‌اش
بکنم . استفاده من اینه که میخوام بریزم
تو جیب شما . تورو بخدا به فتنه حرفی
نزنین . وقتی حسنی شد اونوقت خودم
بیش میکنم . اما یه شرطی دارهها ...
وقتی صد هزار تومن از یارو گرفتی
یه کادوی مناسب و خوب باید واسه من
بخرین .
(حاجی) که مات و متحیر مانده و
این دروغ بزرگ را باور کرده بود سرش
را زیر گوش مژگان گذاشت و پرسید :
- یارو کی میاد ؟ چیکاره است ؟
ثروتش چقدره ؟
- همین دوسه‌روزه پیداش میشه . فعلا
میخواد بره به کارخونه و با لاکش سرکشی
بکنه . خیلی ثروتمنده . چندتا ماشین
آخرین سیستم داره . کاشکی عوض
(فتنه) عاشق من میشد . من شانس
ندارم . من بدبختم . هیشکی عاشق من
نمیشه .
سرگرم این گفت‌وگو بودند که اختر
خانم در ایوان ظاهر شد و صدای بلند
گفت :
- شاهاکجانبین . بیاین نهار بخورین .

لطفا ورق بزنید

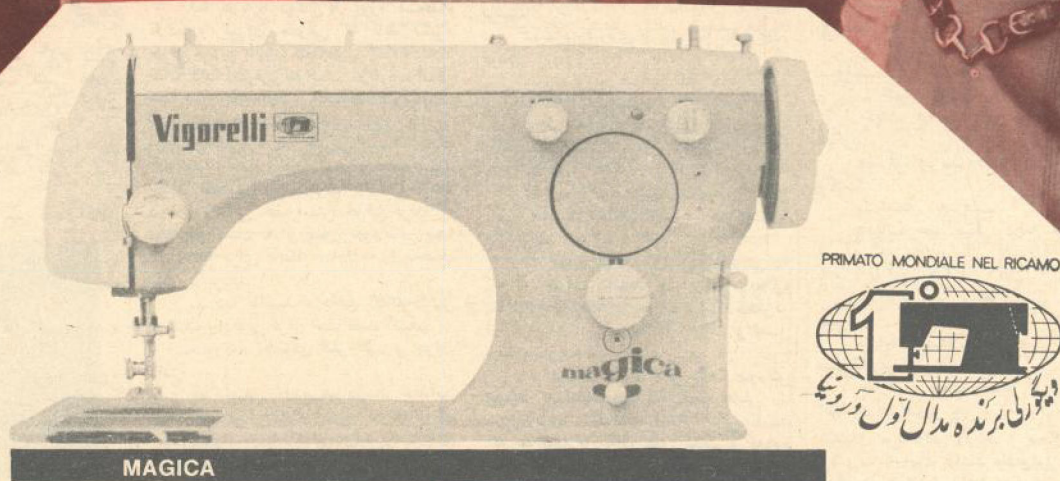
فرشته

بقیه از صفحه ۷۷

که نورسیده‌ای فقط با یک ترانه‌ویک
صفحه ، از گمنامی محض به اوج شهرت
و موفقیت برسد . در دیداری که با
«فرشته» داشتیم ، این موضوع را
با خودش در میان گذاشتیم :
- بنظرت موفقیت یسابقه ترانه
«نم‌نم‌بارون» یک شانس غیر منتظره و
تصادفی نبود ؟
- بیجوجه . برعکس ، کاملاً
حساب‌شده و از نظر خودم قابل پیش‌بینی
بود !
- چطور ؟ .. یعنی اگر نااين
حد آمادگی داشتی پس تا حالا کجا
بودی ، چرا زودتر قدم باین میدان
نگذاشتی ؟ قبل از «نم‌نم‌بارون» هیچ
اسمی از فرشته نبود و بعد ... ناگهان ...
- تصدیق میکنم که موفقیت این
ترانه سریع و ناگهانی بود ، اما
من برای کسب این موفقیت سال‌ها
زحمت کشیده و در خودم آمادگی
ایجاد کرده‌بودم . مهمتر از همه اینکه
تصمیم گرفتم بدم تا وقتی که کارم
به يك سطح قابل قبول نرسیده است
از ارائه آن خودداری کنم . من همیشه
«حداکثر» را میخواستم و بخودم قبول‌لانده
بودم که برای بدست آوردن آن باید
تلاش کنم ، و مهمتر اینکه باید صبر
کنم ...
«فرشته» سپس توضیح داد که اگر چه
از کودکی عاشق هنر بوده و صدای
خوبی داشته ، باین نعمت خداداد
قانع نشده و در صدد پرورش استعداد
خود برآمده‌است . وی ۵ سال‌دوره
هنرستان موسیقی ملی ، وابسته به هنرهای
زیبای کشور را دیده و نت و سلفژ
و ردیفهای ایرانی را نزد استادان
فن آموخته است . با گیتار و پیانو
آشنائی کامل دارد و تنها خواننده
زن ایرانی است که از روی نواکارت
میکنند و حتی نهای ارکستر را شخصا
می‌نویسد . سال گذشته که در خود

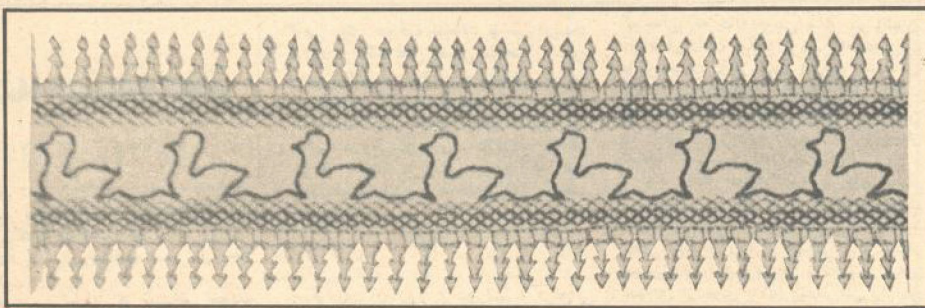


ویگورلی



ویگورلی مدل ماتیکا تنها چرخ افسانه‌ای در عصر دستخیز فضا

کامترین چرخ خیاطی و کدوئی با ۱۴ میلی‌متر پهنای کار و متجاوز از ۱۵۰ مدل اتوماتیک را همانندفتاشی میدوزد



نماینده انحصاری
و نماینده نگاه :

شرکت زیگزاگ ماشین
کوچه برلین ساختمان اجیا ،
تلفن ۳۱۳۲۹۲

نمایندگان شهرستانها :



مشهد : خیابان پهلوی ، شرکت ورتوچی و پروانه تلفن ۳۰۲۹ - ۲۴۵۶ - شیراز : خیابان پهلوی ، فروشگاه حمیری - آبادان : فروشگاه آسمان
آبی - اصفهان : خیابان چهارباغ‌بازار ایمل آموزشگاه ماه تلفن ۴۴۲۴ - تبریز : بازار شیشه‌گر خانه فروشگاه گویانی تلفن ۶۶۶ - کرمانشاه :
خیابان شهزاد ، آموزشگاه بهران تلفن ۴۶۶۴ رشت : خیابان بیستون آموزشگاه فاربا تلفن ۲۴۸۲ - شهرضا : فروشگاه محمد مدنی میناب جنوب : عبدالباقی
منصف - اردبیل : راسته بازار فروشگاه اجاسی - اراک : خیابان شاهرور ، فروشگاه کادو - اهواز : خیابان ۴۴ متری ، فروشگاه فتحی تلفن ۳۹۴۱
رضاییه : خیابان پهلوی ، فروشگاه دادپور تلفن ۳۵۸۳ - قم : بازار چهارسوق فروشگاه حکیم زاده ، تلفن ۳۳۶۸ - یزد : خیابان شاه ، فروشگاه
روحانیان تلفن ۳۲۳۶ - ۳۲۳۵ - کازان : نگاه خامه‌چی خانم ضیائی تلفن ۲۵۲۴ - بم : فروشگاه افلاطونیان تلفن ۵ - رودسر : فروشگاه شایور امیرپور تلفن
۹۶ - لاهیجان : احمدصانع
خیابان بازار رفتنجان سید اصغر سراج زاده - سیرجان - محمود موحی - بندرعباس - برادران تابندینی تلفن ۲۲۱۶ - کرمان مهدی آتشبارتلفن ۳۷۱۱

حتی شما که انگلیسی میدانید ...



۱۸۵۵ تومان
 متد (سمعی و بصری) گویا و دید انگلیش
 شامل (صفحات ۳۳ دور کتاب و مکاتبات)
 شما کمک میکند تا
 انگلیسی را
 مثل انگلیسیها صحبت کنید



گردید انگلیش
 Graded
 ENGLISH

برای اطلاع بیشتر فقط ۹۰۰ و آدرس خود را در
 کوین در نوشته و به آدرس استفسور، صندوق
 پستی ۱۳۷۲ - ۱۴ فرستید.

لطفاً اطلاعاتی مربوط به «متد گویا و دید انگلیش اول» در
 سیم برای انتخاب
 آدرس
 شهر _____ تلفن _____ ارسال نمایید

مرکز فروش استینو می-ماکس
 کتابفروشی و شیپا و کلیه فروشگاههای معتبر

M می ماکس
 MIMAX

استینو طرحی و بررسیهای آموزشی - حسابان

ساختمان آلومینیوم - طبقه چهارم تلفن:

۳۶-۳۵-۳۴۱۱۰۲۴

پشیمانم، پشیمان... بقیه از صفحه ۴

وقتی مسعود مرا یافت دیگر لحظه‌ای
 آسوده‌ام نگذاشت. صبح که از آپارتمان
 خود خارج میشدم جلو در ایستاده بود و
 عصر که در کافه‌ای نزدیک متروی میدان
 ابراهیم قهوه میخوردم قبل از من آنجا نشسته
 بود. دوبار جای خودم را عوض کردم
 باز مرا یافت و سوال پشت‌سوال که بخاطر
 چه کسی تغییر محل داده‌ای. رونمیشد
 باو بگویم که بخاطر رفع مزاحمت تو
 کافه باتوق خودم را تغییر دادم ناچار
 دروهای دیگری می‌بافتم و میگفتم که
 بیشتر باعث تخریب او میشد.

این را هم بگویم که بعد از او بدست
 خوش می‌آید. از قیافه‌اش، از ژست
 مردانه‌اش، از موی سیاه و سفیدش،
 بین همان دختران سوکه داشت زیراهمان
 جلوه اول که با یکدیگر آشنا میشد او را
 به آپارتمانش میبرد و لخت میکرد مادر
 مورد من نتوانست اینکار را ننگد او اگر
 با آن رنج به‌به‌لوی یکدیگر میزدند و با
 گوشه‌چشم بهم نشان میدهند. من از
 او خوشم می‌آید ولی نمیخواستم لمبده‌دش
 واقع‌شوم و مثل دختران دیگر پس از مدتی

چگونه حرف برند و باچه ژستی زنان
 را بفزید. در فریب دادن زنان و مورد
 توجه واقع شدن مهارتی تحسین‌آمیز دارد
 اما نه برای یک زن ایرانی بلکه بین
 دختران فرنگی که آشنائی آنها فقط برای
 فروختن سس و نفع مادی است. آنها
 ما را مورد استهزا قرار میدهند که شما
 دختران ایرانی وقتی با پسری آشنا میشوید
 صرفاً هدفان بدم انداختن یک شوهر
 است ولی ما دوستی را برای دوستی میخواهیم.
 مفهوم این جمله چیست؟ یعنی ما میخواهیم
 روابط جنسی داشته باشیم بی آنکه قصدمان
 بافتن شوهر باشد. روی اینکار جز فاحشگی
 اسم دیگری میتوان گذاشت؟ مسعود نیز
 بین همان دختران سوکه داشت زیراهمان
 جلوه اول که با یکدیگر آشنا میشد او را
 به آپارتمانش میبرد و لخت میکرد مادر
 مورد من نتوانست اینکار را ننگد او اگر
 با آن رنج به‌به‌لوی یکدیگر میزدند و با
 گوشه‌چشم بهم نشان میدهند. من از
 او خوشم می‌آید ولی نمیخواستم لمبده‌دش
 واقع‌شوم و مثل دختران دیگر پس از مدتی

نهار غیر رسمی ملکه کاترین، خیلی
 ساده است، علاقه زیادی به خوردن گوشت
 گاو یا خیرشور دارد. به همراه غذا
 یک گیلیاش لیموناد انگور می‌نوشد و بجای
 دسر، میوه تازه میخورد. من به علت
 آنکه از دست‌بازی‌های شوهر مرحومش
 خاطره‌های بد دارد، به مشروب الکلی
 لب نمی‌زنم. از ساعت سه‌ونیم تا شش در
 جلوه سنا شرکت میکند. خطاب به
 قسیم‌های او را باور نمیکردم.

حساسی بازی میکند و حتی ترارین‌الیزابت
 نیز یکمکه افراد همین رژیمان به سلطنت
 رسیده‌است.

سال ۱۷۶۱، اوج فعالیت‌های سیاسی
 کاترین است، زیرا در ۲۴ سپتامبر همین
 سال ترارین‌الیزابت میمیرد و پتر سوم
 و همسرش کاترین جانشینش میشوند. اما
 چون کاترین کسی نیست که در سلطنت
 شریک قبول کند، ششماه بعداً پشیتیان
 برادران اورلف و هنگ گارد، شوهر
 رامچور به استعفا میکند، مورخی نوشته
 است:

«لقب «شوهرکش» را اورلف‌ها
 نصیب کاترین کرده‌اند، زیرا دست‌خورده
 «کاترین»، آلکسی اورلف در ۷ ژوئیه
 ۱۷۶۲ ترار پتر سوم مخلوق را بدنال‌یک
 مشاخره و یک‌خشم شدید خفه کرد.»
 حالا دیگر کاترین ملکه و مالک‌الرقاب
 بالماناز روسیه به‌ناور، زنی ۳۳ ساله
 است. زنی است که در عین زشتی، زیبا
 و خواستی مینماید. زنی است که
 منشی‌اش در بارش می‌نویسد: «صورتش
 در عین زشتی چنان زیبا بود که همیشه
 هوس بوسیدنش را در من برمی‌انگیخت.
 او در عین خشک و مقرراتی بودن، قادر
 بود توجه و علاقه هرکس را بسوی خود
 جلب کند.»

برنامه روز کاترین از ساعت شش‌صبح
 شروع میشود. بعد از بیدار شدن اولیه
 سراغ نگاهش می‌رود.

مورخی نوشته است:
 «خوابگاه کاترین در طبقه اول قصر
 زمستانی پترزبورگ قرار داشت. کنار
 تخت‌خواب مجلل، سبد بزرگی بود که
 روکشی از ساتن صورتی رنگ داشت. این
 سبد خوابگاه شش سبک تازی‌انگلیسی‌بود،
 و کاترین هرگز از این سبک‌ها جدا نمی‌شد»
 کاترین با وجود ملکه بودن، از کار
 کردن تنگ ندارد. بخاری دیواری را
 هر صبح خود روشن میکند و صبحانه‌اش را
 هر روز خود تهیه میکند. صبحانه‌اش عبارت
 است از پنج فنجان قهوه که از نیم‌کیلو
 قهوه تهیه شده. و چند دانه بیسکویت
 و کمی خامه، قدرت او در تحمل قهوه
 غلیظ، غیر عادی و عجیب‌است. زیرا
 یکبارکه یکی از منشی‌هایش سهواً از این
 قهوه میخورد، فوری دچار سکنه قلبی
 میشود.

و چون دیر وقت شب‌بزمی‌کردند زه‌ای
 نگرانی ندارد، زیرا پتر سوم چنان مست
 لایق‌الافاده است و خرخر میکند که حتی
 اگر دنیارا آب‌ببرد متوجه نمیشود.
 پتر ناتوان و بدبخت، مرد بی‌غیرتی
 است. نه تنها خیانت‌های علنی همسرش را
 تحمل میکند، بلکه ضیافت‌های چهار نفری
 تشکیل میدهد و برای شرکت در این
 ضیافت از مشوقه‌اش، کاترین و معشوق
 زشت دعوت میکند. و این بی‌غیرتی
 در او بعدی میرسد که وقتی کاترین ژوئیه
 ۱۷۵۷ دوباره آبتن میشود، پت میز
 شام خطاب به درباریان میگوید:
 «خدا میداند، در این مزرحه،
 چه کسی پذیرا نشانی کرده‌است!»
 این طرز حرف‌زدن، در حقیقت نوعی
 مقاومت ضعیف است. مقاومت مردی ضعیف
 در برابر زنی قوی و کارداران.

۹ سپتامبر ۱۷۵۷ کاترین دختری بنام
 «آنا» در دنیا می‌آورد. این بچه‌را نیز
 بمحض تولد او می‌گیرند. ولی او
 چندان بدبختی باقی نمی‌ماند، زیرا یکسال
 دیگر در اقامتگاه ترارین‌الیزابت می‌میرد.
 از آنجائیکه کاترین علاقه مادی
 نمی‌شاند، مرگ دخترش او را فدای
 ناراحت نمیکند و چون ترارین تمام بعد از
 تولد «آنا» عذر پوینتوفسکی را از
 روسیه میخواست، او به عشق تازه‌ای پناه
 میبرد. این عشق تازه «گریگور اورلف»
 یکی از افسران گارد است. اورلف کسی
 است که بهتر از سلف‌هایش میتواند عیش
 ملکه آینده روسیه را فریباند.

غایت «کاترین» به اورلف که پنج
 سال از او جوانتر است، فقط بخاطر
 توانائی‌های جنسی او نیست، بلکه بیشتر
 بخاطر آن است که افراد هنگ گارد،
 او و چهار برادر دیگرش را رهبر خود
 میدانند و میپرستند و هنگ گارد همان
 رژیمانی است که در روسیه تراری نقش

لطفاً ورق بزنید

یک مبلغ هنگفت و افسانه‌ای بود. اهمیت
 این مقررگی هنگامی معلوم میگردد که
 بدانید حقوق سالیانه یک کارمند متوسط
 دربار، از یک روبل طلا تجاوز نمیکرد
 و او با همین یک روبل میتوانست یکسال
 تمام شک خود و خانواده‌اش راسپر کند.»
 همین پول هنگفت، از نظر کاترین
 ۲۵ ساله، چند روزی بیشتر ارزش ندارد،
 زیرا پیوسته ضیافت‌های مجلل‌برپا میکند،
 و برای جلب محبت و دوستی زنان و مردان
 درباری لایق‌تعلق برایشان هدیه میخرد،
 مبالغ هنگفتی پشت میز قمار می‌بازد و
 مبالغ سرسام‌آوری خرج لباس و جواهرات
 و سرووضع خود میکند. سفیر انگلیس
 وقتی نیاز مالی او را حس میکند، برای
 شل کردن سرکبه درنگ نمیکند. زیرا
 خیال میکند با اعتباری که به کاترین
 میدهد، مدافع سرسختی برای منافق
 انگلیس در دربار تراری میخرد. اما
 غافل از آن‌است که کاترین به منافق
 هیچکس جز منافق شخص خود توجه ندارد.
 کاترین به همان نسبتی که کیسه‌اش
 پر میشود، به استانیلاوس پوینتوفسکی
 نیز روی خوش نشان میدهد. با وجودی
 که برای رفتن به معیادهای شبانه مجبور
 است اتاق خواب شوهرش را میان بر زند،
 باز منصرف نمیشود.

راه حقه‌زدن را بلد است. شوهرش
 را تشویق به میگساری میکند و مشوقه‌اش
 را نیز هر شب در کنارش می‌نماید. سپس
 صبر میکند تا هر دو مست شوند. آنوقت
 لباس مردانه می‌پوشد، بطور ناشناس قصر
 را ترک میکند. بیرون قصر سوار درشکه
 میشود و به ویلائی واقع در همان نزدیکی‌ها
 که «پوینتوفسکی» در اتاق خوابش
 بیصبرانه انتظار میکند میرود.

۱۰ فوریه ۱۷۵۵ کاترین دوباره
 آفتابی میشود و در جشن تولد بیست‌وشش
 سالگی شوهرش شرکت میکند. او چنان
 عوض شده است، چنان لاغر و زیبا شده
 است که همرا به حیرت می‌اندازد. جامه‌ای
 که پوشیده است توجه همرا جلب میکند.
 این لباس از مخمل آبی است، روی آن
 با تارهای طلا قلاب‌دوزی شده‌است و در
 طولیت کتبه همان لباسی است که زمان
 دوزخ‌وان‌های درباری دوباره دورش
 جمع میشوند و عشاق این‌الوقت خوشامد
 کونی‌ها را مجدداً شروع میکنند و کاترین
 در میان این جمع بدنال یک عشق تازه
 میگردد.

و همان شب در کتاب خاطراتش
 مینویسد:
 «بدبختی در آن است که اگر عشقی
 نباشد، قلبم مژه نشاط و سرور را نمی‌فهمد.
 ساختمان بدنی من طوری است که حتی
 یکساعت بی‌عشق قادر به زندگی نیستم.»
 کنت «استانیلاوس پوینتوفسکی»
 نجیب‌زاده خوش‌قیافه لهستانی ۲۳ ساله
 که عید پاک سال ۱۷۵۵ در معیت سرچارلز
 هنوری ویلیامز سفیر انگلیس به دربار
 پترزبورگ آمده‌است، اولین قربانی
 بعد از دوره قنرت و آرامش‌ظاهری
 کاترین میشود.
 از نظر کنت «پوینتوفسکی» برخوردار
 آنها بیکی‌دیگر عشق در اولین نگاه‌ها به
 همرا دارد. اما از نظر «کاترین» کنت
 چیزی جز یک سرگرمی، و بهتر بگوئیم
 وسیله معامله نیست، زیرا امیدوار است
 یککناو، از سفیر انگلیس اعتبار مالی
 بگیرد و از این‌راه کیسه خود را پر کند.
 مورخی نوشته است:
 «برای او سالیانه ۳۰۰۰۰ روبل
 طلا مقررگی تعیین شده‌بود. این مبلغ،

قبل از خرید ریپانویز یا ریگانه آیشوپی آلمان سری بزیند
 آیشوپی آلمان یادگیری گریه‌ها را به شما یاد میدهد و شادمانت خواهد کرد.
 آیشوپی آلمان با کارهای شاد و رو به روی خود در این سبک‌ترین سبک‌های بازی
 دربار بازی دنیا است.
 آدرس: خیابان نادر شاه نرسیده به چهل متری گریه‌ها شاد نشد
 باشگاه پوینتوفسکی شماره ۲۸



کاترین کبیر...

او خود را برای «کاترین کبیر» شن
 پرورش میدهد. در این دوره کتاب بهترین
 مونس‌اوست. آثار اولی و موتسکیو را به
 زمین نمیگذارد. در اطراف مسائل اقتصادی
 و مالی مطالعه‌ای عمیق میکند. جغرافی‌را
 انجیل‌آزمی‌میداند.
 کاترین چهار اسبه بسوی هدف میتازد
 و هدف عبارت‌است از: جلوس بر سرارک
 سلطنت روسیه!
 و چون شوهر را تنها وسیله رسیدن به
 هدف میدانند، سیاست پرخر می‌دهد و بین
 خود و او نوعی رقابت بوجود می‌آورد.
 در طول این ششماه تقریباً تارک‌دنیا
 میشود. به عشق بی‌شمارش اعتنا نمیکند،
 به دشمنانش رو نشان نمیدهد، به پاسواری
 کدووربرش گشاسته شده‌اند بی‌اعتبامی‌مانند
 و بانوعی مقاومت منفی از همه انتقام
 میگیرند.
 دشمنان از تلاش بخاطر زیباتر کردن
 خود غافل نمی‌مانند. روزی یکساعت در
 اتاق خواب مقابل آینه طلا می‌شینند و
 یخ به صورت میمالند. هفته‌ای دو روز
 وامیدارد بدنش را با قطعات یخ مسازد
 و دهن و برای لاغر شدن هفته‌ای یکروز
 لب به غذا نمیزند.

میدهد و شرکت در کلیه مجالس درباری
 و حتی خروج از قصر را برای او قدغن
 میسازد. کاترینا تا ۲۰ سپتامبر ۱۷۵۴ که
 همراه با دره‌های شدید پسری به دنیا
 می‌آورد، ماه‌های دشوار و طاقت‌فرسائی
 را میگذراند.
 اسم بچه‌ها «پل» میگذارند و بمحض
 تولد، او را از مادر جدا میکنند و کاری
 نمیکند که کاترین تا هشت سالگی او را
 نبیند و نمی‌شناسد. ترارین، «سز -
 سائیکوف» را به عنوان سفیر به سوئد
 میفرستد و پتر سوم در عین ناتوانی‌جنسی،
 مشوقه‌های بنام (الیزابت ورتوفسکی) برای
 خود انتخاب میکند.
 ترارین‌الیزابت تمام محبتش را روی
 بچه نامشروع کاترین که نوه خود فرض
 میکند تمرکز میدهد و کاترین را دوباره
 از چشم می‌اندازد. کاترین ایام پس از
 تنهایی و سخت‌درا میگذراند. حتی دیگر
 دوستانش هم سراهی از او نمیکردند. ششماه
 تمام جرئت بیرون آمدن از اتاقهای قصر
 زمستانی پترزبورگ را بخود نمیدهد.
 و این ماه‌ها همان ماه هائسی هستند که

CORNING * WARE

در عصر فضا کودفینگ ظروف صد در صد نئوزونگن - مقاوم در

دو ظرف کودفینگ خوراکی راسته را روی آتش بپزید
دکان پذیر برای کسبید و عیناً خوراکی را با سبک طرف در خیال مجاری نماید



مراکز فروش

فروشگاههای فردوسی - فروشگاه بزرگ ایران - فروشگاه مرکزی خیابان سپه
فروشگاه سینا خیابان منوچهری - فروشگاه جهان خیابان فردوسی

پشیمانم، پشیمان

از آبروریزی و افتضاح میدانم. اجازه بدهید این را بگویم و اعتراف کنم که برای اینکه تجاوز ناجوانردانه اش تقریبی در من بوجود آورد عشق مرا برانگیخت. نمیدانم چرا. جواب این سؤال را باید یک روانکاو بدهد. تنها علتی که میتوانم ارائه دهم این است که مسعود اولین مرد زندگی من بود. اولین مردی که دستش با بدن من تماس گرفت، اولین مردی که در بستر من خوابید و صدای نفسش یکنواخت او را شبها روی بالش خود می شنیدم.

برای دختران اروپایی شوهر پایان همه شهوات آنها و عشقازیه است. خیلی عذر میخواهم. مانند یک روسی که توبه کند و تصمیم بگیرد بقیه عمرش را بانجابت

در کنار یک مرد واحد گذارند ولی برای یک دختر ایرانی، معمولاً شوهر آغاز همه کارهاست. آغاز عشق است و شوهر آموزگار روابط جنسی است. درحالی که دختران فرنگی آنقدر تجربه آموخته و مهارت دارند که شاید به شوهرشان هم نتوانند خیلی چیزها بیاموزند. چیزهایی که مرد بیچاره بلد نیست. اینکه میگویم لطفاً ورق بزنید

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

فصل چهارم

مسئولیت و استقلال

از وظایف والدین آموختن مسئولیت و دادن استقلال به کودکان است، بسیاری از والدین میگویند از هر موقعیتی استفاده کرده و حس مسئولیت را در کودکان خویش بیدار کنند. مثلاً در بسیاری از خانواده ها انجام دادن کارهای خانه، خرید و گذاشتن و برداشتن اشیاء برای آموختن مسئولیت به عهده کودکان و گذار میشود.

واگذاری مسئولیت خالی کردن سطل زباله، قیچی کردن چمن باغچه، تمیز کردن حیاط و باغ کارهایی است که بنظر بسیاری از افراد حتی کارشناسان برای ایجاد حس مسئولیت در پسران سودمند است. بهمین ترتیب تصور میروند طرفی، آشپزی، تنظیم رختخواب برای ایجاد حس مسئولیت در دختران سودمند باشد. ولی باید دانست که اجرای اینگونه کارها با تمام نتایج درخشانش در ایجاد حس مسئولیت در نوجوانان اثرات کافی ندارد، برعکس در بسیاری از خانهها اجزای کارهای روزانه غالباً باعث بروز نزاع و کشمکش و ناراحتی بین والدین و فرزندان میگردد.

مجبور کردن کودکان و نوجوانان ممکنست باعث تمیزی حیاط و باغچه و آشپزخانه و اتاق خواب گردد و حس اطاعت را در آنها بوجود بیاورد ولی از طرف دیگر امکان هم دارد اثرات زیان آوری در روحیه و شخصیت نوجوان ایجاد کند. حقیقت آنستکه مسئولیت را نمیتوان بکسی تحمیل کرد، حس مسئولیت باید از درون کودک برانگیخته شود و توسط شیوه های صحیحی تقویت و نیرومند شود. بدنیست بدانید مسئولیتی که ارزش مثبت نداشته باشد ممکنست ضدانسانی و ضد اجتماعی و مخرب از کار در بیاید.

ما همه میدانیم که اعضاء باند قاچاقچیان و گانگسترها همگی دارای حس مسئولیت میباشند، همگی به رهبران خود وفادار و وظیفه شناس هستند اما باید بداند یا مسئولیت آنان واقعاً مسئولیت مثبت و سازنده است؟

هنگامی که ما میخواهیم کودکانمان افرادی مسؤولبار بیابند، در عین حال میخواهیم این مسئولیت ارزش مثبت برای زندگی خودشان و انسان های دیگر و اصولاً سعادت زندگی داشته باشد. بزبان ساده تر مسئولیت باید بر پایه احترام بزنگی، آزادی و خوشحالی استوار شده باشد. آثار مسئولیت کودک را مادر کجاها مشاهده میکنیم؟

در اتاق ریخته و پاشیده اش - در کارهای مدرسه اش - در تکالیفی که در منزل انجام میدهد - در درس موسیقی اش - در ورزش او - و بالاخره در نافرمانی و عادات ناپسندوی.

ظاهراً اگر کودک در آنچه در بالا اشاره کردیم مرتب بود، کودک مسؤول و وظیفه شناس است، اما در حقیقت چنین نیست ممکنست کودک مودب باشد، خودش و اتاقش را تمیز نگهدارد، کارهایش را با دقت انجام دهد و با تمام این احوال تصمیمات و کارهایش از روی عدم مسئولیت باشد، این مخصوصاً در مورد کودکان صادق است که همیشه با آنها میگویند چه بکنید و چها نکنید، فلان کار را بکن و فلان کار را نکن، این کودکان کمتر فرصت آنرا پیدا میکنند حس قضاوت صحیح را درون خویش تقویت کنند و معیار های درونی صحیحی در

بچه لجوج...

این خود خلاف ادب است. عمومی منوچهر شش ساله يك بسته زیبایی بوی هدیه داد، منوچهر پاشدی و تعجب مرتباً بسته را فشار میداد که هنوز باز نکرده بفرمودنش چیست، مادرش یکمرتبه فریاد زد:

منوچ، دست نزن، بسته را خراب میکنی، وقتی کسی به آدم هدیه ای داد، آدم چی باید بگوید؟

منوچهر با خشم تمام گفت:

هیچی باید بگه مرسی! مادرش لبخندی زده گفت:

آباریکلا! حالا شدی پسر خوب! مادر منوچهر میتوانست این مسئله را مودبانه تر و موثرتر بیان کند، او میتوانست بجای منوچهر بگوید:

مرسی عموجان، ممنونم که این هدیه زیبا را به منوچهر دادید. به احتمال قوی در دنبال صحبت مادر منوچهر هم خودش میگفت: «مرسی عمو جان» اگر هم منوچهر این کار را نمیکرد مادر میتوانست آداب دانی را بعداً به بچه یاد بدهد، یعنی وقتی تنها میشدند می توانست به منوچهر بگوید:

عمو چقدر ترا دوست دارد که يك چنین هدیه ای داده، بیا با هم يك یادداشت تشکر برایش بنویسیم، او خیلی خوشحال میشود.

هنگامی که بچه ها حرف بزرگترها را قطع میکنند معمولاً بزرگترها واکنش شدید نشان داده میگویند:

اینقدر بی ادب و نفهم نباش، آدم حرف کسی را قطع نمیکند!

ولی باید دانست که حتی قطع کردن گفته کسی که حرف دیگران را قطع میکنند خود یکنوع بی ادبی است! پدر و مادر نباید ادب را بزور تحمیل بچه بکنند بهتر است در این مورد بگویند:

بگذار من حرفم را تمام کنم آنوقت نوبت تو که شد هرچه دلت خواست بگو.

بطور کلی خوب نیست کودکی را بی ادب و نفهم خطاب کنیم، با این کار هرگز بوی ادب نخواهیم آموخت، برعکس این خطر هست که لفظ بی ادب و نفهم با اصطلاح زیر پوشش باقی بماند و پیش خود اندک اندک خیال کند که واقعاً نفهم است، و بجهای که خیال کرد نفهم است طبعاً نفهمی میکند.

هماننی رفتن به خانه دوستان و خویشان موقعیت خوبی است که به کودکان آداب و اتیکت بیاموزیم و بهتر آنستکه در این مواقع بار آموختن و اصلاح را از دوش خود برداریم و به گردن صاحبخانه بیندازیم زیرا اثر گفته و تذکر او در کودک بیشتر است.

هنگامی که فرزند خردسال ما بی روی میل یا تحت صاحبخانه بالا پایین میپرد بگذارید خود صاحبخانه باو تذکر دهد که میل و تحت جای بازی و پرش نیست. در اینصورت بچه فوراً مقررات خانه تازه را قبول میکند آنوقت ما هم آهسته میتوانیم در گوش بچه بگوئیم:

اینجا تروی میل بازی نمیکند، اصلاً روی میل نباید پرید.

مادر یا پدر با دخالت غیر مستقیم یا اصولاً با عدم دخالت در اینگونه مواقع به کودک فرصت خواهند داد که با مقررات دنیای خارج از خانه کنار بیاید و این خود مقدمه است برای کنار آمدن و تطابق با دنیای واقعی که بهنگام جوانی کودک با آن روبرو خواهد شد.



جوراب شلواری دانتل پوپه

برای دخترخانهای ۱ تا ۱۲ سال در رنگهای متنوع
قیمت از ۱۰۰ ریال تا ۱۴۰ ریال

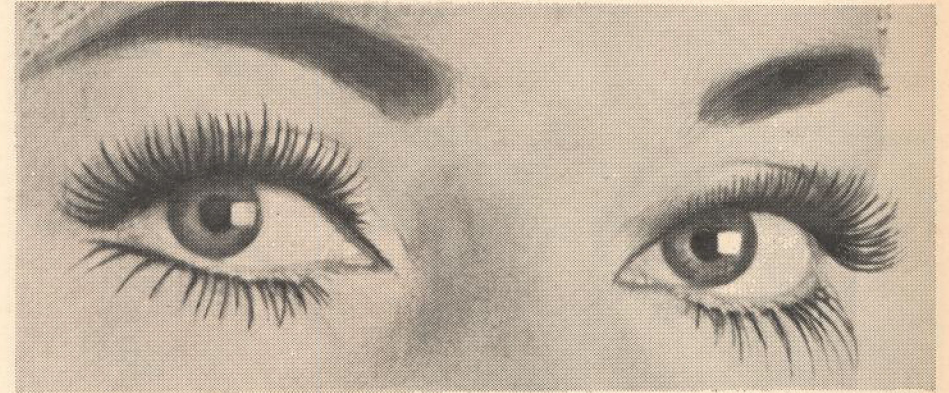
مراکز فروش:

فروشگاه بزرگ پوپه خیابان ثریا - نرسیده به چهارراه چهار
فروشگاههای بزرگ ایران چهارراه شاه و پهلوی
فروشگاه فردوسی خیابان فردوسی
فروشگاه لیرا خیابان نادری
فروشگاه مزون کودک ۲۵ شهردور
فروشگاه نونهالان خیابان پهلوی

شهرستانها:

شیراز خیابان زند فروشگاه بچه
اصفهان فروشگاه بزرگ کوچه فتحیه
تبریز فروشگاه پوپه شهنازجنوبی
رشت فروشگاه هوپوود خیابان شیک

چشمان جذاب با مژه آیلور



چشمها محور اصلی آرایش جدید

با مژه آیلور چشمها حالتی رومانتيك بخود ميگيرند و زماني اين حالت گويانتر ميشود كه از مژه به طرز صحيح استفاده شده باشد .
مژه آیلور بسادگی روی چشمها قرار ميگيرد و در ۱۳ نوع مختلف موجود میباشد.



طرز استفاده از مژه آیلور :

- ۱ - بعد از انتخاب نوع دلخواه مژه آیلور با موجين انتهاي مژه را بگيريد و از محل خود خارج كنيد .
- ۲ - با كمك ميله نازك چسب داخل تيوب را در بالاي مژه آیلور بزويد و در امتداد مژه خود چسبانيايد .

(برای دفعات اولیه مژه آیلور احتیاج به چسب ندارد)

بدین ترتیب مژه آیلور تا موقعی که دلخواه شما باشد روی چشمان شما خواهد بود

پشیمانم، پشیمان

عمومیت ندارد . دختران فرنگی هم دو دسته هستند . دو دسته با نسبت فاحش . مانند يك در مقابل هزار . دخترانی که در خانواده های خوب ستپرست و مقید تربیت میشوند و دختران دیگر . دسته اول عینا مانند دختران شرقی شوهر می کنند و تا شب عروسی با هیچ مردی رابطه نداشته اند اما برعکس دختران دسته دوم . همان هستند که گفتیم . این توضیح را دادم تا برای عده ای سوءتفاهم پیش نیاید .

بهر حال من که هیچ مردی در زندگی خویش ندیده بودم عاشق دیوانه مسعود شدم . عاشق شیدا و عاجز و درمانده . عاشقی که اگر یکساعت دیرتر از لحظه معین او را میدیدم دیوانه میشدم و در همه شهر بدنبالش میگشتم اما او از آنشب و بخصوص بعد از ازدواج اجباری عوض شد و دیگر نماند بنی زیاد توجه و اعتنا نشان نمیداد بلکه کارهای سابق را نیز از سر گرفت و عشقها را شروع کرد . برای اینکه دو سه نمونه خدمتان عرض میکنم و بقیه را به قدرت تخیل خودتان وامیگذارم . یکبار که از دانشکده با عجله بخانه آمدم اوضاع را دگرگون یافتیم . يك پاك بزرگ خواربار و مواد غذایی خریدم بودم . بعد از ازدواج دیگر اجازه نمیدادم در بیرون غذا بخوریم . ناهار هر دو سانویج میخوردیم و شب من شام میبختم . گاز در آپارتمان ما بود سوائل طبخی را نیز تا آنجا که لازم بود خریدم . فکر میکردم از این پس زندگی ماسترک است و من نباید بگذارم او پول زیاد خرج کند . این طبع و سرشت زن ایرانی است . زنی که در همه دنیا نمونه است و از خوبی مانند و مشابه ندارد . بله . منم با يك پاك خواربار و قوطیهای کنسرو بخانه آمدم ولی وقتی وارد شدم از بوی سیگار و بوی مشروب که در اتاق پخش شده بود حالت بهم خورد . در زیر سیگاری نه سیگار ماتیکی یافتم و زیر بالش ... معسرت میخواهم ... شرم دارم بگویم . يك شوهر زنانه ...

آنشب چه دعوا و مرافعه ای کردم خدا میداند . چیزی نمانده بود که پس از بیست و چند روز زندگی مشترک از هم جدا شوم که باز آشتی کردیم . چند شب بعدی دیدار شدیم

دیدم مسعود نیست . خدایا او کجا رفته ؟ فکر کردم در دستشویی است اما چراغ آنجا را خاموش یافتم . رو بود شام بریم را پوشیدم و پای برهنه بیرون رفتم . او در همان ساختمان یکدوست ایتالیایی داشت که قبلا با شترک دختران را بخانه می آوردند . اتاق پرک ایتالیایی که نجار بود آنطرف راهرو قرار داشت . آهسته با آنجا رفتم و از سوراخ کلید بداخل نگرشتم . بله . مسعود آنجا بود . او و (فرانچی) و يك زن بدکاره خیابانی .

نیمه شب بود . سروصدا راه نینداختم . برگشتم و به بستر رفتم و منتظر ماندم تا دوساعت بعد مثل دزدان برگشت و آهسته زیر پتو خزیدم . خیال کردم من خواب هستم ولی در همان لحظه چنان سیلی سختی بگوشم زدم که فریاد بلند شد و سرش بدیوار سمت چپ خورد . باز هم دعوا و مرافعه و باز آشتی . آشتی کردم بخاطر اینکه نه روز بیشتر به عزیمت نمانده بودم و روز هفتم مارس حرکت میکردم . چهارده روز مانده به عید نوروز خودمان . نخواستم شب عیدی از هم جدا شوم ولی شما فکر میکنید اینکه زشت را ترک کرد . نه . باور کنید سه روز قبل از پرواز بطرف ایران یکبار دیگر مجش را گرفتم . ایندفعه بگريه افتادم . اشك ریختم . خواهش کردم . التماس کردم و از او پرسیدم :

— آیا مرا دوست داری ؟

— جواب داد :

— ترا بقدر دنیا دوست دارم ؟

— پس چرا اینکارهای زشت را مرتکب میشوی .

— فکری کرد و جواب داد :

— نمیتوانم جلو خود را بگیرم اما بتو قول میدهم که دیگر مرتکب اشتباهاتم و خوشبختی دار باشم .

قرآنی را که در کتو میزیم داشتیم و مادرم بمن هدیه کرده بود آوردم . او را به قرآن قسم دادم و پیمان قرآن قسم خوردم که اگر یکبار دیگر او را بازنی بگیرم و بن ثابت شود که روابطی بین آنها بوده معامله بمنزل و باو خیانت میکنم . خندید . قسم خورد اما سوگند مرا باور نکرد و گفت :

— غلط میکنی . يك مرد ممکن است با زنی که دوستش ندارد همبستر شود اما يك زن محال است به آغوش مردی که دوست ندارد برود و چون میدانم تو جز من هیچ مردی را دوست نداری حرف ترا باور نمیکنم .

من باز هم قسم خوردم و حرفم را تکرار کردم . سه روز بعد او عازم ایران شد . در فرودگاه که برای خدا حافظی یکدیگر را می بوسیدیم مجددا از او خواستم که بمن وفادار بماند . او نیز قول داد . یکسال گذشت . کار منم تمام شد و عازم ایران شدم و زندگی زناشویی را شروع کردم . حالا بگذریم که در خانواده های ما چه نوعانی درست شده بود . والدین من از یکطرف مخالفت میکردند و خوشایندان مسعود از طرف دیگر . اما من و او چون بزرگ و عقلمند بودیم این مخالفتها بجائی نمیرسید . از پاریس که آمدم همان شب اول قمش دادم که آیا در غیبت من کاری کرده ای ؟ در

کمال وفاحت قسم خورد که نه . با یکبارک مانده ام ولی سه روز بعد زنی بخانه تلفن کرد و چون ظاهرا نمیدانست که من آمدم ام برای مسعود پیام داد که : — به مسعود بگوئید خیلی بی معرفت هستی . آنشب یکساعت مرا زیر باران گذاشتی و نیامدی . دیگر اگر پشت گوشت را دیدی مرا می بینی . و بعد مثل اینکه دچار سوءظن شده باشی غفلتا پرسید :

— شما کی هستید ؟

— آنبوس . همسرش ...

بشدت دستپاچگی گوشه را گذاشت و شب من و مسعود دعوا و مرافعه را شروع کردیم . خلاصه میکنم . او دست بردار نبود . هرچه التماس میکردم ، هرچه میگریستم و حتی دست و پايش را می بوسیدم اینکار زشت را ترک نمیکرد و وقتی در مقابل سوالهای من عاجز میماند در نهایت وفاحت میگفت « نمیتوانم . نمیتوانم خودداری کنم . » اینجا بود که منم گفتم :

— بسیار خوب من قید این زندگی را زدم تو غرور و شخصیت مرا جریحه دار و لگد کوب کردی و برای اینکه منم غرور و شخصیت ترا جریحه دار و لگد کوب کنم معامله بمنزل میکنم و در آغوش مردی دیگر ...

بصدای خنده بلندی که کرد حرفم را ناتمام گذاشتم اما جدا تصمیم نداشتیم اینکار را بکنم . فکر میکردم با این تهدید دست از اعمال زشت خود میکشد و بالا اقل طوری رفتار میکند که من نفهمم و کمتر رنج ببرم . تابستان نزدیک بانتم بود که بوسیله تلفن بمن اطلاع داد برای انجام کاری به اصفهان میروم و فردا شب باز میگردم . او رفت ولی من باور نکردم که او تنها باصفهان برود . اصلا در اصفهان کاری نداشت . نه دوست نه آشنا ، نه خوشایوند و نه رابطه شغلی .

فردا شب نیامد . تصادفا روز بعد جمعه بود و شنبه هم به تعطیل میخورد . او چهارشنبه رفته بود . صبح پنجشنبه به محل کارش رفتم و به بهانه اینکه دسته کلیدم را گم کرده ام و میخواهم کلید مسعود را پیدا کنم سرکشوهایش رفتم . کشوها بسته بود . یکی از دوستانش آمد . من یکدستی زدم و پرسیدم :

— مسعود کی از شمال بر میگردد ؟

— او گفت :

— شنبه شب و شاید صبح یکشنبه چون دو روز تعطیل را از دست نمیدهد .

فهمیدم که بدجنس بشمار رفته و چنتا زنی را با خود برده . پرسیدم کجاست ؟ او در کمال سادگی گفت بابلر . سؤال کردم باکی رفته ؟ تهنیه افتاد . میخواست جواب ندهد که سرش فریاد کشیدم و گفتم :

— من که میدانم ولی میخواهم بفهمم شما چقدر با او دوست هستید و چقدر بدوام زندگی خانوادگی دوست خود علاقه دارید ؟ و تا چه حد میکوشید که شیرازه زندگی از هم گسیخته شود .

بالتماس و درخواست افتاد که من میگویم ولی شما به مسعود حرفی نزنید از کی شنیده اید . نتیجه اینکه فهمیدم با یکی از دوستانش دودختر را شمال برده اند .

هنگام خرید خودکار بیک بعلامت BIC در نوک آن توجه کنید

دیوانه شدم . خون چشמהایم را گرفته بود . شب بخانه یکی از دوستانم رفتم . شوهرش مهندس جوانی بود . شام خوردیم و من مشروب زیادی نوشیدم . در حال بی خودی از آنجا خارج شدم . هرچه اصرار کردند که مرا بخانه ام برسانند نپذیرفتم . راه افتادم . پیاده تا نزدیکی بولوار آمدم . اتوبیلهای بیچاره ام کرده بودند . مرتب ترمز میکردند بوق میزدند . خانم بفرمائید . افتخار بدهید شما را برسانیم . این جمله را چه و راست می شنیدم .

حالم بد بود . میخواستم زار بزوم . خشم و نفرت جانم را پر کرده بود . احساس میکردم از دهانم آتش بیرون میریزد و قلبم میسوزد . زبانم خشک شده بود و عطش بیسابقه ای داشتم . درست سر بولوار اتوبیلهای مقابل من ترمز کرد که مردی شبیه خود مسعود در آن نشسته بود . کمی پیرتر . تمام موی سرش سفید بود . کتشی را روی صندلی عقب انداخته و آستینهای پیراهن سفیدش را بالا زده بود . نمیدانم چه شد که سوار اتوبیل او شدم . او باور نمیکرد من زن بدکاره ای باشم اما من قسم خوردم که روسی هستم . خود فروش هستم . گریه ام گرفته بود . در آن موقع هیچ پشیمان نشدم . پشیمان نبودم . از شدت غضب میلرزیدم . کینه و حس انتقامجویی مرا يك دیوانه ، بيك ماده ببر وحشی تبدیل کرده بود . آن مرد که بنا بگفته خودش صاحب اسم و رسم و عنوان برجسته ای بود هنوز هم باور نداشت . به من نگاه میکرد و میگفت :

— نه . نه . من باور نمیکنم . چیزی سب شده که شما امشب در ماشین من سوار شده اید . بشما نمیاید اینکاره باشید .

بینم . شاید لج کرده اید ؟ شاید میخواهید انتقام بگیرید . اگر اینطور است فکر کنید . من مرد بدی نیستم . سن و سالم اجازه نمیدهد که ...

سرش فریاد زد و گفت :

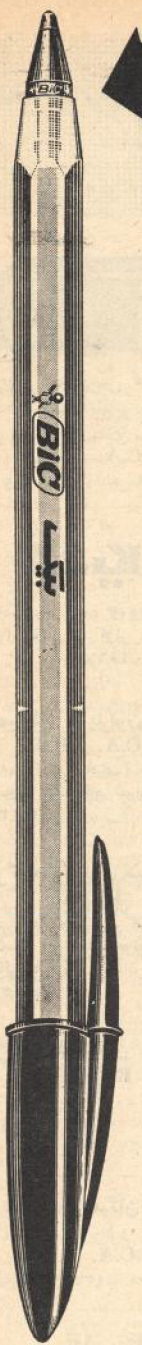
— اگر ناتوانی نگهدار من پیاده شوم . عجب است که گرگ دلش برای کوفتند میسوزد .

او که این حرف را شنید سر اتوبیل را برگردانید و گفت :

— باشه . من از خدا میخواهم برویم بخانه من .

ومن بخانه او رفتم و صبح بیرون آمدم . در خیابان راه افتادم . از خودم نگاه میکنم و مرا بهم نشان میدهند . البته این يك تصور بود اما من فکر میکردم رهگذران با يك نگاه میفهمند من بشوهرم خیانت کرده و مرتکب گناه شده ام . آتش کینه ام تست به مسعود خاموش شده بود ولی آتش دیگری در وجودم برافروخته بود . آتشی که از خودم بود و خودم را میسوزانید . نفرتی که از خودم آغاز میشد و به خودم باز میگشت . من از خود می پرسم زنهایی که زیاد خیانت میکنند و دچار لغزش میشوند چه حالی دارند ؟

چطور خود را با اشتزاز نفرتی که بدید مآید منعطف میکنند و تطبیق میدهند و آشتی و صلح برقرار میسازند ؟ وای که چه حالی داشتیم . مقدار اسکاسی را که لطفا ورق بزینید



فقط بیک مثل بیک مینویسد



نیازمندیها کا خانواده



تلویزیون سرویس مارکاربان
نماینده تعمیر تلویزیون پای
و تعمیر تلویزیون های ترانسیستوری
R.C.A. - R.T.I.
نادری بلاک ۴۴ تلفن ۳۱۳۵۹۸

تورینگ

تعمیرگاه مجاز شماره ۱۰۳ ارج سرویس
و تعمیر یخچال و کولر و آبگرمکن
تلفن ۴۰۶۶۴

تعمیرگاه تلویزیون های

R.C.A. - R.T.I.
(کلیمه کارهای مختلف) توسط صفائی
رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران
تلفن ۸۴۴۴۳

شرکت تلویزیون سرویس

R.C.A.
باسابقه ترین و مجهزترین تعمیرگاه در
ایران تعمیر انواع تلویزیونهای اروپائی
و امریکائی با ضمانت ، تلفن ۳۱۳۳۲۸
۳۱۳۳۲۴

شرکت تلویزیون هاش

R.C.A. - R.T.I.
تعمیر تلویزیونهای اروپائی و امریکائی
و کلیه تلویزیونهای اروپائی و امریکائی
با سرویس سیار در تمام ساعات هفته
تلفن ۶۶۸۰۴۷

قابل توجه دارندگان تلویزیون

تعمیرگاه مجاز تلویزیون های شارب
لورنزی - فیلیپس R.T.I.-R.C.A.
تلفن های ۴۲۳۳ - ۶۶۷۱۷۱

تعمیرگاه آگاه

فروش و نصب رادیو و گرام
اتومبیل ۹۵۳۵۲۲

یخچال

تعمیرگاه یخچال

فرجیدر
تحت نظر مهندسین ۳۰ سال
تجربه در امور یخچال و لوازم
یادگی موجود میباشد ۷۲۳۳۶

لوله بازکنی فاضل آب بادستگاه
تراکم هوا بدون خرابی . آزاد
تلفن ۷۵۵۹۳۵

سرویس نوین
حشکسویی مبلتان و فرش بویک تحت نظر
متخصص کارآموده با دستگاه های
اتوماتیک و مواد خارجی فورا تمیز
میگردد.
تلفن ۲۷۲۹۰

فروشگاه صد ۹۹۹۸۵

خریدار همه نوع فرشهای کهنه سایر
لوازم منزل و اشیاء قدیمی چلچراغ
ظروف باور چینی و رشو

فروشگاه مشرق تلفن ۹۹۳۳۷

خریدار انواع فرش نو کهنه و لوازم
منزل و یخچال نفتی و اشیاء قدیمی

فروشگاه ایران ۶۶۱۷۲۳

خریدار انواع فرش نو کهنه اثاثیه
منزل و قیوض بانک کارگشائی اشیاء قدیمی

فروشگاه فرش شایان

تلفن ۶۶۳۳۸۱ بهترین خریدار هرنوع
فرش قالیچه کهنه نو یخچال تلویزیون
سایر لوازم منزل.

فروشگاه تهران کالا

خریدار هرنوع فرشهای نو و کهنه و
لوازم منزل تلفن ۶۶۹۳۲۶

کارخانه قالی شوئی بیوک

مجهز به ماشین آلات قالیکانی با
مکنده های قوی اتوماتیک و شست و شو
هرنوع فرش با سرویس مجانی -
تلفن ۲۹۹۱۵

فروشگاه فرش کیهان

خریدار فرشهای نو و کهنه صادراتی
روزولت میدان ۳۵ شهریور
تلفن ۸۴۳۷۶

تعمیرگاه یخچال واژن

تعمیرات یخچال - کولر - شوفاژ و
ماشین های لباسشویی ۷۶۰۷۹۳

خرید و فروش تلفن و ام.د.

مقابل تلفن ۳۰۳۲۳۶

SONY

نوار ضبط شده به برقیه استرئو و نیک بردی نوار صوتی ،
کارتیج و کاست ، موتوریک (برای ضبط و پخش)
نمایگاه صوتی - نادری - ۴۰ - تلفن ۲۱۳۹۰۷

کارخانه قالی شوئی ادیب

مجهز بکلیه وسایل بافناهم نشکشی لیل
و سوکت و رنگش اتومبیل در جای خود
تلفنهای ،
۹۵۸۹۵۰ - ۹۵۲۴۵۴ - ۹۵۶۵۶۵

حمیرا - تغییر مکان

قال قهوه و ورق
خیابان هدایت نش علالی
بلاک ۲۲۴ طبقه سوم

ماشین نویسی فارسی و لاتین
با ۱۵ تومان شهریه کار و آموزش
۴۹۴۹۴

در مقابل چک با اسناد فورا وام

میدهم ۶۶۸۴۴۱ کوروش

پانسیون کوچولوها

مخصوص نوزادان و کودکان
تلفن ۲۳۰۵۷۸

دورزدگی اتومبیل فشار

روش صندلی اتومبیل با نصب ۱۲ تومان
سه راه تهران و یغیان تمام خرابی اتومبیل تران ویلا
تلفن ۲۹۹۱۵

گیتی بار

بارکش شهر و شهرستان
تلفن ۹۶۲۸۷۲ و ۹۵۶۶۰۵

لوله بازکنی فاضل آب

با دستگاه بهترین تراکم هوا
مقدم ۶۶۵۳۷۴
۶۶۴۶۳۵

لوله بازکنی فاضل آب

با دستگاه تراکم هوا و سرویس آبگرمکن
قدیمی تلفن ۹۵۵۱۱۶

شستشوی قبل و فرش
کلین سرویس مهر
مجهز بکلیه وسایل بافناهم نشکشی لیل
مورد با مواد آزبایش شده در دستگاه مخصوصه
تلفن ۹۵۲۵۴۶

خانمی که کنسرواتور آد وین و
ژنو را در بیانو تمام کرده. مایل
است در منزل خودش پیانو
تدریس نماید. مخصوصا برای
مبتدیان.

خیابان تلویزیون خیابان
هفتم تلفن ۶۳۵۸۷۴

بول موجود پاکپور ۶۶۴۶۱۸ -
۲۱۷۲۹ - ۵۰۱۶۶ - ۶۶۸۱۷۹

کارخانه قالی شوئی

مجهز برف
تلفن ۵۹۱۱۶۳

مرتاخ اخترشناس

با سابقه درخشان خود براههای آینده
شما را که ناعلم است روشن میسازد
و گره های ناگشوده را باز میسازد.
تلفن ۸۴۸۵۷۷

حافظ بار

بارکش شهر و شهرستان
تلفن ۲۲۲۲۵۳

لوله بازکنی فاضل آب

با دستگاه بهترین تراکم هوا
مقدم ۶۶۵۳۷۴
۶۶۴۶۳۵

نیازمندیهای خانواده

مجله زنروز
تلفنی آگهی میدهد.
تلفن ۳۰۱۵۶۱

سازمان روکا

فروش نقد و اقساط
کلیه لوازم منزل
تلویزیون با ۱۰۰۰ ریال
قسط ماهیانه (با اتن مجانی)

کولر با نصب بطور اقساط بهترین نوع
دریجه کولر، با تخفیف استثنائی، یخچال،
آنتن رادیوگرام، آبگرمکن، لباسشویی،
اجاق گاز، درب بازکن، کلیه تزیینات منزل
کاغذ دیواری - پرده کرکره -
کف پوش آکوستیک . آدرس :-
میدان ۲۴ اسفند ، بازار ایران
طبقه سوم - تلفن ۴۵۷۷۱



آنتن تلویزیون
آموزشی
قیمت با نصب ۲۵ تومان تلفن
۹۵۶۲۹۸۰

کانون هنر

کلیه رقصهارا در کمترین مدت زیر نظر
مادموازل روزیتا فراگیرید و همچنین
کلیه سازها بوسیله استادان ایرانی و
خارجی تعلیم داده میشود. تادری
مقابل: کوچه شاهرخ تلفن ۶۶۵۷۴۷

هنرستان رقص الناز

کلیه رقصهارا با کمترین قیمت
و کوتاه ترین مدت به شما
میآموزد . سعدی شمالی بالاتر
از سینما ادنون شماره ۳۱۲

لوله بازکنی فاضل آب

سرویس منظم مسعود
شعبه بلوار هفت تن ۶۶۴۴۸۵
تلفن ۳۰۱۵۶۱

تعلیم پیانو خصوصی

تلفن ۷۵۸۶۰۳
مؤسسه تزیینات آسیا
انواع کاغذ های دیواری قابل
شستشو ایرانی یا خارجی
متر مربع از ۲۰ ریال به بالا
۴۵۰ ریال تلفن ۴۲۱۹۶

در بازکن برق بیکد

قیمت یکدستگاه کامل ۲۵۰ تومان
بدون نظارت بر آنالیز سازه ۵۰ تومان پس از نظارت
برایش نظارت بر سازه و وقت صرفه صرفه
شرکت بیکد تکنیک نشانی ۷۷۲۰۰۸ - ۶۲۸۷۷۴

از نوزاد تا دو سال

شورت لی جدید
تهیه شده از پارچه مخصوص نویکو
با استریلاستیک
شورت لی در داروخانهها و فروشگاهها
پخش عمده آزاد فر تلفن ۲۱۶۴۵۰

سالن آرایش و زیبایی

آلما
تحت نظر بانوی متخصص آلمانی
آینه نادر دربردی مسجد صاحب الزمان
تلفن ۹۵۷۳۵۷

چلوکباب مخصوص

سوپر کاخ
در سالن مجلل . با موزیک روز قیمت
مناسب ایام تعطیل از ۹ صبح قابلمه
برای پیک نیک خیابان کاخ بین شاه و
امیراکرم تلفن رزرو ۶۶۱۹۶۹ و ۶۶۷۷۸۳

جنرال تل

در بازکن برق و تلفن
تضمین واقعی دارو
۲۲۰ تومان
لاذراد ۱۱۲
جنرال تلفن ۳۱۴۷۹۱
۳۱۴۸۴۰

آموزشگاه آرایش فیروزه

زیر نظر بانوی متخصص برای دوره جدید
هنرجو میپذیرد.
خیابان ایرانهیر (اقبال) کوچه رحمانی
بلاک ۴۸ - تلفن ۷۵۳۰۸۳

قابل توجه خانمها

قال قهوه توسط مادام صدا
تلفن ۶۶۹۵۱۷

سوپر گوشت مرکزی

انواع و اقسام گوشت گاو، گوسفند
و گوساله و ماهی شمال و جنوب، راسته
فیله و بیفتک نشانی: پهلوی جنب
تخت طاوس
تلفن ۶۲۹۳۰۶

هر دو با هم ...

از جای کردند و با قدرت و قوت بغیر
من گوشتند . سرم گیج رفت . نزدیک
بود نقش زمین شوم . چیزی نمانده بود
بیشم . دستم را بدیوار تکیه دادم و
با صدای که میلرزید گفتم:
- گلار ..؟ گم شده ... گلارمن ...؟
خیره در چشمان من نگرست و
پرسید:
- گلارتو ...؟
دیگر قصد نداشتم چیزی را پنهان
کنم لذا فریاد کشیدم و با مشت های
گره کرده گفتم:
- بله. گلارمن ... گلارمن ...
من گلارنو دوست دارم . ما اگر چه
عقد نکردیم اما عملا زن و شوهر
هستیم.
انتظار داشتم بهمین چنان با مشت
به بینی و صورت من بکوبد که استخوان
جمعیه ام خرد شود ولی در نهایت تعجب
مشاهده کردم که او نه تنها عصبانی
نشد ، بلکه رنگش از زردی به سرخی
گرایید و لیش را بدندان گریزد و بدنبال
مکت چند ثانیه ای گفت:
- پس اینطور . چیزی که عوض داره
گله نداره . بین من و نازی هم همین
اتفاق افتاده و نگرانی من اتان برای نازی
خیلی بیشتر از گلناره . این بنظر مسخره
میاد اما کار دله. کار عشقه و ماهم همدیگرو
دوست داریم ... من ...
سخنش را قطع کرد. دستهایش را
گشود و صورت را میان دو کف دست
گرفت و با صدائی که گوئی از بن چاه
بیرون میآید نالید و گفت:
- ای خدا . ای خدا. بلاتی سرخوش
نیارده باشه . من میبیرم.
من مانند یخی که در آفتاب تند
تابستانی روی اسفالت داغ و آفتاب خورده
خیابان نهاده باشد وارفته بودم . شل
شده بودم . میلرزیدم . چنان میلرزیدم
که حتی قدرت ایستادن نداشتم و در نهایت
ضعف و ناتوانی کنار کوچه نشستم و
مانند گداه سرور روی زانو نهادم.
(بهمین) هیچ عکس العملی نشان نداد.
یک دقیقه سکوت برقرار شد و بعد صدای
اورا شنیدم که گفت:
- میدونی چیه ؟ من فکرمیکتم

پشیمانم، پشیمان

او در کیفم گذاشته بود بیرون آوردم و
بیست تومان بیست تومان درجوی خیابان
میانداختم و به بلیت فروشانی که سر راهم
ظاهر میشدند میبخشیدم و میگفتم:
- برای من که میخواهم به جهنم
بروم دعا کنید . دعا کنید خدا مرا
بخشد.

و آنها معجزانه میآستادند و از پشت
با نگاه مرا ورناداز میکردند و شاید دعا
میکردند که در آتش جهنم نوزم. شاید
فکر میکردند با یک زن دیوانه روبرو
شده اند . شاید . شاید هزار فکر
آنها داشتند و هزار اندیشه من . بخانه
که رسیدم حمام گرفتم و لباسی را که بن
داشتم و در آن مرکب گناه شده بودم در
نفت خیس کردم و آتش زدم. تمام لباسهایم
را از زیر روو ، حتی جوراب و کفش
را سوزانیدم و خاکسترش را در سطل
زباله ریختم ولی آیا با این عمل احقانه
بوی گناه از تن من میرفت؟ نه . نه . من
کتیف بودم و این کثافت به روح من مالیده
شده بود و پاپاک شدن تنم از بین نمیرفت.
روح من آلوده بود و این آلودگی رنجم
میداد منتها یک آرامش داشتم . آه ...
غرور مجروح و نالانم التیام یافته بود.
حالا بومم به مسعود خیانت کرده بودم .
در مقابل خیانتهای او معامله بمثل انجام داده
بودم و این خیلی اهمیت داشت . خیلی
آرامش بخش بود. خیلی تسکین دهنده بود.
خوب آقای مطعی . انتظار دارید
دیگر از من چه بشنوی؟ هه چیز تمام شد.
دیگر با مسعود دعوا نکردم . اشک نریختم.
فحش ندادم و گلدان و بشقاب را نشکستم.
وقتی بخانه بازگشت جامه دان من بسته و
حاضر بود . باو گفتم که به سوگند
خویش عمل کردم و نام و نشانی شرکت چرم
خود را دادم و بعد خانه اش را ترک کردم
ورفتم . سه روز بعد مرا بدادگاه حمایت
خانواده احضار کردند . آنجا گفتیم که
خیانت کرده ام زیرا میدانستم که اینکار
جرم است و زندانی دارد فقط با جدائی
موافقت نمودم و همانروز از هم جدا
شدیم .

(آبنوس) زبیا که اشک بچشم آورده
بود خاموش شد . سرش را پایین انداخته
بود که من دیدگان سیاه اشک آلودش را
نبینم اما اشک سواکننده اش دوقطره شد و از
گوشه و چشمش روی دامش افتاد و بعد ...
صورت را میان دو دلاست گرفت و موقه حق کمان
گریه را سرداد .

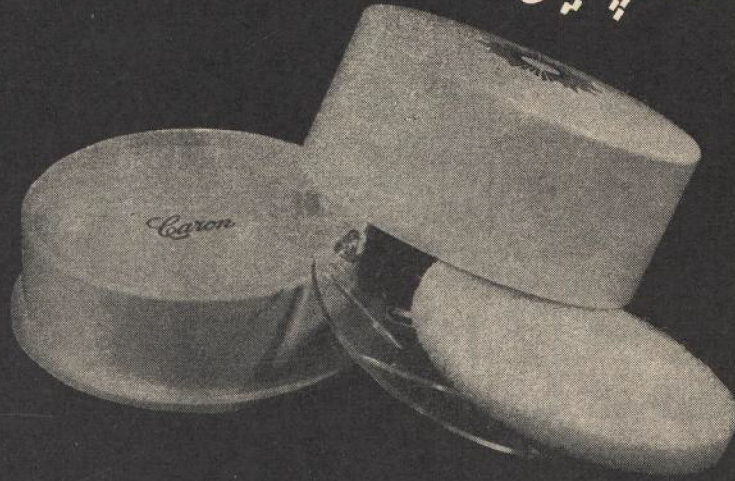
دستورچای دادم . وقتی چای را میخورد
و خود را برای رفتن آماده میکرد پرسیدم:
- حالا چه احساسی دارید ؟
آهی کشید و گفت :
- پشیمانم ، پشیمان ...

این دوتا باهم فرار کرده باشن. باهم
خودکشی کرده باشن . هر جا هستن باهمدیگه
هستن . حتی اگر مرده باشن ...
ومن بی آنکه سرم را از روی زانو
بردارم . گفتم:
- حالا چیکار باید بکنیم ؟
- هیچی . فعلا این راز باید بین
من و تو بونه.
- بونه . از موندنش چه سودی
عایدما میشه ؟
- از گفتنش چه فایده ای میبریم؟
- پس چکنیم ؟
- لطفاً ورق بزیند

پودر کارن پاریس

CARON

بسمه پاپودرن
و پوشش مخصوص



لطیف ترین پودری است که در جهان سراغ دارید



هر دو با هم ...

(بهم) کنار من نشست و آهسته گفت: بگردیم. بگردیم بالاخره یه گوشه‌ای از این دنیا پیدا شویم می‌کنیم. میدونی چی شده؟ اینها از خجالتشون فرار کردن. گلنار جرئت نداشت حقیقتو بیا بگه. در ضمن فکر میکرد توداری گوش میزنی و امروز و فردا میکنی. حالا که موضوع برای من روشن شد فهمیدم. چندی بود که می‌گفت مردها همه‌تون دروغگو و بدجنس هستن. بسرها خان و حمله‌گرن. حالا فهمیدم مقصودش از این حرفها چی بود. بهرحال اینها از رازهم مطلع بودن باهم فرار کردن باید دست از کار و زندگیمون بکشیم و بگردیم.

باشه. اما از کجا شروع کنیم؟
- از همین تهران. از خونه‌های فساد. از روسی‌خونه‌ها.
خشمگین شدم. میخواستم با مشت به چانه‌اش بکوبم ولی بعدشیمانم شدم زیرا دریافتم که موضوع برای اونیز باندازه من مهم و اهانت‌آور است. حرفی نزدیم و از

جای برخاستم و من و بهمین از همان روز شروع به جست و جو کردیم. بنام مشتری به خانه‌های فساد میرفتم. اینکار برای هر دو نفرمان سخت و ناراحت‌کننده بود. وحشت داشتیم. می‌لرزیدیم و وقتی وارد میشدیم من باو اصرار میکردم که نگاه کند و او از من میخواست که ببینم و همیشه دیگری چشمانش را می‌بست زیرا میترسیدیم که خدای ناکرده با آنها روبرو شویم. وای. وای. آخر باید منطقی بود. آیا کاری که ما کردیم جز این نتیجه‌ای داشت؟ بله. ما دوجوان خودخواه دو دختر بیگناه را به پرنگاه سقوط رانده بودیم و حالا نمیدانستیم آیا واقعا سقوط کرده و یا خود را کنار کشیده‌اواز بدنامی گریخته‌اند.

خوشبختانه آنها را در نقاطی که فکر میکردیم نیافتیم. جست و جو به شهرهای دیگر کشید. من به شمال میرفتم و بهمین راهی جنوب میشدم. باز به تهران مراجعت میکردیم و پس از یکی دو روز اوبه شرق کشور میرفت و من به طرف غرب حرکت میکردم. یکسال گذشت. دیگر ناامید شده بودیم. فکر میکردیم آنها گوشه‌ای خود را کشته

و در گمنامی از بین رفته‌اند. ناگزیر بکار پرداختیم. بهمین در یک شرکت استخدام شد و من بکار سابق خودم بازگشتم چون بشدت نیازمند من بودند و هر هفته نامه‌ای من نوشتند و یا کسی را سراغ میفرستادند.

(بهم) حوصله کار کردن نداشت اما من باجدیت فعالیت میکردم. نمیخواهم بگویم او در عشق صادق‌تر از من بود. نه. اخلاق من اینطور اقتضا میکرد که وقتی کاری را پذیرفتم خوب و باجدیت انجام دهم. وضع مالی من طی سال بعد خیلی خوب شد. حالا دوسال و چهارماه از گذشتن خواهران ما گذشته بود. من یک اتومبیل خریدم و شب عید بود که از بهمین خواهش کردم بکار دیگر جست‌وجو را شروع کنیم. من دهر زمردی نوری داشتم. هر دو نفر یکی پانزده روز دیگر نیز مرخصی گرفتیم و با شیر یا خط بطرف مشهد حرکت کردیم. بین آبادان و اهواز برین و نسخه شو بگیرین. سینه‌پهلو کرده. نمیدونم چه بلای سرش اومده.

من گفتم:
- خرج معالجه بچه هرچی بشه من بقیه درصمعه ۱۱۸

کی و چی می‌فروشد

- * مرضیه - فخر فروشی
- * وحدت - نمک فروشی
- * فریادخانی - مدفروشی
- * پرویز کاردان - فصاحت فروشی
- * نوری کسرائی - جگر فروشی
- * ارحام صدر - شکر فروشی
- * جمیله - کله‌پاچه فروشی
- * پرویز صیاد - گلابه فروشی
- * پرتو - ترشی فروشی
- * نصرت کریمی - درشکه فروشی
- * رامش - کفش فروشی
- * انوشیروان روحانی - تواضع فروشی
- * خاطره پروانه - اکسیر جوانی فروشی
- * آغاسی - دستمال فروشی
- * سوسن - خواب و خیال فروشی
- * همایون - گوشت فروشی
- * ملوک ضرابی - ضرب فروشی
- * انتظامی - گاو فروشی
- * قمرخانم - تحکم فروشی
- * علی نصیریان - هالو فروشی
- * آفرین - جنجال فروشی
- * منوچهر - کلاغ فروشی
- * نیلوفر - عاطفه فروشی
- * نودری - چهره فروشی
- * گیتی - ویتنرین فروشی
- * قنبری - خانه فروشی
- * روحبخش - غنچه فروشی
- * عارف - عینک فروشی
- * سیمین غانم - اخم فروشی
- * ویگن - بلیت مسافرت نماز تعطیل است!

آشنائی بیشتر بقیه از صفحه ۷۶

● تکیه کلام: چه عرض کنم...
● عادات مخصوص: تاکنون لب به سیگار نزده است! ● تقریحات و سرگرمیهای مورد علاقه: روزهای جمعه مثل همه شوهرها و پدرهای خوب دست زن و بچه‌اش را می‌گیرد و بگردش میرسد (اگر قنیه فیلمبرداری ناگهانی پیش نیاید!) میگوید: «چون کارم را خیلی دوست دارم همان برایم بهترین تفریح و سرگرمی است.» ● تیپ لباس: ساده و منظم و تاحدی معمولی ● نظرش در باره آرایش و لباس زنانه: «آدم طبعاً ستایگر زیبایی است و من هم از هر آرایش و لباسی که بپزند زیبایی بیشتری بدهد بیشتر خوشم می‌آید. از میان مداهای جدید طرفدار ماکسی هستم چون بنظر شکل‌تر است و به‌زین تشخص و وقار بیشتری می‌بخشد. اما در مورد مینی شورت، چون هنوز در تهران به تن هیچ‌خانی ندیده‌ام نمیتوانم موافق یا مخالف باشم. عکس فایده ندارد، باید دید و اظهار نظر کرد!»

● تحصیلات کلاسیک: رشته اقتصاد دانشگاه تهران ● تحصیلات هنری: پس از بدست آوردن تجربیات عملی در کار تئاتر در ایران، هشت سال پیش بدعوت کمیته جهانی نمایشنامه نویس‌های جهان به نیویورک سفر کرده و یکسال به مطالعه در کار تئاتر آمریکا و گذراندن دوره تحقیقاتی پرداخته است. ● سوابق هنری: کار هنری خود را با سرودن شعر آغاز کرده و اولین شعر او در مجله فردوسی به چاپ رسیده است. مدتی به نوشتن داستانهای کوتاه برای مجلات اشتغال داشته و در تنظیم صفحات ادبی سید و سیاه، هنر و سینما، باشاد و فردوسی همکاری داشته است. پس از بازگشت از آمریکا تصمیم گرفت فعالیت خود را در رشته تئاتر متمرکز کند و به همکاری با اداره تئاتر هنرهای زیبای کشور آغاز کرد. سپس به فعالیت‌های تلویزیونی و سینمایی پرداخت ● بهترین نمایشنامه‌هایی که تاکنون برای صحنه نوشته (بنظر خودش): شاه و مرد

گفت گوی تلفنی

ببخشید معطل شدید، توی اتاق ضبط بودم، بعدشم تمرین دارم... در عین حال مطلبی توی دستم است که دارم مینویسمش. خوش بحالتون، چقدر مشغولین، ولی راستی چطور باین همه کار میرسید؟
لطفاً ورق بزنید

بقیه از صفحه ۷۶

- علتش اینه که من مشاغل متعدد برای خودم دست و پا نمیکنم. همه‌وقت را صرف نوشتن و تهیه نمایش و تئاتر و فیلم میکنم.

با مصرف کرم داگرا زیبایی خود را ابدی و جاودانه سازید
کرم داگرا در دو نوع مخصوص روز و شب



شادابی و لطافت پوست
با محصولات داگرا هلدند
Dagra Ladyline



شیر پاک کن داگرا با قدرت پاک‌کنندگی فراوان
آرایش صورت را کاملاً پاک نموده و اتفاقاً پوست نفوذ میکند

چرخ گوشت مدل ۲۶۶ ناسیونال

با موتور قویتر برای چرخ کردن سریع با مشخصات منحصر بفرد

گوشت کوب مخصوص
که چربی نمیگیرد و
براحتی تمیز میشود

سر چرخ بر راحتی
بر بدنه سوار میشود

بدنه از لعاب مخصوص
که هیچگاه تغییر رنگ نمیدهد
وسائیده نمیشود
و براحتی تمیز میشود

سوئیچ فولادی
براحتی دور لازم را
به موتور میدهد

کلاهک فولادی برای
سوار کردن براجزای
داخلی

شبه فولادی
که بر راحتی گوشت را
خارج میکند

روده چرخ
با مکانیزم تازه
برای سرعت دادن
به گوشت

تیغه دو رو برای چرخ کردن
هر چه سریعتر
که از فولاد مخصوص
ساخته شده

National
ناسیونال
برای زندگی بهتر

مرغوبیت چرخ گوشت ناسیونال تضمین شده است

یا کینه‌ای تو قلبش داشته باشه.
— اول اجازه بدید من از شما سؤال بکنم تا آنچه که میخوام بگم روشن تر شه.
— خیلی با مزه‌است. من خبر نگارم.
آنوقت شما میخوان از من سؤال کنید، با اینحال حرفی ندارم بفرمائید.
— میخوام بدونم آیا شما بعنوان يك روزنامه نویس حاضر هستید که آزادی بیان و قلمتان را بوسیله يك حمله دسته جمعی محدود کنند؟
— سؤالتان قدری گنگ است، ولی من متوجه منظورتان شدم. لابد میخواید به تذکریه‌ای که سندیکای مطبوعات برایتان فرستاده اشاره کنید.
— بله. ممکن است کار من قابل انتقاد باشه و منم حاضر هر گونه انتقاد فردی را در مورد خودم و کارهایم بشنوم و یا در مطبوعات بخوانم. ولی واقعا تعجب میکنم وقتی میبینم که سندیکای مطبوعات تذکریه‌ای علیه من به تلویزیون میفرسته که مثلا چرا من در فلان نمایش از سریال تلویزیونی اختاپوس کنایه‌ای به بعضی از خبرنگاران زده‌ام؟ حالا شما سرگله را باز کردید، پس اجازه بدید منم به نمایندگی از طرف همه خبرنگاران از شما گله کنم، آیا روست که بخاطر وجود فرضا یکی دو خبرنگار فاقد صلاحیت در جامعه مطبوعات شما تیغ حمله را بر فرق همه خبرنگاران بکوبید و در نمایشنامه‌های خود صریحا و بی‌هیچ رودروسی بگوئید که — خبرنگاران را میشه با يك پرس چلو کباب خرید؟! به هیچوجه منظور من همه خبرنگاران نبوده و آنچه سبب رنجش من شده همین مطلبه. من مطمئنم اگر هیئت مدیره سندیکای مطبوعات که به همشان ارادت و نسبت به حسن نیتشان اطمینان دارم خودشان شخصا نمایش مزبور را می‌دیدند، اصلا چنین گلابه‌ای پیش نیامد، ولی اشکال کار در اینست که این مطالب بوسیله همان عدم معدودی که مورد خطاب من بوده اند بزرگ میشود، وارونه میشود، قلب میشود و بصورت ناهنجاری بگوش همه روزنامه نویس‌ها و همچنین هیئت مدیره سندیکای مطبوعات میرسد. من وقتی يك نمایش نامه انتقادی و طنز مینویسم، نمیتوانم یکی از مکتوبات قلبی خود برکتار باشم، سریال اختاپوس يك سریال انتقادی است و من در آن نسبت به تمام حرفه‌های اجتماعی مطالب انتقاد آمیزی می‌نویسم، و البته میدانم تمام صاحبان آن حرفه‌ها آدم‌های بدی نیستند، مسلما همشان بحق اجتماعی مردم تجاوز نمیکنند، بطور یقین دسته‌جمعی آنان کلاه بردار و کلاه گذار نمی‌باشند. در مورد جامعه خبرنگاران هم همینطور، بخصوص اینکه من دوستان زیادی در جامعه مطبوعات دارم، اصلا خودم مطبوعاتی هستم، هنوز هم هر موقع وقت داشته باشم برای بعضی از نشریات مقاله مینویسم و هیچگاه ارتباط معنوی خود را با مطبوعات قطع نکرده‌ام و نمیتوانم واگر احیانا نسبت به عده معدودی در این جامعه گله‌گانه‌ای داشته‌ام هیچ دلیل دیگری نمیتوانم داشته باشم جز آنکه قلبا و عیقا خواستار

کتابهای تلویزیونی
— شما حتی موقع مصاحبه هم با من و آن نیش میزنید!
— ای وای، پس من اصلا حرف نمیزنم، چون واقعا قصد نیش زدن بکسی را نداشتم، و تازه من نسبت به برداشتی که سندیکای مطبوعات از بعضی نمایشهای انتقادی من کرده است گله مندم.
— بهتره هر گله‌ای دارید در این شب عید بیرون بریزین، چون میگن خوب نیست موقع سال تحویل، آدم گله

فقط در فروشگاه بزرگ شعله

زیباترین لوستر استیل و کریستال چک

خیابان پهلوی سه راه آریامهر تلفن ۶۲۱۳۲۲
خیابان روزولت میدان ۲۵ شهر یور تلفن ۸۲۳۸۳۹

کیما برایت

عالیترین ظرفشویی ساخت آلمان

زنگ نمیزد، بدست آسیب نمی‌رساند
باب کشیدن باک نمیشود و ماهها دوام دارد

فروش و رکلیه فروشگاههای پلاسکو، شرکتهای تعاونی
سوپرمارکتها و خواربار فروشیها

(آموزشگاه استتیک و آرایش ماهدخت)

با امتیاز از مدارس زیبایی بین المللی
اولین و تنها موسسه‌ای که بهترین جوان خود بعد از گذراندن یک دوره تخصصی پوست و ماساژ دیلم استتیک بین المللی و آرایش کبوس از اداره کل آموزش حرفه‌ای میدهد
نارمک - بین تلفنخانه و بیمه، اول جویبار تلفن ۷۹۹۹۴

پرده نادری

همیشه با آخرین تحولات مدرن روزگام بر میدارد سعدی شمالی تلفن ۳۰۵۲۲۵

روز بعد يك فرشته نجات ديگر هم پيدا ميکند. توي مسافرخانه مجاور اتاق ما اقامت دارد. يك شهرستاني است که براي مدتي به تهران آمده. چاق و شکم گنده ، حدود پنجاه سال دارد. صورتش را هيچوقت از ته نميتراشد. کراوات نميزند. بدون توجه به اضافه وزن نامتناسبي که دارد، دائم دهانش ميچنبد درحال خوردن است. اتاقش بزرگ و تميز است با يك يخچال کوچک پراز ميوه و آجيل و انواع مربا و شيريني. گوايي اين مرد بهترين لذتدنيا را خوردن ميداند. اولين برخورد ما با او جلو در اتاقش ميباشد. ميان راهرو ايستاده ، با لبخند دوستانه‌اي که حق هساگي را به جا آورده باشم ، ميگويم :

— ببخشيد ، اجازه ميدهيد رديشويم. حرم را نميفهميد اما از لبخندم با شادي استقبال ميکند. نگاهش برق ميزند. خيلي دوستانه ، مثل اينکه سالها باهم صميميت داشته‌ايم. ما را به اتاقش دعوت ميکند. «مارين» با شيطنت اشاره ميکند «برو تو» مرد شهرستاني از اينکه دوتري دختر به اتاقش آمده‌اند ذوق زده بنظر ميرسد. کمي دستپاچه بنظر ميرسد. تعارف ميکند بنشينيم. از يخچال يك ظرف پر از ميوه و تعداد زيادي شيريني و آجيل روي ميز ميگذارد. شكمي از عزادرميآوريم. اين مرد ساده شهرستاني که فقط به نگاه کردن ما دلخوش است، اجازه داده هروقت ميل داشتهيم به اتاقش برويم و هرچه ميخواهيم از يخچال آزادانه برداريم و بخوريم. کم کم احساس ميکنيم به کمک اين دو نفر «عدالت» زندگي راحتي ميتوانيم در تهران داشته باشيم. اوائل ماه دسامبر «عدالت» شهرستاني به شهر خودش ميرود. با تاثر از مسا خداحافظي ميکند و موجودي خوراكي يخچالش را به ما ميبخشد. دو روز است تنها مانده‌ايم. «عدالت» شهرستاني رفته، «عدالت» تهراني هم سراغ ما نيامده. زندگي در تهران براي ما يکنواخت و کسل کننده شده. براي ايجاد تنوع در باشيم چرخي در فروشگاه ميزنيم و بيرون ميآيم. بدون آنکه قصد خريد داشته کنار خيابان ايستاده‌ايم که اگر رانندگان بي احتياط اجازه دادند، آن طرف برويم ، يك اتومبيل شکاری آخرين مدل بطرف ما ميآيد. راننده اش متوجه ما شده. با يك فرمان ناگهاني به ما نزديک ميشود. و پراز تند او من و «مارين» را ميتراشد. وحشت زده توي پيادهرو مييريم. اتومبيل مسافتي دور ميشود. ميآيستد. راننده اتومبيل برميگردد. از شيشه عقب ما را نگاه ميکند.

«مارين» زير لب ميگويد :

— اگر لطف ميکرد مارا با اتومبيلش توي شهر گردش ميداد خوب بود. جوان خوش قياقه‌اي است. سوانمودکن منتظر تاکسي هستيم. اتومبيل شکاری آهسته دنده عقب به ما نزديک ميشود. داره مياد. اتومبيل جلو پای ما توقف ميکند. «مارين» شل نده. تظاهر کن تاکسي ميخواهي. «مارين» دستش را بلند ميکند. صدا ميزند. — تاکسي !! تاکسي !! زيرچشمي داخل اتومبيل شکاری راديد ميزنم. دوتري جوان خوش پوش و خوش قياقه داخل اتومبيل هستند. يکي از آنها شيشه سمت ما را پائين ميکشد. انگليسي را روان حرف ميزند. مادموازل ، اجازه ميدهيد کمکتان کنيم. بعد از کمي تعارف سوار ميشويم. جوانهاي جالبي هستند. مادموازل کجا تشريف ميبريد. — قصد داشتيم کمي در شهر گردش کنيم. تازه به تهران آمده‌ايم. — چه سعادت.

اين دو جوان تهراني براي ما ، از «بابا» و عدالت ميتوانند جالب تر و سرگرم کننده تر باشند. اسم يکي از آنها «سيروس» و ديگري «فريدون» ميباشد. «سيروس» آرشيتکت است و «فريدون» هنوز تحصيل ميکند. هر دو نفر از خانواده ثروتمندي هستند. بعد از عبور از چند خيابان ، اتومبيل را متوقف ميکند. جابجا ميشويم. من کنار «سيروس» مي نشينم و «مارين» کنار «فريدون». براي ما هم صحنه‌هاي خوبي هستند. خيلي زود صميمي ميشويم. شب براي شام ما را به يك ديسکوتک دعوت ميکند. اين اولين باري است که در طول سفر با دو نفر آشنا شده‌ايم که کثرتين دلبرهاي از عاقت کار نداريم. بنظر «مارين» حتي اگر قصد عشقبازي با ما را داشته باشيد ، ارزشش را دارند. ديسکوتک يك سالن بزرگ زير زميني ميباشد شبيه آنچه در پارس ميشود ديد. براي اولين بار در تهران با آدمهائي که زياد با ما از نظر «تپ» بيگانه نيستند زير يك سقف جمع شده‌ايم. همه جوان هستند. با لباسهاي جوراجور و اغلب گرانقيمت. بقول «مارين» هيبيهاي مرفه و ثروتمند. پرها اغلب موهاي بلند و دخترها لباسهاي شيک دارند. رقصهاي تند را بهتر از همن هاي فرانسوي خودشان ميرقصند. انرژي فوق العاده و جست و خيز زيادي که براي رقص دارند نشان ميدهد که وجود آدمهائي سالمی هستند. با اينکه دود سيگار فضا را پر کرده. اثری از بوي حشيش و ماری جوانا ، حس نميشود. آدمهائي خوشترگي هستند ، خيلي زود عدهاي دختر و پسر با ما قاطبي ميشوند. اين اولين فرصتي است که با عدهاي ايراني همن و سال خودمان آشنا بشويم و بقول «مارين» تعدادی از «شبه هيبي» هاي تهراني را شناساي ميکند. جوانها اغلب يك زبان خارجي ميدانند. بيشتر کسانيکه دور ميز ما جمع شده‌اند ، چند سالي را در امريکا يا اروپا گذرانده‌اند. دخترها اطلاعات وسيعي درباره مد و سينما دارند و بطور کلي سطح معلومات عمومي و فرهنگي پرها بالاتر است. بعد که بيشتر با آنها

آشنا ميشويم و با «مارين» درباره ايرانيها يا اقلا آن قشري که ما شناخته ايم صحبت ميکنيم ، به اين نتيجه ميرسيم که تضادهاي بين اينها و اروپائيها وجود دارد. مهمتر از همه اينکه هيبي گري در اروپا و امريکا تقريبا به جوانهائي که از طبقات پائين و کم درآمد جامعه هستند اختصاص دارد و در بين اين طبقه نفوذ کرده. جوانهائي که لذتهاي زندگي را با پول نميتوانند فراهم کنند ، مثل من ، مثل «مارين» اما هيبيهاي تهراني اغلب از خانواده هاي مرفه جامعه هستند. لباس گرانقيمت ميبوشند ، در ترياها و رستوران هاي لوکس وقت ميگذرانند. اتومبيل شکاری آخرين مدل سوار ميشوند ، حتي جوانهائي موتوسیکلت سوار ، گرانترين و لوکس ترين موتوسیکلت ها را ميخرند. شب را با غذای خوب ، رقص و محيط گرم جوانها به آخر ميرسانيم. جمع پر شور و گرمي دارند. ساعتی بعد از نيمه شب همراه فريدون و سيروس و چند نفر دختر و پسر ديگر ، ديسکوتک را ترک ميکنيم. همگي به تريا يک هتل بزرگ که بالاي تپه‌اي در شمال تهران ساخته شده ميرويم. دور هم مي نشينيم ، همراه با يك آشاميدني «جولک» هاي جوانها را ميشويم و ميخنديم. تهرانيها ، «جولک» هاي بقسول خودشان « چاشني دار » را خيلي خوب تعريف ميکنند.

«مارين» از فريدون خوشش آمده ، خودش را کاملا به فريدون چسانه و دست او را در دست دارد. سوار اتومبيل ميشويم به شهر برميگرديم. «مارين» بنظر من زياته روی ميکند. با هوس و اشتياق فريدون را ميبوسد. شانس من اينستکه سيروس مجبوب و خجالتی است. حس ميکنم تا وقتي که من اجازه ندهم براي بوسيدنم پيشقدم نخواهد شد. منهيضم نذارم چنين اجازه‌اي را به او بدهم چون معلوم نيست با چند بوسه تمام شود. بي پروايي «مارين» اين حق را به آنها ميدهد که مارا براي خواب به آپارتمان خودشان دعوت کنند. از نگاه «مارين» ميفهمم که تمايل زيادي براي قبول اين دعوت دارد. قبل از آنکه «مارين» موافقتش را ابراز کند من دعوت آنها را رد ميکنم. حس ميکنم هم «مارين» و هم دو نفر جوان مهماندارمان از امتناع من دلخور شده‌اند. اما اعتراض نمي کنند.

سقوط

روایت پاسکال :

«مارين» عصباني است. اين اولين باري است که او را در مقابل خود عصباني مي بينم.

— پاسکال ، حماقت تو ممکنست سبب بشود که فريدون و سيروس مارا ترک کنند. — من چيکار کنم. — خيلي ساده است. بايد خودت رابه او تسليم کنی. اين يك دستور است.

از لحن آمرانه بيان «مارين» جاخورده‌ام. نميخواهم او را بيشتر عصباني کنم. شب مطبوع و لذتبخشي را که گذرانده‌ايم ، من نيمه کاره گذاشته‌ام و به مسافرخانه برگشته‌ايم. در مقابل دستور «مارين» سکوت ميکنم. «مارين» با اعتقاد ذنبال حرفش را ميگيرد.

— گوش بده پاسکال ، نبايد ترديد داشته باشي ، تو هنوز دختر هستي. اما فکر ميکنی تا کي ميتواني دختر باقي بمانی. توي زندگي که ما داريم ، حوادث هميشه پيش بيني نشده است. تا حالا به شهادت خودت موارد زيادي پيش آمده که من ناچار شده‌ام جور ترا بکشم. اما تا چوقعت توقع داري من سير بلای تو باشم. و براي حفظ تو خودم را هديه کنم. آخرش چي ؟

بالاخره يك بار ديگر ممکن است در وضعي مثل آن شي که با پاکستانيها قرار گرفتم واقع بشويم. مثل شي که در قصر گوستاس گرفتار شديم. شي که روي تپه «آرپوپول» در يونان گرفتار شديم ، شي که ايتاليائي ها به زور مي خواستند به تو تجاوز کنند و هزاران شب ديگر که در پيش داريم. آخرش يك ديوانه ، يك هيبي ، يك بيت نيک کنيف در حال نشئه يا مستي و يا به زور ترا مورد تجاوز قرار خواهد داد. اگر اولين تجربه عشقي در چنين حالي اتفاق بيفتد که حتما اتفاق خواهد افتاد. بطور کلي براي هميشه از عشقبازي نفرت زده خواهي شد. در صورتیکه الان با شرائط فعلي بهترين موقعيت براي تويپيش آمده که اولين کاميابي جسي تو لذتبخش و کامل باشد. سيروس پسر خوش تپ ، مهربان و دوست داشتني است. لياقتش را دارد که با او مهربان باشي. هرگز چنين شانس را در زندگي پيدا نخواهي کرد که جواني مثل سيروس با تو عشقبازي کند. اين شانس را حق نداری از دست بدهي. در کنار آنها ميتوانيم روزهاي خوبي را در تهران بگذرانيم.

جواني نداشتيم به «مارين» بدهم خنده ام گرفته بود. «مارين» با اعتقاد و خيلي جدی استدلال ميکرد ، ميخواست مرا قانع کند ، به من ميقبولاند که خودم را تسليم کنم. مقابلم در حالي که دستپايش را از دو طرف روي يهلوهائش مشت کرده بود ايستاده بود. منتظر بود موافقت مرا بيشهاد او اعلام کنم. بي اختيار خنده ام گرفت. يك خنده زنگدار و هيستريک.

— چرا ميخندی ؟ کجاي حرف من خنده اراست ؟ — من کاملا جدی حرف ميزنم. فرداش به آپارتمان سيروس ميرويم. خودت را حاضر کن که فردا شب ، همانجا ، کار را تمام کنی. فهميدی ؟!

«مارين» من روح ترا ظريف تر و شاعرانه تر از اينکه امشب ميخواهي باشي ميدانستم. فکر ميکردم براي عشقبازي حداقل به يك تمايل عاشقانه معتقد باشي. تو ميخواهي مرا با استدلال وادار به قبول کاري بکنی که قلبا مایل نيستم. — تو بايد اين کار را بکنی.

ناتمام

شما زيبا پسنديد! و ما زيبا ترين

جوراب

تگيپن

بلطافت گلبرگهای بهسازی

از دوام حیرت انگیزی برخوردار است

بهر روز و ثوقی
در فیلمی بکارگردانی:
مسعود کیمیائی

دانش آکل

اقتباسی از نوشته
صادق هدایت
بامعرفی چهره جدید سینما
مری آپیک
(در نقش مر جان)



فردا

بقیه از صفحه ۲۲

خوردن صبحانه آماده شوید. در نظر داشته باشید که تا ساعت هشت خوردن صبحانه تمام شود.

ساعت ۸ صبح

شروع به تمیز کردن اتاق و مرتب کردن وسایل تختخواب و گردگیری وسایل موجود در اتاق خود کنید تا ساعت ده فرصت دارید که تمام این کارها را انجام دهید.

ساعت ده

وسایل حمام و مانیکیور و بیکوید و بیکویدهای خود را در یک جای معین آماده کنید که پس از استحمام بتوانید به کارهایتان برسید. فراموش نکنید که حتما شامپو و شانه و صابون و حوله و برس را با خودتان بداخل حمام ببرید.

ساعت ده و نیم میتوانید حمام بروید و در آنجا شروع به شست و شوی موها و بدن کنید و در فواصل این مدت میتوانید موهای زائد پاور بریل را بزنید. تا ساعت دوازده فرصت دارید که کارهای مربوط به حمام را انجام بدهید.

ساعت ۱۲

در این ساعت میتوانید موها را بپیچید و ناخنهایتان را مرتب کنید و لاک بزنید. برای پیچیدن موها حتما از مایع مخصوص میزانیلی بکار ببرید تا دوام آرایش شما بیشتر و رنگ موهایتان براق تر شوند.

بعد از پیچیدن مو میتوانید ناخنهای دست و پا را سوهان بکشید و بعد پوستهای اضافی دور ناخن را با استفاده از مایع گوشت بر ناخن از میان ببرید و بعد با مقدار کمی روغن بادام یا زیتون ناخنها را ماساژ دهید. سپس با آب گرم و صابون دستها را بشوئید و مجددا با استون زیر و روی ناخن را پاک کنید تا جریبی آن گرفته شود.

در این فاصله زمان میتوانید ماسک بصورت بیندازید.

اگر پوست صورت شما چرب است روغن زیتون و سفید تخم مرغ را مخلوط کرده تمام صورت بمالید و بعد از ده دقیقه با آب ولرم بشوئید. اگر پوست شما خشک و

معمولی است روغن زیتون باز زده تخم مرغ را مخلوط کنید و به همان ترتیب استفاده کنید. بعد از ماسک شروع به لاک زدن کنید. توجه داشته باشید اگر ناخنهای شما شکننده هستند حتما زیر لاک از مایع سفت کننده ناخن بکار ببرید.

ساعت ۲ بعد از ظهر

بیکویدها را باز کنید و برس بکشید. برای صاف کردن موهایتان میتوانید از شوار دستی استفاده کنید. بدین ترتیب که تکه های کوچکی از مورا گرفته به شوار دستی بکشید و لابلای آن برس بزنید. اگر دیدید موهایتان کمی وز کرده است بهتر است کمی روغن سر یکف دستهایتان بمالید و روی موها بکشید. بعد بوش بدهید و بفرم دلخواه خود در بیاورید.

ساعت ۳ بعد از ظهر

حالا اگر مایل باشید میتوانید کمی آرایش کنید. البته فراموش نکنید که آرایش صورت شما باید دخترانه باشد و از رنگهای بیسار روشن استفاده شود.

نکته های مهمی که باید همیشه و هر روز بخاطر داشته باشید و رعایت کنید اینهاست:

۱- بکار بردن فیکساتور زیر پل برای خوشبو شدن بدن.
۲- استفاده از عطر یا ادکلن، زیرا یک دختر جوان همیشه باید بوی خوش بدهد.

۳- عوض کردن لباسهای زیر روزانه.

۴- پوشیدن لباس مرتب و منظم در تمام ساعات روز در محیط منزل، زیرا چه با امکان دارد بدون اینکه شما بدانید مهمان تازه ای از راه برسد و آنوقت است که شما نمیدانید به کجا بروید و چکار بکنید.

۵- کمک دادن به مامان و دیدن آرای از مهمانان حتما باید در ایام نوروز بعهده شما دختر خانم جوان خانه باشد.

۶- در فواصل تعطیلات نوروزی همانقدر که به مهمانی رفتن و تفریح توجه دارید، به دروس مدرسه هم رسیدگی کنید.

بیان

بقیه از صفحه ۲۲

خواست های واقعی است.

بدینگونه میتوان آگاهانه و دور از هوس و تلقین و تقلید، هدف زندگی را برگزید و طبعاً انتخاب صحیح امکان میدهد که شخص با شوق و لذت و تلاش و پی گیری برای رسیدن به هدف گام بردارد. در آستانه سال نو، فرصتی و فراغتی هست که یک پسر یا دختر جوان زمانی چند روی کارنامه یکساله اش خم شود، با خود خلوت کند و بیندیشد، زندگی گذشته و امید های آینده اش را با محک ارزیابی و موشکافی بسنجد و هدفی را که میتواند رهگشای خوشبختی و کامیابی حقیقی او باشد برگزیند.

البته این کار ساده ای نیست و برای هدفیابی و گزینش راه درست باید اندیشه سالم و سنجشی ذیق داشت و با جهان بینی واقع بینانه و برداشت منطقی با مسائل گوناگون زندگی روبرو شد. خانم «سیمون دو بوآر» نویسنده و متفکر معاصر فرانسوی برای رسیدن باین مقصود راههای زیر را بدختران جوان امروزی توصیه میکند:

● **با زمان خود زندگی کنید:** مفهوم این توصیه اینست که در موارد مختلف زندگی، توصیه اجتماع را بشناسید و نه از آن جلوتر و نه عقب تر باشید. برای رعایت این مرز اعتدال، لازم است دنیایی را که در

آن زندگی میکنید بهتر بشناسید و با افکار و عقاید افراد مختلف آشنا شوید تا بتوانید خوب و بد و درست و نادرست را از یکدیگر تشخیص بدهید. مفهوم دیگر با زمان زندگی کردن، قبول مشکلات و مسؤولیتهای زندگی است. دختری که بر فراز ابروها زندگی میکند و به کوچکترین ناملایمی گریه سر میدهد و میخواهد همه چیز را حاضر و آماده و بی زحمت بدست آورد، در کشاکش زندگی پر زرویم امروز به بن بست میرسد، او باید بعنوان فردی از جامعه و بخصوص فردی برابر بامرد، مشکلات

گابریلا

بقیه از صفحه ۲۳

●●●

«لوسیا» در یکی از قریبه های «شیلی» واقع در آمریکای جنوبی زاده شد. پدرش «ژورنیو» نامداشت و مرد خوشگذران و می پرستی بود و چشم ودلش بسرای زنان خوبرو میدوید، از ایترو نسبت به همسرش «امیلیا» وفادار نماند و یکی از روزها که مطابق معمول به مسافرت رفت دیگر بازنگشت و معلوم نشد چه بر سر آمد. «امیلیا» با هر سخنی ورنج و زحمتی که ممکن بود دخترش را به مدرسه فرستاد و او را به پانزده سالگی رسانید و «لوسیا» در این سن که همه دختران دنیال بازی و رفص و پای کوبی میروند آموزگار دبستان شد. او به ادبیات و شعر علاقه فراوان داشت و در همان زمان شعرهای ساده و زیبای میسرود و در مجله و روزنامه چاپ میکرد.

سال ۱۹۱۴ در یک مسابقه ادبی شرکت کرد و موفق شد تاج گلی بسا عدال طلا جایزه بگیرد و وقتی مجموعه اشعارش را با نام مستعار «گابریلا میسترال» منتشر ساخت در تمام آمریکای لاتین مشهور گردید.

در ۱۹۴۶ رئیس جمهور اسق آمریکا «ترومن» بناسبت بازگشت «گابریلا میسترال» از اروپا، او را بحضور

خوش پذیرفت و از وی قدردانی و تجلیل کرد زیرا سال قبل شاعره نابغه و با استعداد آمریکای جنوبی بزرگترین جایزه ادبی بین المللی «نوبل» را گرفته بود (۱۹۴۵).

خانم گابریلا میسترال یکی از افتخارات جامعه زنان دنیا بشمار میآید. این زن هنرمند در زندگی همواره کوشیده است تا چون شعله ای بدلهای ناامید و سرد گرمی بخشد و خانه های تاریک و بی فروغ را روشنی دهد.

در یکی از اشعارش میگوید: «من به قله روحانی بالا خواهم رفت و در آنجا فروغی بر زندگی روزهایم روشنی میبخشد و من نغمه امید ساز میسکم. همان نغمه را میخواهم که پروردگار برای تسلی دادن ارواح افسرده میسراید. من نغمه امید سر میدهم، بدون آنکه بگذشته و قلب اندوهگینم بنگرم، من برای تسلی دادن انسانهای ناامید نغمه امید ساز میسکم!»

این شاعره ببردوست و دلایک سال ۱۹۵۷ در بیمارستان «هامپتید» نزدیک نیویورک جاودانه چشم از جهان پوشید در صورتیکه هنوز عاقدان بسیاری کار گهواره فرزند دلیند خوش «آواز گهواره» او را بایکدنیا محبت میخوانند.

برای سال نو

بقیه از صفحه ۲۴

«آندره ژید» میگوید: آرزوی فردا لذتی است اما لذت فردا لذتی دیگر است و خوشخانه هیچ چیز همانند پنداری نیست که ما از آن در سر داریم، زیرا هر چیز جداگانه ارزشی دارد.»

پس بیایید با هم دعا کنیم! از خدا بخواهیم که به دلهايمان شادی و عشق و امید ببخشد تا هر روز بهنگام بیدار شدن بخود بگوئیم: من امروز صبح عاشق همه چیزم!

اگر همه ما این جمله ژید را تکرار کنیم و صمیمانه به آن معتقد باشیم که:

«خوشبختی من در افزودن خوشبختی دیگرانست. من برای خوشبختی خویش به خوشبختی همگان نیازمندم»، زندگی را زیباتر خواهیم دید ■

مامی شورت



مامی شورت

در انواع کشدار و دکمه‌دار خوشبو، سوپر و در اندازه های کوچک متوسط و بزرگ تهیه شده است.

Mamy short



مامان! منو تو کهنه نیچ!

زیرا کهنه‌های زبر و خشن با پوست لطیف من سازگار نیست

مامی شورت

تنها شورتی است که با اصول طبی تهیه شده و بر روی پوست لطیف کودک شما ایجاد سوزش و خارش نمی‌کند.

مامی شورت

بدون حساسیت و آلرژی و با همکاری گروه صنعتی بلژیک و ایتالیا تولید گشته.

مامی شورت در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها موجود است.

مرکز پخش - فروشگاه پلاستو - بازار جامع تلفن ۵۴۴۸۸

بیلان

و مسئولیت‌های زندگی را بپذیرد و برای بدست آوردن آنچه می‌خواهد تلاش و پشتکار نشان دهد.

● **پیرامون خود را ببینید:** بسیاری از دختران فقط خودشان را درآینه می‌بینند. عبارت دیگر چنان در بند خودخواهی گرفتارند که هیچ چیز بجز آنچه به خودشان مربوط می‌شود نمی‌اندیشند. این خودبینی و خودخواهی مفرط دشمن خوشبختی واقعی است. برای اینکه دیگران شما را دوست داشته باشند و برایتان شخصیت قائل شوند، باید ابتدا بخود بقبولانید که آنها را صادقانه و بدون سودجویی و خود پرستی و یا معامله متقابل دوست بدارید و برایشان احترام و شخصیت قائل شوید.

● **با هنر گوش دادن آشنا شوید:** غیر قابل تحمل‌ترین افراد آنهایی هستند که خیال میکنند همه چیز را میدانند و همیشه حق به جانب خودشان است. این افراد از خود راضی هستند از خودشان دم می‌زنند و مدام برای دیگران کنفرانس می‌دهند بدون اینکه برای آنها حق اظهار نظر قائل باشند.

مواظب باشید که در ردیف این دسته از افراد بشمار نیاید. هنر گوش دادن ب دیگران، آموزنده و فزاینده دانش و بینش است. لازم نیست شما گفته‌های دیگران را بطور درست قبول کنید تا شنونده خوبی قلمداد شوید. بهتر است با سنجش و داوری منطقی به نظرات آنها گوش بدهید و شهادت دفاع از عقیده خود و همچنین قبول عقیده بهتر را داشته باشید.

● **جهانی را که در آن زندگی میکنید بشناسید:** شاید شانس اینرا داشته باشید که در آنده، از کشورها و شهرهای مختلف دیدن کنید و با مردمان گوناگون از نزدیک آشنا شوید. اما در انتظار این آینده، از هم‌اکنون یاد بگیرید که با استفاده از کتابها، رپورتاژها، مقالات و منابع تحقیقی دیگر، جهانی را که در آن زندگی میکنید بشناسید و با چشم اندازه‌های گوناگون و مسائل سیاسی، اجتماعی، علمی و هنری آن آشنا شوید.

یک دختر امروزی، برای موفقیت در زندگی اجتماعی و شخصی، باید اندیشمند و روشن بین باشد و برای بدست آوردن این امتیاز بزرگ لازم است که معلومات عمومی کافی کسب کند. شوق به دانستن و بیشتر دانستن و کنجکاوی در هر مورد و هر چیز، بشما این امکان را میدهد که انسانی متعلم و دختری آگاه و با شخصیت معرفی شوید و احترام و ستایش دیگران را جلب کنید. بنابراین اوقات فراغت خود را به تئلی و بهبودی و سرگرمیهای بی‌نتیجه و کسالت‌آور نگذرانید. مطالعه کنید، بدین موزه‌ها بروید، به نمایشگاهها سر بزنید، حتی هنگام مسافرت به مطالعه احوال مردم بپردازید. پس از مدتی باین روش تحقیق و مطالعه عادت خواهید کرد و آنوقت از همه چیز زندگی بیشتر لذت خواهید برد.

امیدواریم همه در سال نو موفق باشید.

بولتن خبری

نظرات

یون بین المللی درباره شخصیت و خلق و خوی يك بانوی ایرانی

بقیه از صفحه ۲۷

آنست که خودداری فوق‌العاده دارد. در مسائل تحملش فراوانست. عقاید خود را صریح بیان نمیکند. از برخورد با مخالفت‌ها هراسناک است. از اینکه دیگران درباره او چگونه قضاوت کنند و چه بگویند نگرانست و همین‌خاطر بعضاً صحبت‌هایی را که باید بکند و حقایق را که باید بگوید افشا نمیکند. نتیجه این خودداری آنست که مردم او را در لباسی که می‌بینند و ظاهری که دارد قضاوت میکنند، آنگاه او از این قضاوت‌ها و نظرات مردم میرنجد و آنها را متهم به بی‌عدالتی و بی‌انصافی میکند.

در اوایل جوانی و ابتدای زندگی حادثه فوق‌العاده‌ای نداشته ولی ناگهان دستخوش توفان حوادث شده و این گذشته‌ها که متأسفانه خیلی خوش‌آیند و شادینش نبوده هم‌اکنون آثار خود را در او حفظ کرده است و گه‌گاه ویرا با آنکه نمیخواهد بجانب خوش میکشاند. این گذشته‌های غم‌انگیز او را مغموم و متأثر میسازد و آرام و فرارش را سلب میکند و او را از آینده ناامید و مایوس میسازد و قوه حرکت و تصمیم‌گرفتن و اقدام کردن را خنثی میکند.

C-PLANSEXUEL

در زمینه امور جنسی سالم و بارور و حس‌زنانگی در او کامل است. کام‌جوینده و لذت‌پذیر است. مرد او باید گذشته از نیروی جسمانی صاحب صفات مردی و مردانگی هم باشد. خواهان جفتی است که نشان دهد حامی اوست و بتواند اطمینان و برابری نسبت بر زندگی و جای خود را بسپارد و بهای و نویدی و دلزدگی میدهد. بآسانی غصه‌دار میشود و چنان نسبت‌بوقایع حساسیت‌شان میدهد که گوئی رنج کشیدن را دوست دارد یا خمیره او با غم و اندوه آمیخته شده است و همین امر توفیق و پیروزی او را متزلزل میکند. وقایع را بیش از آنچه هستند شاخ و برگ میدهد و موانع و مشکلات را که ممکن است برای مردم دیگر عادی و پیش‌پا افتاده باشند بزرگ میکند و آنها را خیلی مشت‌بارتر از آنچه واقعا هست تلقی مینماید و اینها همگی ناشی از تسلط‌موارد عاطفی در اوست.

D-PLAN INTELLECTUEL

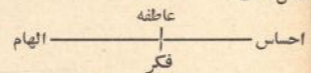
واجد هوش و فراست يك زن واقعی بعضاً متزلزل و نگران است و نمیتواند در تئانی و انزوا زندگی کند و برای او داشتن يك مصاحب از ضرورات بشمار میرود. منتها مصاحب و جفتی قوی و محکم‌تر از خودش که نظیر اوستدستخوش با موانع و مشکلات روزمره باخوش‌خلقی مواجه میشود و آنها را می‌پذیرد. بیش از سطح واقعی خودش هوش و ذکاوت دارد. کنجکاو و جست‌وجوگر و با استعداد است ولی بعلت نفوذ و قدرت دل و فرمان قلب نمیتواند واقع‌بین باشد و مسائل را چنانکه هست درک کند. این واقع‌بین‌نبودن

بررسی های پیش گزینی
روانشناسی ازدواج مربوط به
بانو ۱۳۲۴۰۰۱
خانواده انسانی C-17ر۲۵
روی ۲۰ - طبقه ۴

A-TYPOLGIE

در طبقه‌بندی یونگ (Jung) در گروه سوم قراردارد یعنی دسته‌ای که از میان عوامل اساسی فرمان دهنده و اداره کننده وجود دو عامل عاطفه و احساس در او مسلط است یعنی تخت عاطفه و مسائل قلبی و سپس احساس یعنی موارد ملموس و محسوس (قابل دیدن و شنیدن و لمس کردن). طبعاً دو عامل اساسی دیگر یعنی اندیشه (تعقل و تفکر و سنجیدن و مقایسه کردن) و الهام (پیش‌بینی وقایع قبل از وقوع) در مراحل بعدی موثر هستند.

فورمول روانی و شخصیتی او باین شکل است:



حساست فوق‌العاده در مقابل حوادث، لرزش قلب در برابر پیش‌آمدها، سریعا تحت‌تأثیر واقع‌شدن، لطافت در تخیل، ظرافت در بندار - نشانه‌های این دسته است. حساست و قوه جذب‌کردن و متأثر شدن چنانست که در بسیاری موارد این تأثر درونی موجب اشک‌ریختن و گریستن است. برکار و باشهادت است. درعین‌آنکه لطف زنانگی دارد و صاحب احساس و ذوق است معذراً از اراده و قدرت‌نیز عاری نیست. حیاتی و مقصد است و درکار زندگی دخل و خرج را می‌سنجدولی از موهبت‌پیش‌بینی برخوردار نمیشاید و دربررسی مسائل و تجزیه و تحلیل آنها از مکتوبات دل خویش بی‌روی میکند و تاحودی که توانائی دارد آنها را برمی‌آورد.

B. TYPE D'ATTITUDE

درون‌گراست و مفهوم این خاصیت

هرکه ساعت هونورداره چه غم‌داره

تزیینات زندی عرضه‌کننده فرش ماشینی

مرکز پخش: فرش ماشینی در تهران و شهرستانها فرش ماشینی زیباترین کف پوش برای منازل شما با رنگهای اصلی ثابت و باندازه های مختلف با نازلترین قیمت
آدرس: فرح جنوبی بین تخت‌طاولس و عباس آباد بالاتر از پمپ بنزین تلفن ۷۳۵۲۶

باو قطعه زده است و در برابر حقایق و او پرده‌ای کشیده است.

صاحب ذوق‌هنری است. امورظریفه را دوست دارد. اگر فرصت بدست آورد میتواند سطح دانش و بینش خود را از این که هست بالاتر ببرد. حافظه خوبی دارد که رشد نکرده باقیمانده است. آنطور که باید از هوش و استعداد خویش بهره‌گیری نکرده است.

در اداره منزل و تدبیرخانه مسلط است و باین شکل کمبودهای دیگر خویش را پر کرده است. بیش از آنچه هست بنظر میرسد و این مرهون حس مدیریت اوست. ناگفته نماند که درکارها به قوام و دوام آنها و مطمئن شدن از اساس و بنیاد آنها خیلی وسواس نشان‌میدهد. و دراین قبیل مسائل سخت‌گیر است و باصلاح‌منه بخشاش میگذارد.

E-PLAN AFFECTIF

لحظات شوق و ذوق، تب و تاب در او فراوانست. جهش بجانب بالاتر و برتر در او هست اما متأسفانه این لحظات و جهشها دیر نمی‌باید و زود خاموش‌میشود و سردی می‌گراید و جای خود را به هویت و بهای و نویدی و دلزدگی میدهد. بآسانی غصه‌دار میشود و چنان نسبت‌بوقایع حساسیت‌شان میدهد که گوئی رنج کشیدن را دوست دارد یا خمیره او با غم و اندوه آمیخته شده است و همین امر توفیق و پیروزی او را متزلزل میکند. وقایع را بیش از آنچه هستند شاخ و برگ میدهد و موانع و مشکلات را که ممکن است برای مردم دیگر عادی و پیش‌پا افتاده باشند بزرگ میکند و آنها را خیلی مشت‌بارتر از آنچه واقعا هست تلقی مینماید و اینها همگی ناشی از تسلط‌موارد عاطفی در اوست.

F-PLAN MORAL

آدم‌دگی پذیرش هر مطلبی را دارد و کاملاً ذهن‌بین و بی‌اراده میگردد. صاحب شخصیت و متکی به اصول اخلاقی است. اما در این اصول نقش دل‌مهمتر است. احساس مسؤولیت میکند. غیرتمند و بااراده است. هر کاری را برعهده بگیرد در حد توانائی خویش خوب انجام میدهد.

G-PLAN SOCIAL

زنی است خوش قلب، احساساتی، انعطاف‌پذیر، غیرتمند و درعین‌حال مغرور. ذاتاً دوست‌دارنده و دوست‌شونده است. بمقتضای اوضاع و احوال درگرونی می‌پذیرد و تغییر‌روجه میدهد. اهل خانه و خانواده است و تئانی را نمی‌پسندد. همسری است که بابیل‌خودش را وقت شوهر و فرزندان میکند. از گذشته‌های خود دفع‌خوشی ندارد و ترس از گذشته‌ها او را باینده بدبین و وسواسی کرده و همین خاطر سخت‌گیراست و مو را از ماست میکشد.

H-PLAN PERSONAL

مرد مورد نظر او باید برون‌گرا باشد تا بتواند او را کامل کند یعنی مردی که بتواند سهولت حرف خود را بزند، مجلس‌آرا و خونگرم و اجتماعی باشد تا کمبود تأثیرات گذشته و حالت‌فعلی تأثر از گذشته را ترمیم کند.

جفت او باید چنان باشد که در امور خانه و خانواده کاملاً اختیار اداره منزل را به‌عمرش سپارد و او را در این امر مخیر سازد، اما خودش اداره واقعی زندگی در خارج و نظارت در امور داخلی را عهده‌دار شود. همسرش باید درمورد امکان خواهان فرزند یا فرزندان زیاد نباشد. سن متعارف برای چنین مردی حدود چهل سال خواهد بود یعنی مردی درسرحند کامل و عقل‌نه جوان دستخوش احساسات تند.

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط



ساعت سوئسی زیپت با یک قرن سابقه و تجربه

ZENITH

هر دو با هم ...

از زمین بلند کردم . خودش میخندیدو میگفت :

— نزدیک بود منو قربونی خودتون بکنین . حالا جریبه تون میکم . یکسی صدتونم باید بمن انعام بدین .

نازی و گلنار تگاهی بهم کردند و خندیدند . خنده ای که البته جاداشت و بیورد بود اما رنگ خاصی بخود میگرفت که کمی مرموز بنظر میرسید. من پرسیدم: — چرا اینجوری بهم نیگا میکنین ؟ گلنار گفت:

— میدونین چی شد که ما اومدیم اینجا و از خونه فرار کردیم . هر دو تا مون

حامله بودیم ، و درست بنافصله شش روز وضع حمل کردیم.

فریاد شادی من و بهمن برخاست. گلنار انگشت خود را روی بینی نهاد و گفت: — هیس . بچه ها تازه خوابیدن بیدار میشن.

— کجان ؟ بدو بهمن . بریم بچه هامونو ببینیم.

ولی هر دو راه ما را سد کردند و نازی گفت:

— الان شمارو میبریم باتاقی بچه ها اما وقتی وارد شدین باید به کاری بکنین. یکی از بچه ها بره ، اون یکی دختر باشی روز فاصله سنی که تشخیص داده نمیشه محسوس نیست . الان تقریباً نزدیک به دو سال از تولدشون میگذره . نوزده ماهشونه. شماها باید هر کدوم بچه خودتونو تشخیص بدین.

— باشه . بریم . من بچه خودمو میشناسم.

— منم میشناسم . شکل خودم.

آنها ما را باتاق کوچکی بردند کدو تخت بچگانه در آن بود و دو کودکی روی تختها خوابیده بودند . لحاف و پتو و ملافه و روی بالش یکی صورتی بود و دیگری آبی . بالای تخت بچه ها رقیتم و من با یک نگاه بچه خودم را شناختم و گفتم:

— این مال منه . پسر هست.

درست تشخیص داده بودم. بچه من پسر بود و مال بهمن و نازی دختر.

شلیک خنده بلند شد . بچه های بیدار شدند و گریه را سردادند اما در همان حال ما آنها را می بوسیدیم و صورتشان را غرق در اشک شادی میکردیم.

در این موقع من بخود آمدم و بچه را به بغل گلنار دادم و گفتم:

— ببینم . شماها کدوم یکی تون تر قیاحی حسین ؟

نازی گفت:

— من . وقتی اومدیم اینجا دیدیم باید زندگی کنیم . به خورده پول داشتیم. این خونه رو اجاره کردیم. من که آمبول زدو تو مدرسه یاد گرفته بودم بخش تزریقات درست کردم و گلنار هم شروع کرد بیخاطی لباس بچه . بعدش لباس بزرگه ها رو دوخت. کاروبارمون هم خیلی خوبه.

من پرسیدم:

— خوب نازی . بگو ببینم چرانیومدی بالای سر مریض این زن فقیر .

پاسخ داد:

— برای اینکه وقتی اینجا آمدگفت دو آقای تهرونی اومدن خرج مداوای بچه رو میدن . من راستش ناراحت شدم. من و گلنار خودمونو از تهرونی ها قیام میکردیم . همیشه از این میترسیدیم که به وقت باقوم خونبها و آشنا رو بروییم و اینم بهتون بگم که تادوما پیش نمیدونستم مردهای ماکیه ؟ من به گلنار نگفته بودم پدر بچه ام کیه . اونم بمن نگفته بود که بچه اش مال تاست . فقط دو ماه پیش این موضوع روشن شد.

— خوب . حالا بیایم بچه رو آمبول بزنی تا بعد بهتون بگم چه باید کرد.

اورا ببالین بچه بیمار بردم. سه روز ماندیم تا بچه خوب شد و کاملاً بهبود یافت . بعد از سه روز مستقیماً به دفترخانه رقیتم و ازدواج کردیم . من با گلنار و بهمن باتنازی و از آنجا تلگرافی به تهران فرستادیم و نوشتیم:

— جنتی برباکتید و آماده پذیرائی از من و بهمن و همسران و بچه های ما باشید . من و همسر من گلنار و پسر خرو . بهمن و همسرش نازی و دخترش خرم روز دوشنبه وارد میشویم.

وقتی به تهران رسیدیم غوغائی بود. جنتی عظیم برپا کرده بودند و خانه ها گلباران و چراغان بود. امروز که این ناممرا برای شما می نویسم سه سال از آن تاریخ میگذرد و من و بهمن ، خرو خرم را از هم اکنون نامزد کرده ایم زیرا بنظر ما زوجی از این بهتر در دنیا یافت نخواهد شد. ■

الماس بقیه از صفحه ۲۲

است ، این مسئله بعلم وجود لك یا رنگ غیر یكنواخت در الماس بزرگ است ، الماس كوچكی كه لك نداشته باشد و رنگ آن نیز یكنواخت باشد بهایش چندین برابر الماسهای مشابه یا درشتتر است . یكنواختی رنگ هم در بهای الماس اثر زیاد دارد و متأسفانه الماسی كه رنگ یكنواخت داشته باشد بهمان اندازه الماس بدون لك نادر و کمیاب است . الماس به رنگهای خاكستری ، قهوه ای ، زرد و سفید (وبارهای اوقات هم قرمز و آبی و سیاه) دیده میشود . الماس بیرنگه متماثل به سفید از تمام الماسهای دیگر گرانتر است . مثلاً يك قطعه الماس بیرنگ بازمینه یكنواخت ، اگر مختصری هم لك داشته باشد از يك قطعه الماس مطلقاً بی لكه زرد گرانتر است . الماس مشهور كارتیه متعلق به الیزابت تیابور دارای تمام خواص الماس خوب است ، این الماس ۶۹ قیراط (هر قیراط ۲۰۰ میلی گرم) است ، هم بیرنگ یكنواخت است و هم بدون لكه ، قبل از ریحارد برتن مرد ثروتمندی آنرا به بهای ۲۵۰ هزار لیره (در حدود ۹ میلیون تومان) خرید و در يك حراج آنرا به دو برابر این مبلغ به ریحارد برتن فروخت. هرگز در حراج الماس سابقه ندارد الماس به این مبلغ (۱۸ میلیون تومان) خریداری شود. الماس خوش تراش ، نور را از خود عبور داده چندین بار منكر ميكند ، بهمین جهت درخشندگی خاصی پیدا ميكند و در اطرافش هاله ای از نور تجزیه شده رنگهای قوس و قزح را نشان میدهد . هرچه الماس بیرنگتر باشد درخشندگی آن بیشتر خواهد بود.

بیمه الماس گرانترین بیمه جهان است ، زیرا هرچه الماس گرانتر باشد ، احتمال ربه شدن آن توسط دیگران بیشتر خواهد بود .

سرقت الماس و ماجراهای عشقی و جنائی مربوط به آن تاکنون منبع الهام و نگارش هزاران كتاب جنائی ، پلیسی و جاسوسی قرار گرفته است . در حال حاضر بیمه الماس آشفتر گران است كه حساب کرده اند خاتم ثروتمندی كه يك كلیه الماس متوسط دارد برای هربار استعمال آن وظاهر شدن در مجالس ضیافت مبلغ ۶۰۰ لیره (در حدود دوازده هزار تومان) به شركت بیمه میدهد!

چنانكه اشاره شد برش الماس نیز دریا را برین بهای آن درست بهمان اندازه رنگ و نداشتن لكه و وزن تاثیر دارد . الماس كوچكی كه بدست جواهر ساز هنرمندی بهترین برش را گرفته باشد بهایش به مراتب یا بد برش باشد ، بهمین جهت بسیاری از میلیونرها و علاقه مندان به جواهر ، الماسهای درشت خود را بدست جواهر سازان هنرمند خرد کرده و از آن دو یا چند الماس خوش تراش میسازند كه بهای هر قطعه معادل همان الماس درشت اولیه است .

يك قطعه الماس زیبایی كه برقش چشم شمارا خیره ميكند ، معمولاً ۵۸ ضلع دارد ، بدینمعنی كه این الماس دوازده ضلعك یا كثیرالاضلاع دارای ۵۸ ضلع است كه اضلاع هر طرف عیناً مشابه و قرینه طرف دیگر هستند و با اصطلاح اندازه هایشان مزه نیزند . بادر نظر گرفتن این مسئله ، آشكار میشود كه چرا برش الماس تا این اندازه دریا را برین بهایش موثر است . هنگامی كه يك قطعه الماس خام را (الماسی كه از معدن بیرون آمده است) برش داده و برای استعمال آماده ميكند

تقریباً نصف اندازه اصلی خود را از دست میدهد ، یعنی حجم آن نصف حجم اولیه میشود . برای آنكه به دشواری هزار جواهر تراشان و هنرمندی آنان پی برید در نظر بگیرید يك تراشنده زبردست الماس میتواند حتی الماس ریزی را كه فقط يك پنجم قیراط باشد بر تراشد و برش دهد! طبیعی است با این ترتیب دستمزد تراشندگان الماس فوق العاده گران و معتابه است .

الماس با آنكه از كربن (زغال) خالص تشكيل شده معهداً بمجرد نزدیک شدن یا آتش نمیسوزد و از این نظر نباید نگرانی داشت ، برای سوزاندن الماس ، حرارتی نزدیک به هزار درجه سانتیگراد لازم است . بدین ترتیب هرگاه شما قطعه الماس امیبلی خریدید مطمئن باشید كه برای تمام مدت عمر دوست تغییر ناپذیری باقی خواهد ماند .

الماسهای مشهور

الماس های مشهور جهان هر يك تاریخچه ای بهمراه دارند . «تاوورینه» فرانسوی در نوشته های خود از الماس بزرگی سخن میگوید كه مغول بزرگ نام داشته و توسط بازرگانی در هندوستان به شاه جهان هدیه شده است . «مغول بزرگ» تاریخچه ای مرسوم دارد ، پاره ای از جواهر شناسان معتقدند كه مغول بزرگ به دو قسمت بزرگ تقسیم شده ، يك قسمت آن الماس مشهور كوه نور و قسمت دیگر الماس اورال متعلق به معبد بودائیها در هندوچین را تشكيل داده است ، این الماس كه چشم مجسمه بودا در معبد مزبور را تشكيل میدهد ، بوسیله يك سرباز فرانسوی ربه شده شد ، چنانكه شایع است نفرین بودا دامنگیر سرباز گردید و او بدون آنكه كوچكترین استفادای از آن الماس بكند به طرز فجیعی كشته شد .

پس از مرگ او این الماس بدست كاترین دوم ملکه روسیه تزاری رسید و در میان جواهرات تزارها باقی ماند .

قسمت دوم «مغول بزرگ» یعنی كوه نور در هند باقی بود تا بدست نادرشاه افشار و بهایران آمد و پس از چندین سال دربار دیگر از ایران به هند سفر كرد و به دست راجه لاهور افشار . سپس كیانی هند شرقی آنرا به انگلستان برد و اکنون در موزه لندن است . يك الماس نامی دیگر ، الماس مشهور دریای نور است كه در حدود ۱۸۶ قیراط وزن دارد و در ایران است .

دیگر از الماسهای مشهور ، الماس «ستاره جنوب» محصول معادن افریقای جنوبی به وزن ۲۵۴ قیراط است كه هم اکنون در انگلستان میباشد .

الماس مشهور «یونكر» به وزن ۷۲۶ قیراط بعلمت رنگ سفید و لكه زیبای قرمزی كه در نهایت تناسب در وسطش قرار گرفته شهرت دارد . این الماس سالها دست به دست میلیونرهای امریکائی ميكشت تا آنكه سرانجام بدست اوتانیس میلیاردر مشهور یونانی افشار ، از قرار معلوم اوتانیس این الماس گرانها را حتی به ژاكلین هدیه نكرده است .

دیگر از الماسهای مشهور و جالب الماس مشهور به «امید» است كه بعلم درشتی (۶۰۰ قیراط وزن) و رنگ آبی كمرنگش منحصر به فرد است ، این الماس هم اکنون در موزه موسه «اسمیتسون» در واشینگتن قرار دارد و متأسفانه آن برای عموم افراد میسر است .

الماس مشهور كارتیه با آنكه نسبت به سایر الماسها درشتی

چندانی ندارد (فقط ۶۹۵ قیراط) به علت رنگ خاص و فقدان هرگونه لكه ، و تراش عالی اش در دنیا مشهور است . اما بزرگترین الماسی كه تاکنون بدست آمده ، الماس مشهور «كولیان» است ، این الماس در آغاز ۹۶۵ قیراط وزن داشت و محصول یکی از معادن افریقای جنوبی بود . در سال ۱۹۰۵ این الماس منحصر به فرد به ادوارد هفتم پادشاه وقت انگلستان هدیه شد ، بعدها این الماس درشت را خرد کرده به قطعات كوچكتر و گرانهایاری تقسیم كردند و اکنون خرده های آن در میان جواهرات سلطنتی انگلستان است .

الماس در كرات دیگر

دانشندان و كارشناسان معتقدند روزی كه پای انسان بكرات دیگر برسد ، بپای الماس كه تاکنون حتی در بصر انهای اقتصادی هم كاهش نیافته و ثابت مانده است ، بگفترتیه تنزل خواهد كرد ، علت این امر آنستكه بنا به حساب دانشندان در كرات دیگر الماس فراوانتر از كره زمین است!

دلیل محكمی كه این فرض را تأیید ميكند آنستكه در میان بیشتر شهابها و سنگهای آسمانی كه تاکنون به زمین افتاده ، خرده های ریز و درشت الماس دیده شده است .

درستگ بزرگی كه در شمال سیبری به زمین افتاد و همچنین در سنگ آسمانی دیگری كه در شیلی فرو افتاد و بالاخره سنگهای كوچك و بزرگی كه از فضای بین ستارگان به نواحی مختلف زمین فرو افتاده اند ، انواع گوناگونی از قطعات الماس (عیناً مانند الماسهای كره زمین) ریز و درشت مشاهده شده است ، بهمین علت دانشمندان حدس میزنند در كرات دیگر الماس فراوانتر از كره زمین است .

درتها كره ای كه احتمالاً اشتری از الماس مشاهده نخواهد شد كره ماه است ، تاكوتن در سنگهایی كه از كره ماهه زمین آورده شده و مورد مطالعه قرار گرفته است و همچنین مطالعات طبیعی دانشمندان از سطح ماه ، كوچكترین اثری از الماس دیده نشده است .

منابع الماس جهان

مهمترین و بزرگترین منبع الماس جهان درحال حاضر معادن الماس در افریقای جنوبی و افریقای غربی است .

بعداز آن بزرگترین و برحاصلترین معدن الماس در سیبری روسیه قرار دارد .

بجز این دو منبع بزرگ در امریکای جنوبی (برزیل) و هندوستان نیز معادن كم حاصل دیگری از الماس قرار دارند . تلاش جهانگردان و ماجراجویان تاكوتن برای كشف منابع الماس در سایر نقاط جهان بی حاصل مانده است و كوئی جز اینها كه ذكر شد معادن دیگری از الماس در دنیا وجود ندارد .

كارشناسان حدس میزنند كه اگر با ترتیبی كه فعلاً از معادن الماس ، این سنگ گرانها را استخراج ميكند ، كار ادامه یابد تا ۵۰ سال دیگر تمام ذخائر الماس جهان پایان خواهد رسید . بنابراین اگر شما هم قصد دارید قطعه الماسی خریداری كنید بهتر است تا قبل از انقضای این مدت دست بكار شوید! ■

هزرنی
ادوكلن
پرساژ
احساس آتش سیندن

Presage
EAU DE COLOGNE

محمولی دیگر
آمینون
انگلستان

ساعت دینامیک امگا برای خانمها

تنها ساعتی است که بر اساس
فرم میچ دست طرح ریزی شده است



شما هم ساعت دینامیک امگا را با طرح بیضی آن آزمایش کنید و به بینید چگونه صاف و راحت روی میچ دست قرار میگیرد.

سوراخها روی بند ساعت تنفس پوست را ممکن میسازد و خود بند ساعت که از کورفام تهیه شده کاملاً زیبایی چرم و جیر عادی را دارد و بهیچ وجه آب بخود نمیگیرد.

رنگ صفحه و عقربه‌های ساعت امگا دینامیک آنقدر زیباست که شما بایک نظر فریفته آن خواهید شد. خواندن وقت بعلت مشخص بودن صفحه خیلی آسان است.

ساعت امگا دینامیک واترپروف بوده و فشار آب را تا عمق سی متر تحمل میکند.

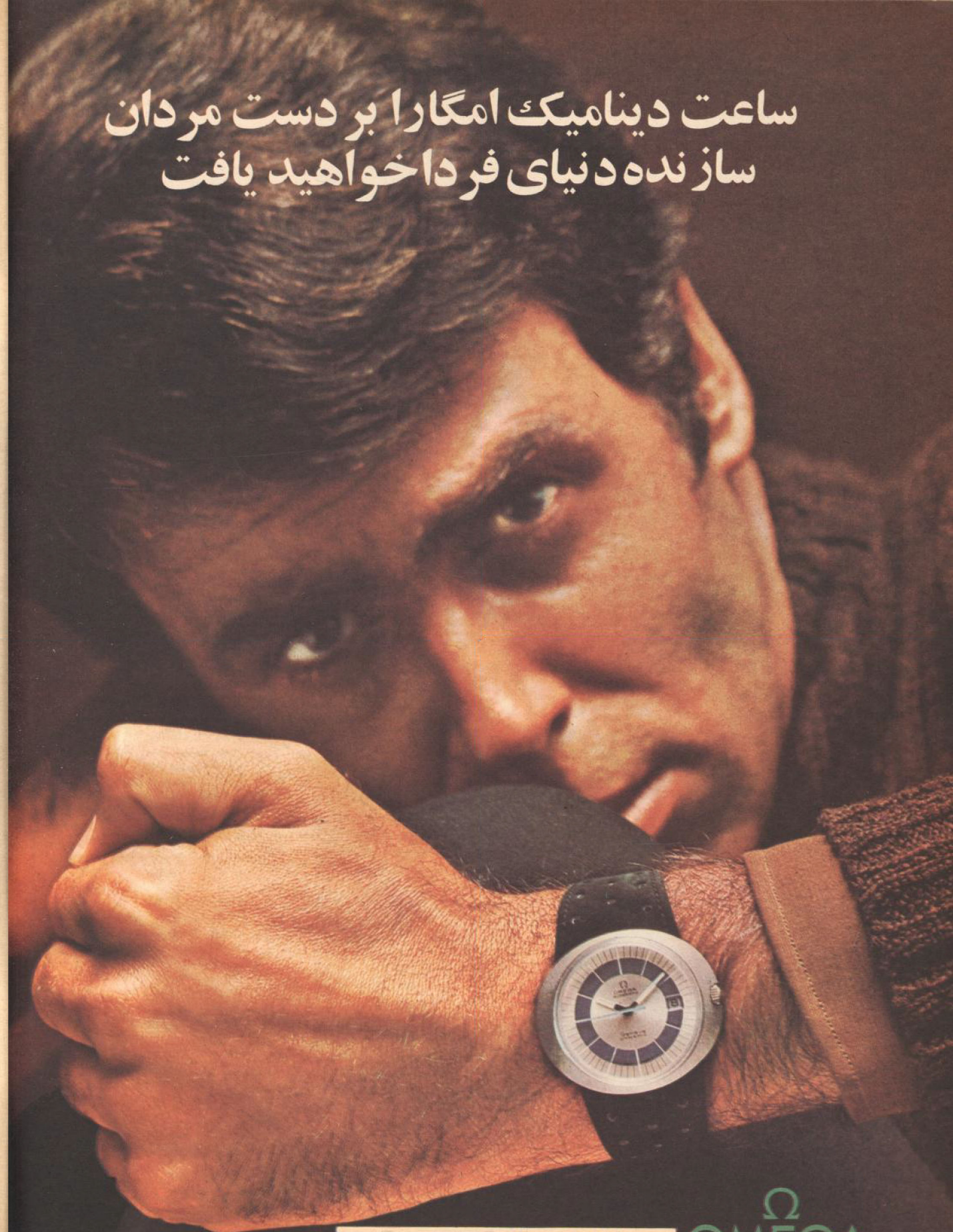
مدلهای امگا دینامیک با طرح و رنگ لباس، کیف و کفش شما مناسب است

امگا دینامیک عالیترین سلیقه‌ها را ارضاء می نماید

آمناسادور خیابان شاهرضا-امیر مظفریان خیابان تخت جمشید شماره ۱۱۰



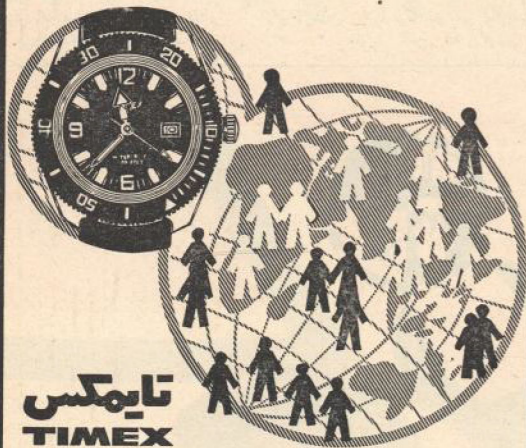
ساعت دینامیک امگا را بر دست مردان سازنده دنیای فردا خواهید یافت



آمناسادور شاهرضا جنب ویلا
ساختمان امگا لاله‌زار نیش برلن

OMEGA

برابر جمعیت ایران یعنی ۳۰ میلیون نفر در دنیا:



**تایمکس
TIMEX**

هر سال ساعت تایمکس را انتخاب می کنند ، شما هم ساعت تضمین شده تایمکس را انتخاب کنید .

ساعت تایمکس در انواع مدل های زیبای مردانه و زنانه . با داشتن ساعت مچی الکترونیکی تایمکس برای همیشه از کسوف و نامنظمی ساعت آسوده خواهید بود .

تایمکس تضمین شده - واتر پروف - ضد ضربه - ضد مغناطیس است .

فروش در داروخانه ها و فروشگاه های معتبر

نمایندگی در ایران شرکت سهامی شبیدین - سدی شمالی - شماره ۳۸۸
تلفن ۳۱۶۲۷۱-۳۱۶۸۰۵

اطلاعیه

خانم عزیز

اگر مایلید پوستی شما تبدیل به پروک (کلاه شود) خواهشمند

است بفروشگاه های گیسوی بلا مراجعه فرمائید.

۱ - خیابان بهلولی بین امیراکرم و چهارراه بهلولی (شاهرضا) ،
بالا تر از خانه زبان ساختمان پیروز تلفن ۶۶۱۴۶۹
۲ - خیابان شاه جنب سینما نیاگارا

مبل آندرانیک گالستیان

خیابان عباس آباد چهارراه مهناز جنب چلو کبابی یاس
تلفن ۷۱۵۹۸

دفع حملات عصبی بقیه از صفحه ۴۳

عارض شدن این حملات بر شما ، بکنید اینست که لبخند بزنید و هیکل خودتان را راست راست بگیرید و باهای خودتان راه حالت انعطاف پذیری در آورید ، بطوری که گویی روی قالی یایک چمن سرسبز راه میروید .
از لحاظ علمی هم باید مختصری درین باب مطالعه کنید . مثلا مقالات ما را در همین صفحه از شماره اول تاکنون بخوانید و اگر فرصت کردید ، دوباره بخوانید .
پس ازین مراحل باید یاد بگیرید که روزهای خودتان را خوب شروع کنید . خانم نیت عادت داشت که روز خود را با ترس از حملاتی که ساعتی بعد عارض میشدند ، آغاز کند و این البته خود موجب میشد که دچار حملات عصبی شود . ولیکن اکنون وقتی که چشم از خواب باز میکند ، حملات خوشحال کننده ای را که من اسم دعاروی آن میگذارم با خود زمزمه میکند و بعد چیزهایی را در خاطر مجسم میکند که موجبات شادی روحش را فراهم می آوردند . بعد با خود میگوید :

«دلم میخواهد همین حالت رضایت خاطر ، تمام روز با من باشد . تمام روز منتظر خواهم بود تا فرصتهایی را که برایم شادی و خرمی میآوردند بیاورم . سعادتمند کردن دیگران را به من نشان میدهند ، از دست ندهم» .
جملاتی از نوع بالا را روزی چندبار با خود زمزمه میکند . خانم نیت این فرصت را پیدا کرد که درباره یک چنین چیز بسیار مهم و اساسی فکر کند و آن چیز بسیار اساسی این بود که متوجه شود چه چیزی واقعا درین دنیا برایش مهم است و به چه چیزی واقعا درین دنیا اعتقاد دارد و بالاخره ازین دنیا واقعا چه انتظاری دارد . وقتی که این چیزهای اساسی را در

حمله برادر به خواهر ... بقیه از صفحه ۱۵

« تا پلیس نیامده طرفین دعوا نباید بیرون بروند » ، برادر کوچکتر به محض شنیدن این حرف رفت پای تلفن و مشغول شد به گرفتن شماره و از شخصی که حسن زدم باید آشنای با نفوذی باشد خواست که فوری خودش را با تاجر برساند .
در این وقت دوتن از پیشخدمتها به زیرزمین تسریا رفته و دختر را که همچنان بیهوش بود بغل زده و از پله ها بالا آوردند . زیر چشم دختر کیود شده بود ، از گوشه دهانش خون میچکید ، موهایش درهم ریخته و پلوز تش کنار رفته و قسمتی از پدش ملوم بود . تعجب میکردم که برادرش چطور با اینهمه غیرت ۱۱ میتواند ناظر این صحنه باشد .
دختر به مجروحان جبهه جنگ کاملا شبیه بود ، من یقین داشتم که در شرف مرگ است .
یکی از مشتریها که دختر جوانی بود ، آرام و بی صدا اشک میریخت ، یکی دیگر از مشتریها که کنار من ایستاده بود آهسته و زیر لب گفت :
« تعجب میکنم چطور غیرت نموده »
بی انصافها چنان باو مشت و لگد میزدند که انگار به لاشه سگ مرده میزدند . ومن بقدری متقلب بودم که حال خود را نمی فهمیدم . انگار با ضربه هولناکی ناگهان از خواب پریده بودم ، بعضی موذی و بی امان جدار کلوم را میفشرد . وقتی بقیه برادر

لطفا ورق بزنید

ماشین رختشوئی تمام اتوماتیک جنرال الکتریک



مزایا :

- (فیلتر فلو - فیلتر و پمپ گردش آب در موقع شستو)
- ۳ مدار تنظیم برنامه برای همه نوع لباس
- ۳ درجه تنظیم سطح آب برای مقادیر مختلف البسه
- مدار مخصوص خیساندن
- فشار قیت ۶/۵ کیلو لباس
- ۳ درجه مخصوص تنظیم حرارت آب

در حالیکه
ماشین رختشوئی جنرال الکتریک
کار میکند شما میتوانید استراحت
و تفریح کنید



Irpad

اتو تهران (شرکت سهامی) خیابان کوروش کبیر پلاک ۵۷۵ تلفن ۷۰۸۹۱-۹۵
با تضمین جنرال الکتریک امریکا
سرویس کامل و سریع در مراکز مهم ایران
فروش بوسیله فروشگاه های معتبر

عاشق تو شدم و این عشق موقعی برسد
کمال رسید که با هم به صحرا رفتیم و
تو با اینکه آنجا میتوانستی از من کامیاب
شوی، در مقابل بی پروائی من غمت و با کلامی
نشان دادی. آفرین بر تو باد.
محمد جان. بگذار حقیقت را بنویسم
بگویم. من شایسته زندگی با جوان
پاک و خوبی مثل تو نیستم. گفتم که
تو فرشته ای. تو پاک و من یک زن
آلوده و کثیف. هرچه گفتم دروغ بود.
من هرگز شوهر نداشتم و این شوهر در
حادثه کشته شد. من در دبیرستان درس
میخواندم که با یک جوان آشنا شدم. او
بمن وعده ازدواج داد ولی وقتی بهدف

کامیابی مبلغی بپردازد که آن زن بدبخت
چرخ زندگی کثیف خود را بچرخاند. حتی
اگر بخاطر داشته باشی آتش و روز بعد
خیالی بنویس اصرار کردم که بخشانه من
بیانی. طفلکی تو... میگفتی من نیستم
خواهم موجب بدنامی تو باشم در حالی
که من خیلی پیش از اینها بدنام شده
بودم و آمدن یک مرد تازه بخانه من هیچ
ننگ جدیدی بوجود نمیآورد. بله. روز
اول بدیده یک مرد بنویسم ولی
بعد... خدایا بمن چه کردی؟ بعد

رسیدن اعترافنامه من تو با حقیقت روبرو
شوی و از مشاهده زشتی آن بترسی و
دق کنی. همیشه وقتی به کرمانشاه
میآیدی از همین میترسیدم و اکنون نیز
همین وحشت را دارم. خدا کند نامه من
زودتر از ظلم طبیعت بدست تو برسد و
تقدیر فرصت بیدادگری نیابد.
روزی که من باتو آشنا شدم بدیده
دیگری بنویسم. به چشم یک
مرد. مردی که میتواند از وجود یک زن،
زنی مثل من منتفع شود و در مقابل این

لطفاً ورق بزیند

حمله برادر به خواهر...

باید این حرف در پیشگاه عرف جامعه ناخوار
جاوه کند، چرا باید اختیار این دختر
بدست این برادر سفاک بی رحم - بی منطق
و حیوان صفت سپرده شود، اگر قانون
بداحتیاج به تغییر دارد، یا عرف نامتناسب
هم که ناشی از تعصباتی کوراست باید
جنگید.

طغیان عجیبی درونم را با شوب کشیده
بود، تصمیم خود را گرفته بودم. یا باید
از حق این دختر دفاع میکردم، یا برای
همیشه از خود ناامید میشدم. در این
آندیشه بودم که استوار بلند قامت و چهار
شانه ای از در وارد شد. برادر کوچکتر
بالحنی که پیدا بود کمی ترسیده است
گفت: «خواهش میکنم چند دقیقه صبر
کنید تا فامیل من هم بیاید» یکی در دقیقه
طول کشید تا شخص مورد نظر آمد، و برادر
کوچکتر با قیافه افتخار آمیزی او را رئیس
یکسی از دادگاهها معرفی کرد. در دل
بخودم گفتم «جائی که رئیس دادگاه
بیاید بدین منظور که حق را باطل جلوه دهد،
از دست تو چکار ساخته است» و باز بخود
پاسخ دادم «دستگاه قضائی مملکت که در
وجود این شخص خلاصه نمیشود» و
خواستم منم با اتفاق آنها به کلاتری بروم
تا ببینم غایت کار چه میشود. نمی دانم
خواهش منطقی نبود یا قانونی که بهر حال
مورد موافقت پلیس قرار نگرفت.
ظاهراً ماشین بیش از ظرفیت آنان
جا نداشت، پیشخدمتها مجدداً دختر را
که کمی بهوش آمده بود بغسل زده و به
اتومبیل بردند. دختر ناله کنان با صدای
ضعیفی میگفت:

«مرا بدست پلیس بدهید ولی
بدست برادرهایم ندهید، اینها مرا میکشند
رئیس کافه قنادی - برادر کوچکتر و برادری
او یعنی همان رئیس دادگاه و پلیس به
درون اتومبیل رفتند.

تصمیم گرفتم که بوسیله یک تاکسی،
اتومبیلشان را تعقیب کنم، ولی قبل از
آنکه این تصمیم را به مرحله اجرا درآورم
شوهرم از راه رسید، هرچه خواستم او را
وارد جریان کنم فایده نبخشید، خلاصه
واقعه را برایش شرح دادم. از رساترین
کلمات ممکن کمک گرفتم زیرا گفتم که
تعقیب این ماجرا برای من اهمیتی انسانی
و حیاتی پیدا کرده است. اما او شوخی کنان
گفت:

«منو از کارم بیکار کرده ای که
فضولی مردم رو بکنی، خوب یک برادر
روی خواهرش تعصب نشون داده، حقش هم
بوده، بمن و تو چه»...
از این حرف آتش گرفتم، خواستم
با شوهرم بحث کنم ولی فایده نداشت.
موضوع تا جایی در نظر او بی اهمیت جلوه
نکرد.
لطفاً ورق بزیند

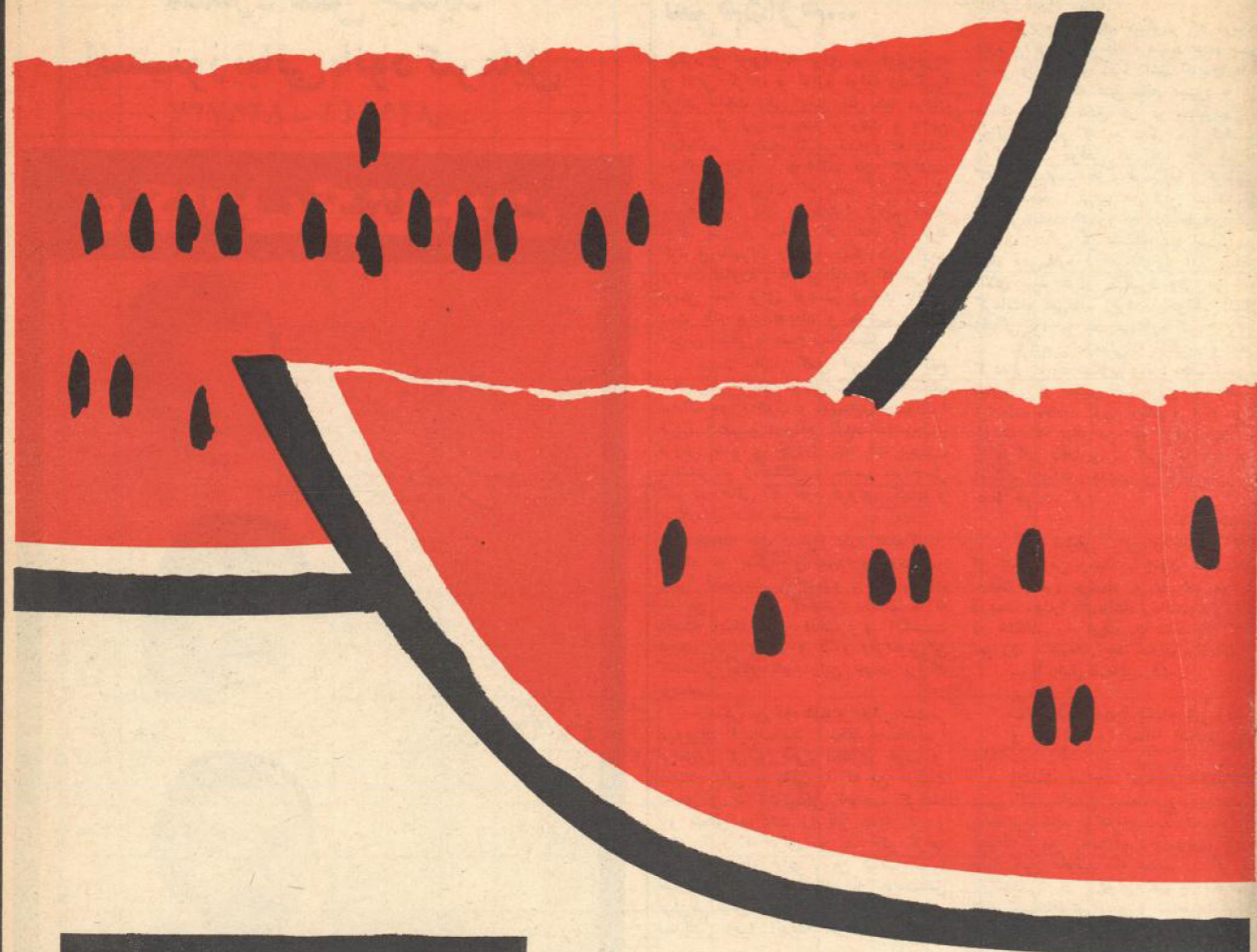


ساز نو مبارک

..... و ما همچنان
باشور و اشتیاق بلباس
پیرفته ها صفت کوشش خلاقیم کو

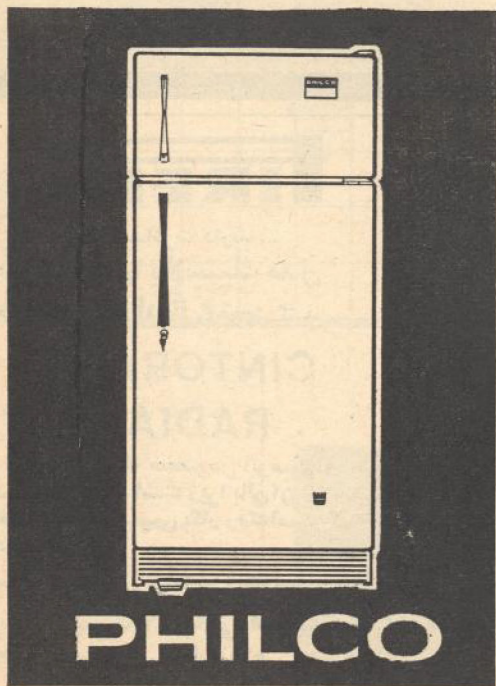
بیت میره، کارکنان و کارگران

شرکت سهامی کارخانه های صنعتی آزمایش



یخچال فیلکو با

- دیفراست خودکار
 - درب باز کن پائی
 - قفل روی در
 - قفسه های دو لو کس زنگ نزن
 - موتور سوپر پاور
 - بدنه داخلی لعابی
- که مانع بو گرفتن یخچال میشود



تغییرات نامحدود چشمان با سری جدید لوازم آرایش چشم ماکس فاکتور

exclusively

MAX FACTOR

چشمانی که میخندد و میرقصد چشمانی که میگریه و آه میکشد .

چشمانی که سخن میگوید چشمانی که متولد میشود

چشمان مشهور دنیا چشمان سحرآمیز و چشمان فته انگیز و باشا

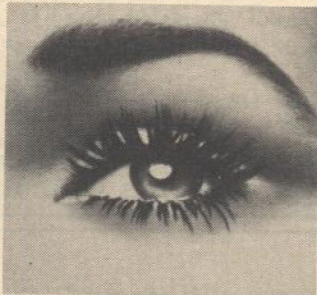
همه بوجود می آیند اما فقط با :

سری جدید لوازم آرایش چشم ماکس فاکتور



مژه ها را آشکار کنید
ریمل اتوماتیک با بروس ماسکارا و اوند
ماکس فاکتور مژهها را از هم جدا و
مجمد کرده و در عین حال به رنگ
دلخواه شما در می آورد . ریمل مژه دار
با بروس لاش قول مژهها را ضخیم و
طولانی میکند و یا مژه مصنوعی
ماکس فاکتور که همه کار را یک سره
انجام میدهد و مژهها را طبیعی تر و
طولانی تر مینماید .

چشمان خود را حالت دهید
با خط چشم براق پلاستیکی ماکس



تغییرات نامحدود چشمان . . .
. . . به صورت و حالت های بی پایان
فقط با سری جدید لوازم آرایش
چشم ماکس فاکتور بوجود می آید .



the Max Factor
eye make-up
collection

با پیشرفت زمان همگام شوید . . .
و با مد روز زندگی کنید .

با سایه چشم شروع کنید
سایه چشم سبز یا آبی معصوم و
یا گلگلی مخمور - کمرنگ یا پر
رنگ از سری سایه چشم ماکس فاکتور
سایه چشم کرم دار و یا ساده - سایه
چشم پودری با بروس مخصوص و یا
اکوا فاکتور (سایه چشم جدید آب
رنگ) در صدها رنگ اختصاصی که
خود بوجود می آورید .



فاکتور که بعد از استفاده مانند
پوست کنده میشود یا خط چشم مایع
های فای و یا خط چشم جامد برای
یک حالت همیشگی
با آرایش ابرو آرایش چشمان را
تکمیل کنید ابرو حافظ چشمان
شماست . . . کمان ابرو را به طریقی که
تمایل دارید با بروس نرم مرتب کرده . .
با مداد ابروی ساده و یا اتوماتیک
ماکس فاکتور جلا دهید .

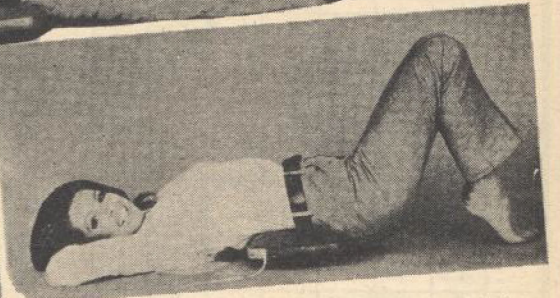
تنهائی برای خوردن بستنی یا چائی به
قنادی بروم !
طفلك قسم میخورد که از فشار روحی
و ناراحتی اعصاب رفته خودش به تنهائی
يك فنجان چای بخوره ، آنوقت برادرهاش
خیال بد کردند . ولی خوب . . . میدونم
که آخرش رضایت داده ، اگر رضایت
نمیداد چه با کاهورا می کشند و به تنه
میزنند که فاسق گرفته!
وقتی از کلاتری بیرون آمدم تصمیم
گرفتم با دادگتری تماس بگیرم و از يك
مرجع صلاحیت دار قضائی سؤال کنم که
آیا برادر حق داره تا این حد بزندگی
خواهرش دخالت بکنه و یا نه ؟ آیا يك برادر
حق داره مدعی چای خوردن خواهرش در
يك کافه قنادی بشود ؟
پنجش تا تلفن کردم تا فهمیدم تنها
مرجعی که میتواند بمن جواب بدهد
قسمت روابط عمومی دادگتری است
بالاخره تماس برقرار شد و من از زبان
يك مقام ذیصلاحیت شنیدم که:
« خیر برادر به هیچوجه حق كتك
زند خواهرش را نداره و قانون چنین
برادر متجاوزی را مجازات میکند.»
خوشحال شدم و گفتم : اگر خواهره
از ترس رضایت داده باشه، کسی که شاهد
و ناظر دعوا بوده میتواند قضیه رو تعقیب
کنه ؟
آن مقام قضائی خندید و گفت :
خانم اینکار را نکنید که به ریشتون
میخندند . چون اگر شاکی خصوصی رضایت
بدهد ، دیگر به هیچ ترتیبی نمیشود دوباره
دعوا را مطرح کرد .
گوشی را گذاشتم و با وکیل خانه ادگیمان
تماس گرفتم . جریان واقعه را برایش شرح
دادم و كمك خواستم .
پرسید : « شما مطمئنید که دختر
رضایت داده ؟
گفتم : بقدر ۹۸ درصد . مطمئنم .
گفت : مطمئنید که پمیل خودش رضایت
نداده و از ترس اینکارو کرده ؟
گفتم : اگر رضایت داده باشه شكی
ندارم که از ترس بوده است .
گفت : پس متأسفانه جرم قابل گذشت
است . بعد شروع کردید سلسله اصطلاحات
خشك حقوقی سرهم کردن مثلا اینکه ما
در قضاوت يك قاعده ای داریم بنام قاعده
فراغ قاضی و خاصیتش اینست که وقتی
مطلبی پیش قاضی طرح شد و تمام شد دیگر
قابل طرح مجدد نیست . و یا اینکه در
اصطلاح قضائی این موضوع اعتبار قضیه
مختومه پیدا کرده و به هیچ وجه قابل
تجدید مراتب نیست .
وای خدا چه اصطلاحات قلمبه ای . . .
گفتم : آخر این حرفها چه دردی را
دوا میکند ، من بچشم خود دیدم که يك
دختر بالغ بی گناه را بدون هیچ تقصیری
برادرش بقصد كتك زد ، حالا اگر
او از ترس رضایت داده باشد ، چرا من
نباید بتوانم کاری برای او بکنم ، یعنی
میخواهید بگوئید این مسئله در مقابل
علم حقوق مثل سرطان میماند . در مقابل
علم طب ؟
گوشی را گذاشتم و دیدم تنها کاری
که از من ساخته است نوشتن این نامه برای
مجله شما و با اطلاع کردن کلیه زنانیست
که در این مملکت تصور میکنند با وجود
يك خانم وزیر در کابینه و داشتن حضوری
در انتخابات ، باوج آزادی «زنان» دست
یافته اند .
گلی خانم ، ناموس پرستی بجای خود ،
ولی فکری هم برای این نصیبات بی منطق
و این حماقت های توأم با حماقت بکنید .
آیا کافرقتن و جای خوردن يك دختر
در قرن بیستم بی ناموسی است ؟

بالش برقی ماساژ

مارلن

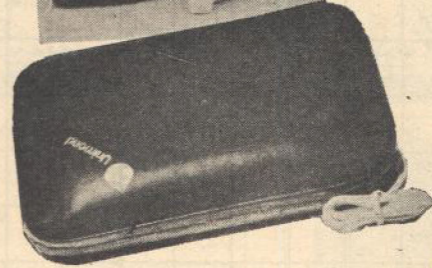
MARLEN

این آخرین و جدیدترین
اختراع برای لاغریست .



شما بدون اینکه رژیم غذایی ، دارویی برای لاغری
داشته باشید با بالش برقی ماساژ مارلن میتوانید
خود را لاغر و متناسب کنید .

برای لاغر کردن و سفتی عضلات بالش مارلن را
روی پهلو، شکم، باسن و یا صورت زیر چانه قرار دهید.
پس از مدتی کوتاه بطور
محسوس از تناسب اندام و صورت خود
راضی خواهید شد .



قصر آئینه

دراک استور تخت جمشید تلفن : ۶۷۸۲۳ - ۶۸۱۰۱

حمله برادر به خواهر . . .

«پهمن» بودم . یادتون میاد ، از چه
واقعه ای صحبت میکنم .
گفت : پله دیگه . . . طفلك دختره
تزدیک بود تلف بشه ، همجای بدنش
زخم شده است .
گفتم : خوب . . . آخرش چی شد؟
از برادرهاش شاکی نبود ؟
گفت : من تا آخرش نمودم ، چون
ساعت کارم تموم شد و رفتم خونه . با
نامیدی و غیظ پرسیدم :

بالاخره هیچ نفهمیدی ، متوجه
نشدی منزلتون کجاست ؟ اسم دختره چیه؟
معلوم نبود که رضایت میده یا شکایت
میکنه ، گفت : اسم و آدرسش که نفهمیدم ،
ولی پیدا بود که از ترس رضایت نمیده .
دختره میگفت : « برادرهام هرروز
زنهای بنرو میآرن تو خونه ، میرن اتاق
بالا ، هزار کافتکاری میکنن و کسی
نیست که جرئت کنه و بگوید بالای
چشمتان ابروست . آنوقت من حق ندارم به

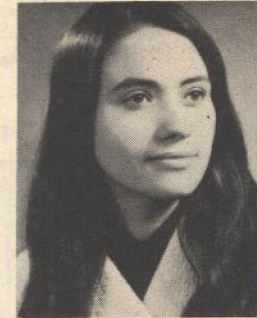
شوم ولی خوشبختانه در راهرو با همان
استواری که به محل واقعه اعزام شده بود
برخورد کردم ، از خوشحالی میخواستم
پرواز کنم . با چنان صدای بلندی به او
سلام کردم که جاخورد و يك قدم عقب
رفت .
گفتم : سرکار من دیروز در کافه قنادی



خانم مولودیشنگ زاده گلسازی



خانم نصرت شفق آرایش



دوشیزه نصرت صادقی خیاطی



خانم فروغ الزمان بیک آرایش



دوشیزه کیتی رحیمی آرایش



خانم عذرا اکبری - خیاطی



دوشیزه منصوره پناهی - آرایش



بانو میوز جمشیدی آزاد - خیاطی

صاحبان عکسهای بالا (هنرجویان آموزشگاههای هنری البرز مرکزی و البرز هاشمی) که در رشتههای خیاطی، گلسازی، آرایش و ماشینی نویسی با بهترین معدل مقام اول را حائز شدهاند از طرف نمایندگان وزارت آموزش و پرورش و وزارت کار و امور اجتماعی و اولیاء آموزشگاه ضمن دریافت جایزه نفیس مورد تشویق و تقدیر کتبی نیز قرار گرفتهاند.

ما نیز ضمن آرزوی موفقیت بیشتر جهت اولیاء و کارکنان موسسات فرهنگی البرزهوش و استمداد هنرجویان مذکور راتحسین کرده با اهتمام فرصت استفاده از کلاسهای هنری البرز را بعموم بانوان ودوشیزگان علاقمند به هنر توصیه مینمائیم.

آموزشگاههای هنری البرز مرکزی و البرز هاشمی برای دورههای جدید شامل دوره کامل خیاطی (با متد گرلاوین و ایتالیائی) ، گلسازی ، آرایش ، ماشینی نویسی، دفترداری دوپلو وحسابداری عالی از روز شنبه هفتم فروردین ماه ۵۰ همه روزه صبح و عصر کمافی السابق ثبت نام مینماید. در آموزشگاههای هنری البرز بانوان و دوشیزگان بیسواد هم میتوانند دوره کامل خیاطی ، گلسازی را بنحو احسن فرا گیرند.

ضمناً توجه داشته باشید آموزشگاههای هنری البرز برای آن عده از کانیکه به علت نداشتن امکانات نتوانسته اند تاکنون جهت تعلیم و تکمیل هنر خود از شهرستانها به تهران بیایند تسهیلات همه جانبه کاملی فراهم نموده تا هنر جوانان هموطن شهرستانی هم بتوانند بدون تگرانی از احتیاجات اولیه در رشتههای هنری فارغ التحصیل شده تا برای رفاه وسعادت خویش بزرگترین موفقیت را کسب نمایند.

وسيله رفت و آمد هم مهیا است. آموزشگاه های هنری البرز - تهران چهار راه سرچشمه تلفن های ۳۱۲۰۵۴ و ۳۱۲۲۳۷ آموزشگاههای هنری البرز - تهران خیابان دوازده متری هاشمی (بین خیابان های هاشمی و سپه غربی) تلفن ۹۵۲۶۹۲

گريه شب عيد

بقیه از صفحه ۱۸

بامه شام خوردیم و بعد از شام ضمن صحبت بود که فهمیدم جهانگیر از اوضاع واحوال زندگی اش در ورشو راضی نیست و اوهم دلش میخواهد به ایران باز گردد. بازگشت او کار ساده ای نبود. اصولاً وضع او با من فرق داشت. جهانگیر جوان ساده و سرزبر و پراز احساسی بود و عوامل حزب توده و کمونیسم بین المللی، در سالهای نوجوانی، از این صفات او سوء استفاده زیاد، بفتح پیشرفت کارهای خرابکارانه خود کرده بودند، تا آنجا که راه هر بازگشتی را بروی او بسته بودند و اکنون که آن آتشها فرونشسته بود و شورشور جوانی جای خودش را به تعقیق و تفکر و استدلال سپرده بود، بوضوح میدیدم و حس میکردم که اوهم پشیمان است. به گذشته اش با خشم نگاه میکند و از آینده اش بیم دارد.

جهانگیر اکنون در ایران زندگی میکند. سه هفته پیش به وطنش پناهانده شده است. با يك هوایما بدون اجازه مقامات رسمی دولت - وارد مهرآباد شده و به ماموران امنیتی گفته است: میدانم که اجازه ورود ندارم. میدانم که بد کرده ام. میدانم که از پشت پرده آهین می آیم ولی پشیمانم - گورپشیمان - مرا بکشید، مرا حبس کنید ولی دیگر به لهستان و آلمان شرقی برنگردانید. من ایرانی

هستم، وطنم را دوست میدارم و اگر روزی فریب خوردم مقصر اصلی جوانی و جهل بود. من از ایران يك قدم بیرون نمی گذارم ولو آنکه حکم اعدام مرا صادر کنید. در ملاقاتی که دوهفته پیش با او کردم خودش این اعترافات را برام تکرار کرد. خنده دار است که کسی ایرانی باشد و به ایران پناهانده شود. بله، او زندگیش، زنش هانکا و کار و شغل مناسبی را که در ورشو داشت، رهاکرد و به ایران پناهانده شد. دولت ایران هنوز درباره پذیرش او تصمیمی نگرفته است ولی او حاضر است به زندان برود، حاضر است به اعدام محکوم شود و حاضر است هر نوع مجازاتی را بپذیرد، فقط حاضر نیست دوباره بسوی کمونیسم بازگردد. اومیگوید، مرا بکشید، ولی پس نفرستید! و چنین است، سرنوشت جوانانی که دور از وطن، گول تبلیغات بوج و بیهوده و فریبنده را میخورند و

آینده خود را با دست خود تباه میکنند. * * * اوگینا از بازگشت ناگهانی من خوشحال شد اتاقم را رنگ کرده بود و پرده هارا عوض کرده بود. روی میز نامهها و کارت های تبریک زیادی نظر مرا جلب کرد. چمدانم را در گوشه ای گذاشتم و مشغول بازکردن نامهها و کارت های تبریک شدم. دروسط کار ناگهان احساس کردم که قلبم نزدیک است از حرکت باز ایستد. پشت يك پاکت کلفت زرد رنگ خط غریبی را شناختم و با انگشتانی که از شدت هیجان میلرزید پاکت را باز کردم. تاریخ نامه مال دو هفته پیش بود. هشت صفحه برگ را پشت و رو سیاه کرده بود. تعجب کردم، او چه چیز برای گفتن داشت که اینهمه طولانی بود؟ غریبی در نامه با شکوه و جالب خود نوشته بود:

نامام

Die Intimpflege TO*SAN gibt Ihnen die zarte Sicherheit. Denn TO*SAN ist ohne Alkohol.



از خانمها ئیکه همیشه شاداب و باطراوت هستند

بپرسید:

توزان چیست؟

اسپری بهداشتی توزان:

باماده مخصوص ضد عفونی در تمام روز شمارا مطمئن ساخته و رایحه خوشی آن مدت باقی میماند.

مصرف اسپری بهداشتی توزان

بهنگام عادت ماهانه و بعد از آن ضروری است.

Die Intimpflege TO-SAN ist ein Trockenspray, also besonders zart. Denn sie hat nur zarte, pflegende Substanzen. Aber keinen Alkohol. Nichts kann also die zarte Haut reizen. Alles, was Sie fühlen, ist Sicherheit - die zarte Sicherheit, auch im Intimbereich Tag für Tag vollkommen gepflegt zu sein - und der zarte Duft von TO-SAN zeigt Ihnen, daß Sie diese Sicherheit den ganzen Tag begleitet. Die zarte Intimpflege TO-SAN gibt es in zwei Duftnoten: Fresh und Dezent.

(اطلاعیه)

موسسه عالی آموزش آرایش فتن

وابسته بفراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصراً بفرآرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا می‌شوید و با تکنیک و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریق سیمی و برسی تدریس میشود می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیلم رسمی اداره کل آموزش حرفه‌ای و دیلم بین‌المللی برخوردار می‌شوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا می‌توانید استفاده نمایید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهار راه تخت‌جمشید - شماره ۱۰۴ تلفن: ۶۱۱۳۲۸

شما در سینمای سال . . .

بقیه از صفحه ۶۶

میدهد» چون تعداد متوسط‌های فارسی به ۷۰ و ۸۰ هم میرسد، اما در سال ۴۹ گروه‌های نمایش دهنده فیلم فارسی که سه گروه اصلی بودند و هر کدام در ۱۵ تا ۱۶ سینما فیلم نشان میدادند باعث شدند فیلم‌های کمتری نشان داده شود. البته تعداد فیلم‌های ساخته شده بیش از این است ولی برای آنها پرده سینما جهت نمایش موجود نبود (یکی از علل اعتراض و اعصاب و دادو بیداد بعضی از هنرپیشه‌های فیلم‌فارسی نیز همین بود).

۴۹ باز سال رونق فیلم‌های ایتالیایی بود و آدم را بیاد دورانی می‌انداخت که هنرپیشه‌های ایتالیا مثل نسیکا و سوردی و گاسمان و ماریا آلسیو و مانلیم «برو - برو» می‌شدند در مملکت ما داشتند. البته اشتیاق تماشاگران نسبت به فیلم‌های ایتالیایی به آن حد گذشته نرسید ولی بازار یکی دوسال پیش بهتر بود خصوصا که ایتالیایی‌ها از هر نوع سینمایی در دنیای نو نه‌برادری می‌کنند! از آمریکایی‌ها فیلم وسترن و بزبزن دار را می‌گیرند و از فرانسوی‌ها قصه‌های عشقی و سکسی را و خودشان هم که در ساختن آن کمیدی‌های خوشتره استادند! ایتالیا در سال ۴۹ در بازار فیلم ایران سی فیلم وارد که خیلی‌هاش را کمپانی‌های آمریکایی در دنیا بخش کرده و یا در تهیه‌اش سرمایه گذاشته‌اند.

که اغلب در مایه‌های عشقی و یا کمیدی و بهر حال باب طبع تماشاگران مونت است (این را هم عرض کنیم که به گفته مدیران سینماها هر فیلمی که با توجه خانم‌ها روبرو شود فیلم پرفروش خواهد شد!).

انگلستان ۸ تا فیلم دارد و هند ۱۳ فیلم ... منتها بازار فیلم‌های هندی در این چندساله اخیر آن‌گرمی چندین سال پیش را ندارد. عاشق‌یک‌تکراری شدن فیلم‌های هندی و دیگری رواج و رونق فیلم‌های فارسی است که تا چندی قبل فیلم‌های هندی رقیب خطرناکی برای آنها محسوب میشدند. فیلم‌های هندی سال ۴۹ اکثر در مایه‌های عشق و غم و آواز و دارای قسمه‌ها و اسم‌های مشابهی بودند، مثل دودوست دیرین، دو دشمن دیرین، فصل عشق، سرنوشت عشق و غیره. چهارتا فیلم هم از ترکیه نشان دادند که البته انگیزه نمایش سه تای

آنها وجود «فخرالدین» و محبوبیت او بین تماشاگران سینما در ایران است.

بین هنرپیشه‌های خودمان چهره‌های محبوب تقریباً همان‌هایی بودند که در این چند سال اخیر مستقر شده‌اند، با اضافه «آفرین» که در سال ۴۹ «رو» آمد و «گوگوش» که با «طلوع»، «جنجال عروسی» و «بنجره» از نقطه نظر سینمایی سال ۴۹ برایش سال پسر رونقی بود. بنابراین هنرپیشه‌های محبوب فیلم‌های فارسی، با توجه به «کارکرد» فیلم‌هایشان بدون در نظر گرفتن تقدم و تاخر این‌ها هستند.

فروزان (سوگلی) - رفاصه - رام کردن مرد خشن - مردی از جنوب شیراز - جعفر و گلنار - عروس بیاتکا) بیروز و وثوقی (دور دنیا با جیب خالی - لیلی و مجنون - طوقی - رضا موتوری - بنجره - قهرمانان) - فردین (یاقوت سه چشم - مردی از جنوب شهر - کوچه مردها) - پوری بان (دور دنیا با جیب خالی - شهر گناه - قهرمانان - رسوائی - کوچه مردها) - آذرشیوا (ارادتمند شما عزرائیل - یاقوت سه چشم).

ناصر ملک مطیعی (علی بی‌غم - سوگلی - رفاصه - طوقی - مرید حق) ... و بعد هم فریبا خانی است و لیلی و نیولفر و انتظامی و نصیربان و پرویز صیاد و بیگ‌ایمان وردی و گوگوش و ظهوری و بوتیمار که در سال ۴۹ هر کدام فیلم‌هایی دارند ... سال ۴۹ هم چنین سال کناره‌گیری هنرپیشه پرفرقدار سینمای فارسی ظهوری و سال رواج و رونق بازار ناصر ملک مطیعی بود که از بعد «قیصر»، بخاطر تیپ و بازی خودش تک‌خال فیلم‌های «بازارچه‌ای» شد.

«خارجی‌جماعت» هم البته محبوبیت بسیاری داشتند که در راس آنها به جمال بی‌مثال «چارلز برنون» بر می‌خوریم که فیلم «مردی که از باران آمد»ش لوله برانکیخت و بعد هم با فیلم‌هایی مثل نرده‌های پانچویلا - دومین پیرست و توتینکی بساط تمام هنرپیشه‌های خارجی را در ایران تخته کرد.

از زنها در قلب تماشاگران تقدم

خوشگل شدن

بقیه از صفحه ۶۳

میباشد و از بکار بردن صابون برای شست‌وشوی صورت خودداری کنید.

۲- اگر خط چشم و ریمل یا وسائل دیگری برای آرایش چشمها بکار میرید مطمئناً حساسیت دارید و حتما باید نوع آنرا تغییر دهید. یکی دیگر از کارهای اساسی و مهم اینست که هرگز از وسائل آرایش دیگران استفاده نکنید، زیرا این کار باعث ناراحتیهائی از قبیل خارش و سوزش و تورم در چشم میشود. در صورتیکه با انجام دادن این کارها نتیجه نگرفتید به چشم‌پزشک مراجعه کنید.

● شیراز - خانم هاله - وزیری -

۱- از دو گرمی که در نامه‌تان برای سفید کردن پوستهای تیره نوشته بودید باید بگویم که بهیچ‌عنوان نباید مصرف کنید.

با خانم «کاترین دونوو» که «طیش قلب»ش را عموم و مخصوصاً سینما رو - های «لطیف» بسی پسندیدند!

مقام بعدی در مراتب محبوبیت به «آلن دلون» تخصیص دارد که با فیلم «استخر» یادخوشش را در دل‌ها خواهران و لاش» است که گوئی تصویرش آن‌چنان در اذهان علاقه‌مندان حک شده که چه فیلم از او نشان بدهند و چه ندهند خلاق بر سر ارادت خویش نسبت به ایشان باقی هستند!

سایر چهره‌های مشخص سینمایی در سال ۴۹، با توجه به مقبولیت و محبوبیت فیلم‌هایشان اینها بودند: رومی اشنایدر، مونیکاوتی، ماریزامل، ویرنالیزی، کاترین اسپاک، سوفیالورد، مارچلو ماسترویانسی، شارون تیت، فی دانووی، کلینت ایت‌وود، آنتونی کوئین، لی‌ماروین، جین‌فاندا، جان‌وین، جولیانو جما، هورست بوخهولتس، لونی دوفونس، موریس رونه، والتر ماتیو، گلندی هاون، باربارا استرایسند، الکتروم، پیترو اولوتی، اینگرید برگمان، مادلن ژوبر، میشل پیولوی ... و باین ترتیب ملاحظه می‌کنید سال، سال سقوط هنرپیشه‌های آمریکایی و جلوه‌فروشی بازیگران اروپایی بود. در سال ۴۹ تماشاگران ما با عدم توجه به فیلم‌های خلوت‌گناه تابستانی، گناهکار نیویورک و تنها بازی در شهر نشان دادند که دیگر از الیزابت تیلور و ریچارد برتون خسته شده‌اند. سیدنی پواتیه، تونی کرتیس، گرگوری پک، یول-بریتز - کرک داگلاس، جیمز کابرن، شرلی مک‌لین، شون کازری، جولیا آندروز خیلی از هنرپیشه‌های دیگر که تا همین یکی دو سال قبل در ایران شهرت و محبوبیت سرسام آوری داشتند در سال ۴۹ زیاد مورد توجه نبودند. همانطور که هیچ‌یک از سه فیلم دل‌باختگان جوان، بتو فکر میکنم و در نیمه شب که در آن «آل بانو» و «رومینا باور» بازی داشتند مثل سابق و فیلم‌های قبلی این دونفر فروش و مشتری نداشت.

... بازیگران اسمها توجه که بکنید می‌بینید اغلب در فیلم‌های باصطلاح «زنانه»، مورد علاقه تماشاگران مونت

با ایورین

موهای خود را بچسبید، تا دوام میزماپلی و آرایش گیسوان شما بیشتر شود.

ایورین چین و شکن گیسوان شما را زیباتر جلوه میدهد.



ایورین در دو نوع:

ایورین معمولی (بزرگ سبز) برای موهای خشک و رنگ شده - در بسته بندی بزرگ و کوچک.

ایورین اسپسیال (بزرگ زرد) برای موهای چرب و معمولی.

Schwarzkopf

تیدی



شما که به زیبایی و سلامت پوست خود علاقه مندید

گرم کنتس

«محصول پاریس»

را انتخاب کنید.

ویلا سوورتا... بقیه از صفحه ۱۹

پراز گل است و میتوانیم برنامه های کوهنوردی درست کنیم. مگر سوئیسها چه کرده اند. تمام سوئیس نقشه راه پیمائی دارد و من هر بار که بسن موریش میایم باوجودی که خیلی خوش میگذرد میگویم خدا کند که ایران طوری درست بشود که ما دیگر اینجا نیائیم و در وطن خودمان و بین مردم خودمان باشیم.

یک مشکل دیگر در ایران تعطیلات بجهت است که اصلا در زمستان تعطیلات زمستانی ندارند و همه تعطیلات را در فصل تابستان میگذرانند در حالی که دانش آموزان ایرانی بقیه من باید در زمستان هم تعطیلات داشته باشند تا به ورزش زمستانی بپردازند. از طرف دیگر بعضی از مردم ما استراحت بلد نیستند و تعطیلات پراشان مهم نیست و حال آنکه بعد از تعطیلات است که آدم قدرت روحی و جسمی میگیرد و نیرو و نشاط تازه ای پیدا میکند تا دوباره کار کند و موفق باشد. بعضی ها روزی ۱۶ ساعت کار میکنند و غره هستند که ما شانزده ساعت کار کردیم ولی آن کاری که با مغز خسته انجام میشود، کار صحیحی نمیتواند باشد و ممکن است نتیجه خرابی از آب دربیاید. موقعی که آدم اعصابش راحت است و بدنش و فکرش هردوقوی است عاقلانه تر و سازنده تر می تواند تصمیم بگیرد.

خود من آنقدر کار داشتم که اصلا دلم نمیخواست به مرخصی زمستانی بیایم. ولی دیدم بعد از یک استراحت دوسه هفته ای با انرژی بیشتری میتوانم کار بکنم و وظایفم را بهتر انجام بدهم.

شهبانو برای شام مهمان دارند، بیش از این مزاحم نمیشوم و با عرض سپاس اجازه مرخصی میخواهم... روز بعد سن موریتس را ترک میکنم.

جواب معماهای نروزی

- ★ معمای اول: غرب وحشی - در آن زمان هنوز برق و تلفن اختراع نشده بود، بنابراین تیر و سیم های برق و تابلو تلفن نمیتوانست وجود داشته باشد - سایر اشتباهات تصویر از این قرار است: هلیکوپتر - بازیچه ای بشکل اتومبیل - اطوی برقی - رادیو ترانزیستوری که در دست یکی از مردان دیده میشود - نام «آلکاپون» که در آن زمان هنوز دنیا نیامده بود - آنتن تلوزیون - تابلو سینما که درست راست تصویر بالای ساختمان دیده میشود - باتون پاسبان های امروزی برکمر شریف.
- ★ معمای دوم: مسابقه تیراندازی - بطوریکه در تصویر زیر می بینید دایره را بدین ترتیب میتوان به ۸ قسمت
- مسأوی تقسیم کرد بطوریکه در هر قسمت ۳ جای گلوله وجود داشته باشد.
- ★ معمای سوم: سیرک باز ماهر - تصویر زیر حل صحیح این معما را نشان میدهد. مربع به ۸ مثلث مساوی تقسیم شده که در هر یک دو توپ قرار دارد.
- ★ معمای چهارم: جهانگرد گیج - برچمها بر ترتیب شماره هائی که در برابر آنهاست باین کشورها تعلق دارند: ۱- موناکو ۲- کلمبیا ۳- گابون ۴- مجارستان ۵- اسپانیا ۶- چکسلواکی ۷- ماداگاسکار ۸- کنگو ۹- ژاپن ۱۰- کوبا ۱۱- شیلی ۱۲- یوگسلاوی ۱۳- سنگال ۱۴- سومالی ۱۵- یاناما.

تغییر شماره تلفن مطب

بانودکتر دوریس فیشر (اکبری) و دکتر وهاب اکبری متخصصین بیماریهای زنان و زایمان تلفن ۸۲۰۷۲۸ - ۸۲۳۵۲۰ - ۸۲۳۶۲۳ - ۸۲۳۸۴۸

دکورا

کاغذ دیواری صد درصد قابل شستشوی ارزان تر از رنگ آمیزی

دفتر کارخانه و نمایگاه: تخت جمشید مقابل سفارت امریکا تلفن ۸۲۲۳۸۳

اطلاعیه
تلفن جدید موسسه فتن
۶۶۱۳۲۸
میباشد.

توجه توجه
اگر ماشین نویسی فارسی و لاتین را از ابتدا با قاعده صحیح تحت نظر آموزگاران با تجربه این آموزشگاه با سابقه تعلیم بگیرید وقت گرانبهای شما تلف نشده موفقیتتان حتمی خواهد بود. ضمنا انواع رساله و نامه های فارسی و لاتین پذیرفته و در اسرع وقت تحویل میگردد.
ماشین نویسی ربانی خیابان شاه آباد مقابل سینما حافظ ساختمان مظفریان
تلفن ۳۱۷۱۳۵

تعمیر و نگهداری ماشین های تحریر
تعمیر و نگهداری ماشین های تحریر
تعمیر و نگهداری ماشین های تحریر

فردای فرزندان اتان در گروه تصمیم امروز شماست آنها را به دنیای آرام و سحرانگیز موسیقی رهبری کنید

بامها
بزرگترین سازنده
پیانو در جهان

شرکت بازرگانی زره سعیدی جنوبی، جنب بانک ملی

شکومارس مدل ترین کارخانه شكلات سازی در ایران تولید میکند

شوکو تابلت

شكلات شیری و ساده و مغز دار در ده نوع مختلف فقط شوکو تابلت های شوکو مارس در بسته بندیهای ۱۰۰ گرمی و ۵۰ گرمی با طعم عالی و استاندارد بین المللی تهیه شده و در نتیجه علاوه بر مرغوبیت بعلت و وزن اضافی ۲۰٪ از زائتر از انواع مشابه میباشد در موقع خرید بهمارک شوکو مارس توجه فرمائید

LAURA

لورا تقدیم میکند :

محصول ارزنده از پاریس

لورا

۱- کرم NOURISHING TURTLE

آفریننده زیبایی

کرم تقویتی برای روز و شب

۲- کرم PLACENTA

کرم تقویت و درخشان و ضد چین و چروک صورت مرطوب کننده

۳- کرم JOLLY

کرم تقویت کننده برای روز

۴- کرم دست HAND CREAM

برای نرم و مرطوب نگه داشتن دست ها



هم اکنون شریک کن لورا
در دوزخ برای پوتشهای خشت

دو تهای سمولی و چرب در دسترس میباشد.

اندام متناسب، زیبا، سالم

با وسایل ورزشی

شرکت ایران اکتیو

چهارراه امیراکرم ساختمان کاشانی
طبقه اول تلفن ۴۸۰۸۱-۶۱۱۷۶۵



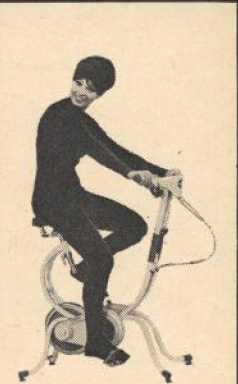
ماساژ برقی

ماساژ برقی برای از بین بردن
چاقی های موضعی شکم، کمر
باسن، رانها - ساق و مع با



رولر برقی

وسیله ای است مطمئن برای
درمان چاقی های موضعی



دو چرخه ثابت
ورزشی

برای حفظ زیبایی بعد از زایمان
و برای مبارزه با سلولیت با درجه
تنظیم، قدرت پدال و سرعت سنخ

و این دو ابتکار بزرگ، ارج و احترام
کشورها را مخصوص در میان مللی که از
دیرباز روابط بسیار دوستانه و پیوندهای
عمیق فرهنگی و مذهبی داریم، باز هم
بیشتر کرد.

کوتاه سخن آنکه، در سال گذشته،
با تکیه بر تغییرات زیربنایی که انقلاب
شاه و مردم پایه آن بود، در عرصه روینا
به پیروزیهای عینی و مشهود و درخشانی
رسیدیم، اما بنظر ما، آنچه از پیشرفت-
های کشاورزی و صنعتی و آموزشی، بسی
مهمتر است، آن روحیه امید و احساس
غرور و افتخار است که اینک در دل
یکایک افراد ملت ما پدید آمده است. هر
روز که می‌گذرد، سیر حوادث و حقایق
و واقعیتها، از تعداد بدبینان میکاهد،
چندانکه بدبینترین افراد نیز احساس
می‌کنند که باید بجای هرگونه سخن بردازی
نومیدانه، گام درپیش بگذارند، و در
پیشرفت مملکت مسؤولیتی را برعهده
بگیرند. البته ایران گرمی ما، هنوز
کمبودهایی دارد. ما در زمینه مسکن و
آموزش و پرورش و استفاده از تکنولوژی

است. بسیاری از بیماریها مثل مالاریا و آبله
ریشه کن شده است، مرگ و میر مخصوصا
در میان نوزادان کاهش فراوان یافته، و
سن متوسط افراد ایرانی، از ۴۰-۴۵ به
۵۰-۵۵ سال رسیده است. اکنون در
روستاهایی که روزگاری حتی یک قرص
آسپیرین هم پیدا نمیشد، روستائیان از
پزشک و درمانگاه و داروی مجانی استفاده
می‌کنند. کشور، برای سلامت جامعه ایرانی،
مبارزه بی‌امانی را با قاچاقچیان مواد
مخدره، این دلالان رسوای مرگ و
تیره‌بختی، آغاز کرده است، و شیوه
رفتار ما در این مورد چندان قاطع است
که انشاءالله بزودی این تنگ نیز از دامن
جامعه ایرانی پاک خواهد شد.

در زمینه سیاست خارجی، شیوه‌ای
که کشور ما به رهبری شاهنشاه آریامهر
در پیش گرفته است، اینک مورد احترام
همه ملل و دولت‌ها است. سیاست خارجی
ما را دیگر سفارتخانه‌های خارجی دیکته
نمی‌کنند، بلکه مصالح ملی ما، سیاست

روزاز نو... بقیه از صفحه ۹

نمایند ه انحصاری کاغذ دیواری - کرکره لیسلاند
نمایگاه لیسلاند - فرج جنوبی - چهارراه عباس آباد - تلفن ۷۶۴۷۳۳ هم

ساعت سلطنتی فورتیس

ساعت ایده آل زنان و مردان با شخصیت جهان



FORTIS

ساعت مچی الکترونیک فورتیس
اعجاز صنعت ساعت سازی
فورتیس اولین سازنده ساعت اتوماتیک در جهان
فورتیس، دارای (سرویس) جهانی



WORLD SERVICE

Fortis, the makers of the first selfwinding wrist watches

سنبل... بقیه از صفحه ۱۴۴

از آب باران پر کرده و مقداری هم ذغال چوب بآن بیفزایید. این ذغال رل صافی (فیلتر) را بازی کرده و آب را همواره تازه نگهیدارید.

درجه حرارت آب مورد استفاده از ۱۰-۱۲ سانتیگراد تجاوز نکند. آماده کردن پیاز سنبل برای پرورش بدین ترتیب است که آن را کاملاً تمیز کرده و در مواقع ضروری جهت جلوگیری از نفوذ و بارش عوامل بیماری ضد عفونی کنید. اگر پیاز سنبل را آرایش کرده و قشر نازکی از آن جدا کنید اقدام مثبتی انجام داده‌اید. تاریخ قراردادن پیاز درون شیشه اوایل پاییز است. طریق قراردادن پیاز درون شیشه بدین ترتیب است که فاصله ته پیاز تا سطح آب حداقل ۱-۲ سانتیمتر باشد. هرگاه که این فاصله کم شد با افزودن کمی آب تمیز به شیشه فاصله را ثابت نگهدارید. بعد از انجام این اعمال شیشه را در جای تاریک و خنکی بگذارید. حرارت این محیط از ۱۲ درجه سانتیگراد نیز فرونی نباید. برای جلوگیری از نفوذ کامل نور می‌توانید شیشه‌ها را درون مخلوطی از خاک برگ نگهداری کنید و یا اینکه اطراف شیشه‌ها را با مقوای بیوشانید.

تکرار و تاکید میشود که در این روزها پیازها از نور و حرارت بیش از حد ذکر شده بدور باشند. طول مدت این مواظبت و نگهداری به ۱۰ هفته میرسد. وقتی که از قسمت انتهایی پیاز ریشه‌ها شروع به ظاهر شدن کردند و به سطح آب رسیدند می‌توان بتدریج شیشه را در نور و روشنائی قرارداد. در این زمان شاخه گل دهنده به بلندی ۵-۸ سانتیمتر رسیده است. در افزودن و یا عوض کردن آن شیشه هم دقت کافی بعمل آورید که پیاز تر نشود. چه در این حالت ممکنست مرطوب شدن پیاز زمینه حمله‌ورشد و نمو عوامل بیماری‌زا را فراهم آورد.

با گذشت زمان بتدریج گلها باز شده و رنگ می‌گیرند و در این حالت است که می‌توانید از زیبایی و لطافت واقعی گل در محیط گرم و صمیمانه سالن و اتاق پذیرایی استفاده کنید.

همانطوریکه گذشت اگر تمایل به داشتن سنبل درون گلدان داشته باشید می‌توانید پیاز را در گلدان پرورش دهید اما این موضوع را باید اضافه کنیم که خوشه‌های گل در این نوع زیادتر و انبوه نیست، و در عوض زودتر بگل می‌نشیند. بنا بر این می‌توانید پیاز را زودتر از موقع ذکر شده در مورد پرورش آن درون آب داخل گلدان بکارید و از گل آن هم زودتر بهره‌ور گردید.

فصل کاشت پیاز درون گلدان اواسط شهریور ماه است. در این حالت آماده کردن پیاز جهت کاشت بهمان طریقی است که در مورد قبل خاطر نشان شد. اما در تهیه خاک گلدان باید نهایت دقت را بعمل آورید که خاک کاملاً سبک بوده و زیاد هم مرطوب نباشد. داخل هر گلدان می‌توانید تا سه پیاز قرار دهید. این عمل به زیبایی و ظرافت شاخه‌های گل دوچندان می‌آید.

بد نیست که پیازها را قبل از کاشتن با کمی پودر ذغال آغشته کنید. موفقیت در این مورد بستگی تامی به کیفیت آبیاری و دقت در بالا نبودن درجه حرارت محیط دارد باز بمنظور جلوگیری از تأثیر نور و خروج زودتر ریشه‌ها بهتر آنست که اطراف هر گلدان را با پوشی مقوای محصور کنید. این عمل تا زمانی که جوانه گل دهنده به بلندی ۱۰ سانتیمتر رسیده است باید ادامه داده شود. و آنگاه می‌توانید آن را به محیطی با حرارت و نور معمولی منتقل کنید. تاکید میشود که انتقال از محیط سرد به گرم و تاریک به روشن نباید دفعتاً صورت گیرد.

افزودن کود های شیمیایی به گلدان در رشد سریع و زودتر گل دادن نقش موثری خواهد داشت.

اگر زیبایی سنبل فقط برای زمان کوتاهی منظور نظر شماست می‌توانید از آن بعنوان گل چیدن استفاده کنید.

شاخه گل را درون گلدان زیبایی بسته به سلیقه خود قرار داده و پس از چند روز برای جلوگیری از حالت پژمردگی انتهای شاخه را که داخل آبست با اندازه یک سانتیمتر با چاقوی تیزی بطور مورب قطع کنید. این عمل تازگی و طراوت گل را ثابت نگهیدارد.

فکر میکنید عید، چی کادو بدهید

اگر برای اوست
ادکلن بروت



ادکلن بروت برای مردان
بعد از اصلاح
بعد از حمام
و برای همه وقت

Brut Carton Bottle
Reg. Nos. 34275, 34349

۵ سال تضمین تعمیر مجانی



IRAN

سب
تهدایت زودپز استاندارد شده ایران

در موقع خرید به مارک سب توجه کنید

سرافش شما در سال ۱۳۵۰

با شروع بهار و آغاز نوروز، سال ۱۳۵۰ را پشت سر میگذاریم و سال ۱۳۵۰ را شروع میکنیم. آرزو داریم که این سال نو برای همه پیام آور شادی و موفقیت و سلامت باشد. حال بیینیم ستاره ها برای متولدین هر سال چه در نظر گرفته اند ...



متولدین فروردین

چند ملاقات فوق العاده استثنائی و یک عشق ناگهانی مکن است زندگی شما را بکلی دستخوش تغییر سازند. در ماه فروردین واردیهست اجازه ندهید حسادت آرامش زندگیتان را درهم بریزد. اواخر اردیبهشت و اوائل خرداد احساس خوشبختی فراوان میکنید اما اکثر ازدواجها در ماه دی و بهمن صورت میگیرند. از نظر فعالیت های مختلف در زمینه های شغلی شانس فوق العاده بشمارو میکند. موقعیت شغلی عدهای بکلی تغییر خواهد کرد. یک سفر فوری برایتان پیشبینی میشود. درآمدها فوق العاده زیاد و خرجتان هم غیرقابل تصورات. در امور تحصیلی و هنری شانس بیشتری دارید، خشم خود را کنترل کنید و راز خود را به هیچکس نسپارید.



متولدین خرداد

شما در سال ۱۳۵۰ در زمینه عشقی با ماجراهای بسیاری مواجه میشوید و قلبهای زیادی را به تیش درمیآویزید، این ماجراهای بدون آینده، نهایتاً نقی بلکه ضرر برای شما ندارند، پس هرچیزودتر شریک زندگی خود را انتخاب کنید. در کارهای خود پیشرفتهای سریعی نصیبتان میشود. وضع مالیاتان هم درخشان میشود بشرطی که با خرجهای سرسام آور بخصوص در یک ماهه فروردین و ماه اول تابستان خودتان را با مسائل مالی روبرو نکنید. شما احتیاج به آرامش اعصاب دارید از نوشیدن و مصرف قهوه، نوشابههای الکلی و دخانیات خودداری کنید. شب زودبخوابید و صبحخیز هم باشید. هیچ ورقهای را بدون تحقیق و پرس و جو امضا نکنید. به شوهر و فرزندانان بیشتر محبت کنید.



متولدین اردیبهشت

در سه ماهه اول ۱۳۵۰ بگویم که، اخم و بدخلقی و دعوای بدون دلیل باعث میشوند که در زمینه عشق و زندگی زناشویی با ناراحتی‌های روبرو شوید، ممکن است حسادت، سوء ظن یا بی‌اعتنائی شما باعث بوجود آمدن چنین وضعی شود اما بهرحال از ماه خرداد بعد تقاضا در زندگیتان برقرار میشود. شما اسیر عادات قدیمی خود هستید. برای پشت سر گذاردن موانع شغلی باید تا آنجا که مقدورتان است فعالیت کنید. اوائل سال از بدی وضع مالی و احساس اینکه قدر زحمات شما را نمیدانند زجر خواهید کشید اما در عوض در آخر سال یک پیروزی فوق العاده زحمات شما را جبران میکند. در خانواده به عزیزان خود بیشتر محبت کنید. به دوستان خود اعتماد داشته باشید و هیچ وجه دستخوش بدبینی نشوید.



متولدین تیر

تاکی میخواهید در انتظار شاهزاده سوار بر اسب سفید بنشینید؟ در این سال نو تصمیم بگیرید که واقعیات را جای گزین خواب و خیال کنید. در ماههای خرداد و مهر ۱۳۵۰ امکان دارد با شریک زندگی خود آشنا شوید و ضمناً کاسیکه ازدواج کرده‌اند در این دو ماهه پیوند زناشویان مستحکمتر میشود. به مجردها توصیه میشود که برای محسنات اخلاقی بیشتر از تیر و مقام و ثروت ارزش قائل شوند و نگذارند شانس از دستشان در برود. در کار و شغل شما شانس بزرگ، تغییر موقعیت و تنوع ایجاد میشود. از سلامت کامل برخوردار خواهید بود فقط ممکن است احتیاج به یک عمل جراحی جزئی پیدا کنید. مواد قندی دشمن کبد شما هستند. اشتباهات دیگران را زود ببخشید.



متولدین مرداد

مسائل عشقی شما از ماه تیر بعد حل خواهد شد. در سال ۱۳۵۰ بهر کجا قدم بگذارید، مورد علاقه و توجه فراوان قرار خواهید گرفت. در زمینه فعالیت‌های شغلی و اجتماعی شهامت و قدرت کافی برای عملی کردن جاه طلبی‌هایتان پیدا خواهید کرد. از ماه شهریور بعد شانس بزرگی در همین زمینه‌ها رو خواهد کرد. در تابستان باولخرچی زیاد دچار یک مسئله مالی میشوید. به آینده خود اعتماد داشته باشید. اواخر سال از حمایت شخصی با نفوذی بخصوص در سفر، انعقاد قراردادهای هرگونه کارکنی در یک کار مهم برخوردار میشوید. با اعتدال در هر کار بخصوص غذاخوردن مراقب سلامت قلب خود باشید. بیشتر از حد توانائی خود ولخرچی نکنید زیرا دوستان واقعی بدون جاه و جلال هم شما علاقهمندند.



متولدین شهریور

مجردها در تصمیم گرفتن دچار تردید میشوند، گاه روی موافق نشان میدهند و گاه به مخالفت میپردازند و همین رفتار غلط باعث میشود که بسیاری از خواستاران از دور ویرشان برانگیزد، بهترین راه در عوض انتقاد های شدید، رفتار محبت آمیزی داشته باشید. بهرحال عدهای از مجردها با یک خارجی یا بکسی از دوستان دوران کودکی خود ازدواج میکنند. در ماه تیر و مرداد در هر کار تازه‌ای و بخصوص در سفر، انعقاد قراردادهای هرگونه کارکنی شانس باشما خواهد بود. فکر خود را معطوف به یک کار کنید، قبول مسؤولیت های متعدد اعصاب شما را خسته میکند. برای خانه خود خرجهای سرسام آور نکنید. در مهرماه با کار زیاد خودتان را خسته نکنید.



متولدین آبان

در سال ۱۳۵۰ احساسات متضادی خواهید داشت، بخصوص در ماههای اردیبهشت و مهرماه این تضاد بدعلاقی خود خواهد رسید، در این دو ماهه باید از عقل و منطق خود برای حفظ تعادل کمک بگیرید. به کسانی که ازدواج کرده‌اند توصیه میشود که قدر زندگی زناشویی خود را بدانند و برای هیچ و بوج باعث سستی این پیوند نشوند. انرژی و فعالیت‌های بیش از حد شما باعث میشوند که بسیاری از نقشه هایتان عملی شوند، اما در عین حال ممکن است خسته و حتی بیمار شوید. ممکن است با یکی از دوستان خود اختلاف پیدا کنید. در نیمه دوم سال ممکن است اسباب‌کشی یا تغییر دکوراسیون داشته باشید. بچه‌ها شما را با مسائل جدیدی روبرو میکنند.



متولدین دی

در سال ۱۳۵۰ پیوند ازدواج شما محکمتر میشود. در ماههای اردیبهشت و خرداد به مهمانی و جشن و گردش و تفریح بسیار میروید، شاید یکی از این جشن ها جشن نامزدی یا عروسی فوق العاده شما میشود. موقعیت شغلی شما با گذشت هرماه بتدریج بهتر میشود و احتمالاً بر درآمدتان افزوده خواهد شد. در ماه تابستان بخاطر پاداشی که شما تعلق میگیرید عدهای از همکارانتان تحریک شده و اوقات تلخی بوجود میآید. از تعطیلی تابستان برای استراحت و کسب انرژی بیشتر استفاده کنید. خود را نباشید و محبت خود را به اطرافیان ثابت کنید بخصوص یکی از افراد خانواده به محبت بیشتری نیازمند است.



متولدین بهمن

یک موفقیت عشقی بزرگ باعث میشود که سال ۱۳۵۰ تماماً برای شما جشن و شادی باشد. فقط بشما توصیه میشود که بخاطر تنوع طلبی بیش از اندازه این عشق را با خطر مواجه نکنید. در سه ماهه تابستان برای عدهای از مجردها یک ازدواج عجولانه پیشبینی میشود. از ماه خرداد بعد با یک انرژی فوق العاده کارهای جاه طلبانه‌ای انجام میدهند. فکر سفر به کشورهای خارجی شما را بخود مشغول خواهد کرد و احتمالاً باعث خواهد شد که تصمیم مهمی بگیرید. یکی از برفاهم های مهم شغلی شما در مهرماه عملی میشود. احتمالاً تا ماه خرداد احساس خستگی و کالت و در نتیجه بدبینی خواهید کرد. نگذارید شانسهای خوب بدون استفاده از کارتتان بگذرند.



متولدین آذر

در ماههای خرداد و مهر عدهای از مجردها ایده‌آل خود را در سرزمین‌های دور دست پیدا میکنند. در سال ۱۳۵۰ عشق نقش مهمی در زندگی شما ایفاء خواهد کرد. در ماه اردیبهشت سوء تقاضا بزرگی بر طرف میشود در نیمه دوم سال عقل و عشق را آشتی خواهید داد. سه ماهه اول در کارهایتان با شانس زیاد روبرو میشوید. عدهای از متولدین آذر که عاشق تنوع و سفر هستند به فکر تغییر تابعیت و رفتن به مسالک دیگری افتند وضع مالی شما در سال ۵۰ فوق العاده رضایت بخش خواهد بود. در ماههای تیر و مرداد در سفر و هرگونه ارتباط خارجی شانس میآورد. شما زبانه‌ها از جداستقلال طلب هستید بهترین راهست به عزیزانتان ثابت کنید که به مجتهدان نیازمندید.



متولدین اسفند

جنس مخالف به فوریت مجذوب شما میشود به همین جهت مجرد ها ماجراهای عاشقانه‌ای در پیش دارند. کاسیکه ازدواج کرده‌اند روزهای شیرینی در کنار همسر خود میگذرانند و خاطرات روزهای اول آشنائی خود را زنده میکنند، به مجرد ها توصیه میشود که عشق را از هوس تشخیص دهند و مجذوب‌طواهر نشوند. اگر با تمایل خود به راحت طلبی مبارزه کنید سال ۵۰ برایتان سال پیشرفت خواهد بود، زیرا پیشرفت احتیاج به فعالیت، کوشش، مبارزه و صبر دارد. در تابستان از کمک اشخاص با نفوذی برخوردار میشوید. یک سرمایه بزرگ را یکجا به یک کار اختصاص ندهید. افکار خود را یکجا متمرکز کنید. بسیاری از ناراحتی‌های جسمی شما از یاد ریشه میگیرند.



گل‌های بهاری

نوشته: مهندس احمد علوی
دکتر مصطفی مصطفوی

سنبل

مظهر عشق و یادگار

گل سنبل را زبان دلدار می‌دانند .
زبانی که میگوید : تو آن باغ پرگل و میوه‌ای که عاشقان را از تو
نمیری نیست . جوانی و زیبایی ترا سرمست باده غرور و نخوت ساخته است.
دامن کشان و پایکوبان بهر کجا میروی باشنا و بیگانه فخر میفروشی. غافل
از آنکه هر بهاری را خزانی دربی است و هر صبحی را شامی در پیش .
نو گل من !

در این روز خجسته و فصل بیداری طبیعت بیهوش باش که عشق و محبت
را زب صفا ذهن خود کنی و خاطرات شیرین گذشته را بیاد آری و
همانطور که من یادگارهای زیبایی از تو در ذهن دارم تو نیز یادبند این سنبل
که سبیل عشق و یادگار نام گرفته است و نقل محافل و بیگانه‌گامی نوروز
است در مکان قلب و دل خود جانی برای من برگزینی و بادی از من بر خاطرات
نقش بندهد.

برتست که مرا از آن خودبدانی و با نگاه ناشناس نظر نیفتنی که
چندان هم بیگانه نیستم تا آنجا که مبداء پیدایش مرا هم به همین اطراف
خاور نزدیک نسبت می‌دهند . و چنین برمی‌آید که برگ و گلبرگ من با
خاک و آبی انس گرفته است که از آن رایحه عشق و محبت
بهشام میرسد . خجسته در فصلی که همه چیز رنگ تازه‌ای بخشود
میگیرد و هر کس بر آنست که برای چند صبحی حتی خود را هر تنگ طبیعت
جوان احساس کند گو اینک چند ماهی هست که وجود من زینت بخش ظاهر و
صفا بخش باطن دوستداران گل است ولی مباحث من به ارزش معنوی این ایام
است. گلهای خوشه‌ای، گوشتی و شاداب من با بوی عطر آگین خود ، این
روزها زب صفا رنگین هفت سین است . شاید عاملی که مرا بیشتر طرف
توجه قرار داده دوام پیاز و طول عمر گل دهی من است.

بطوریکه گاهی ممکن است تا ۱۸ سال بایک خانواده مانوس باشم . این
مدت در زندگی يك موجود ظریف زمان کوتاهی نیست ، مشروط بر آنکه در

برابر این خود فروشی و اینار در مراقبت و نگاهداری من تعللی بعمل نیاید.
گو اینک پیاز سنبل حاوی مقادیر کافی مواد غذایی هست ولی باز دلیل بر عدم
توجه در پرستاری و مواظبت آن نخواهد بود .
البته شاید نیازش آقدر هم زیاد نباشد ولی احتیاج مبرم به آب و
رسیدگی به وضع آبیاری آن از ضروریات است.

معمولا برای پی بردن به شگفتی رویش نبات در کنار زیبایی و ظرافتی که
از گلهای سنبل مستفاد میشود مرا درون آب و در شیشه های مخصوص پرورش
می‌دهند .. ذکر این گفتار نه بدین منظور است که پرورش در گلدان و یا هوای
آزاد امکان پذیر نباشد بلکه اگر منظور استفاده از گل برای زینت اتاق و
اجیان باسط رنگین هفت سین باشد پرورش درون آب و اگر منظور نگاهداری
سنبل درون پاسیو و یا محوطه های گلکاری است از روش پرورش داخل
گلدان استفاده شود.

هر گاه مایلید سنبلی زیبا درون شیشه داشته باشید تا هم از گل آن
بهره ببرید و هم شاهد فعالیت های جالب و زندگی نوید بخش پیاز باشید
شیشه‌های مخصوصی با دهانی با شکل مختلف بسته به سلیقه خود انتخاب کنید.
برای جلوگیری از رویش جلبک و بدمنظره کردن داخل شیشه میتوانید از
شیشه های رنگی استفاده کنید . در صورتی که شیشه‌های بیرنگ بکار می‌برید
با قراردادن پوشش کاغذی یا مقوایی اطراف شیشه تا مدت زمانی محدود از
رسیدن نور به پیاز جلوگیری کنید و این عمل بدان خاطر است که پیاز سنبل
در وهله نخست به نور احتیاجی ندارد و حتی از آن گریزان هم هست.
شیشه های مذکور را بهتر آنست که قبل از استفاده بمدت سه روز درون
آب قرار دهید بدان خاطر که هاگیهای احتمالی که باطراف دیواره داخلی
چسبیده‌اند رشد کرده و موجبات آلودگی بعدی را فراهم نیاورند .
سیس آنها را کاملا شسته و مورد استفاده قرار دهید.

بعد از تمیز کردن کامل آنها را از آب صاف و تمیز و در صورت امکان



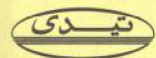
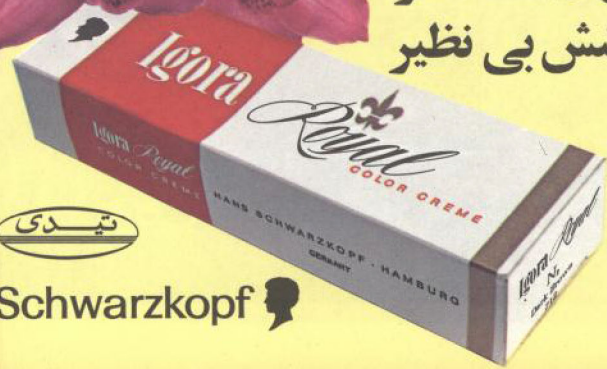
يك زن... يك چهره در زیبایی های گوناگون از رنگهای ایگورارویال ایگورارویال با:

- * قدرت پوشش بی نظیر
- * طرز مصرف آسان
- * ثبات و دوام بیشتر

در ۵۷ رنگ مفتون کننده و دلپذیر: مشکی - قهوه ای مدروز - بلوند روشن - شرابی افسونگر - خرمائی - خاکستری... تارنگهای فانتزی: پر کلاغی - آبی - زیتونی - پلاتینی و... از میان آنها به آسانی می توانید رنگ موی دلخواه خود را که چهره شما را زیباتر جلوه می دهد انتخاب کنید.

ایگورارویال

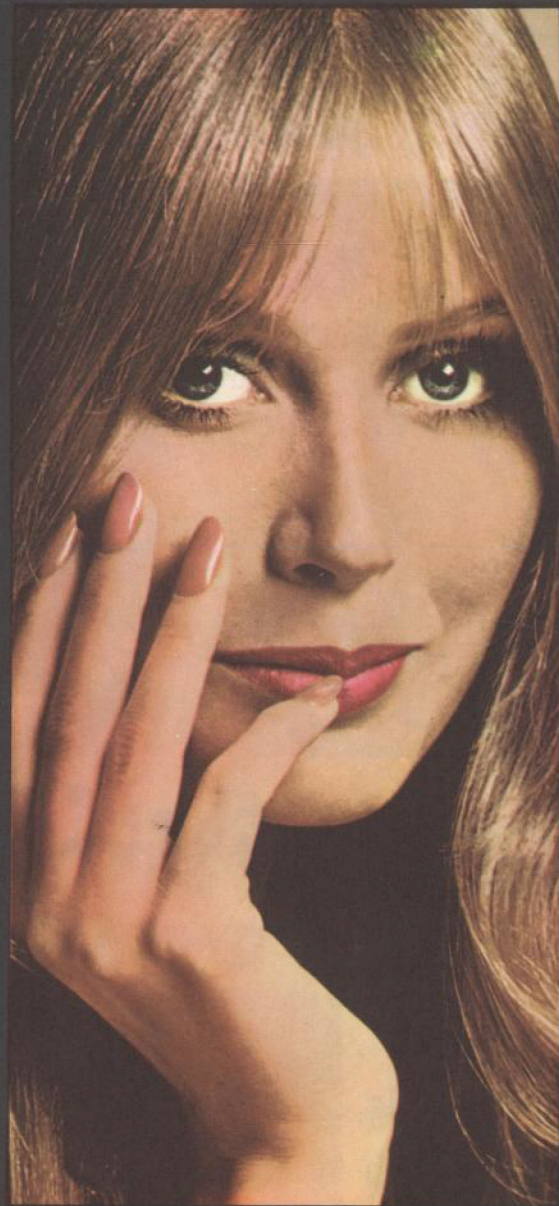
عالی ترین رنگ مو
با قدرت پوشش بی نظیر



Schwarzkopf

کدام لاک صدفی است که بهیچوجه ته نشین نمیشود ؟

لاک سوپر صدفی کیوتکس



- * لاک ناخن سوپر صدفی کیوتکس يك محصول جدید با فرمول مخصوص .
- * لاک ناخن سوپر صدفی کیوتکس بهیچوجه ته نشین نمیشود و هنگام مصرف احتیاج به تکان دادن ندارد .
- * لاک ناخن سوپر صدفی کیوتکس در رنگهای متنوع و جالب .



از لاک و ماتیك‌های کیوتکس همیشه میتوانید رنگهای دلخواه خود را هم‌آهنگ انتخاب کنید .

زیباترین رنگ آخرین مدهمیشه از کیوتکس



گل‌های بهاری

نوشته: مهندس احمد علوی
دکتر مصطفی مصطفوی

سنبل مظهر عشق و یادگار

گل سنبل را زبان دلدار می‌دانند .
زبانی که میگوید : تو آن باغ پرگل و میوه‌ای که عاشقان را از تو
شیری نیست . جوانی و زیبایی ترا سر مست باده غرور و نخوت ساخته است.
دامن کتان و پایکوبان بهر کجا میروی باشنا و بیگانه فخر میفروشی . غافل
از آنکه هر بهاری را خزانی دربی است و هر صبحی را شامی در پیش .
نو گل من !

در این روز خجسته و فصل بیداری طبیعت بهوش باش که عشق و محبت
را زب صفحه ذهن خود کنی و خاطرات شیرین گذشته را بیاد آری و
همانطور که من یادگارهای زیبایی از تو در ذهن دارم تو نیز بادیدن این سنبل
که سبل عشق و یادگار نام گرفته است و نقل محافل و پیک شادگامی نوروز
است در مکان قلب و دل خود جانی برای من برگزینی وادی از من برخاطرت
نقش بندد.

برتست که مرا از آن خودیدانی و با نگاه ناشناس نظر نیفتنی که
چندان هم بیگانه نیستم تا آنجا که بمبداء پیدایش مرا هم به همین اطراف
و خاور نزدیک نسبت می‌دهند . و چنین برمی آید که برگ و گلبرگ من با
خاک و آبی انس گرفته است که از آن رایحه عشق و محبت
بشام میرسد . خاصه در فصلی که همه چیز رنگ تازه‌ای بخود
میگیرد و هر کس بر آنست که برای چند صبحی حتی خود را هر رنگ طبیعت
جوان احساس کند گواینکه چند ماهی هست که وجود من زینت بخش ظاهر و
صفا بخش باطن دوستداران گل است ولی مباحث من به ارزش معنوی این ایام
است . گل‌های خوشه‌ای ، گوشی و شاداب من با بوی عطر آگین خود ، این
روزها زب صفحات رنگین هفت سین است . شاید عاملی که مرا بیشتر طرف
توجه قرار داده دوام پیاز و طول عمر گل دهی من است .

بطوریکه گاهی ممکن است تا ۱۸ سال پایک خانواده مانوس باشم . این
مدت در زندگی يك موجود ظرفیت زمان کوتاهی نیست ، مشروط بر آنکه در

برابر این خود فروشی و اینار در مراقبت و نگاهداری من تعالی بعمل نیاید.
گو اینکه پیاز سنبل حاوی مقادیر کافی مواد غذایی هست ولی باز دلیل بر عدم
توجه در پرستاری و مواظبت آن نخواهد بود .
البته شاید نیازش آنقدرها هم زیاد نباشد ولی احتیاج مبرم به آب و
رسیدگی به وضع آبیاری آن از ضروریاتست .

معمولا برای پی بردن به شگفتی رویش نبات در کنار زیبایی و ظرافتی که
از گل‌های سنبل مستفاد میشود مرا درون آب و در شیشه های مخصوص پرورش
می‌دهند .. ذکر این گفتار نه بدین منظور است که پرورش در گلدان و یا هوای
آزاد امکان پذیر نباشد بلکه اگر منظور استفاده از گل برای زینت اتاق و
احیاناً بساط رنگین هفت سین باشد پرورش درون آب و اگر منظور نگاهداری
سنبل درون باسیو و یا محوطه های گلکاری است از روش پرورش داخل
گلدان استفاده شود.

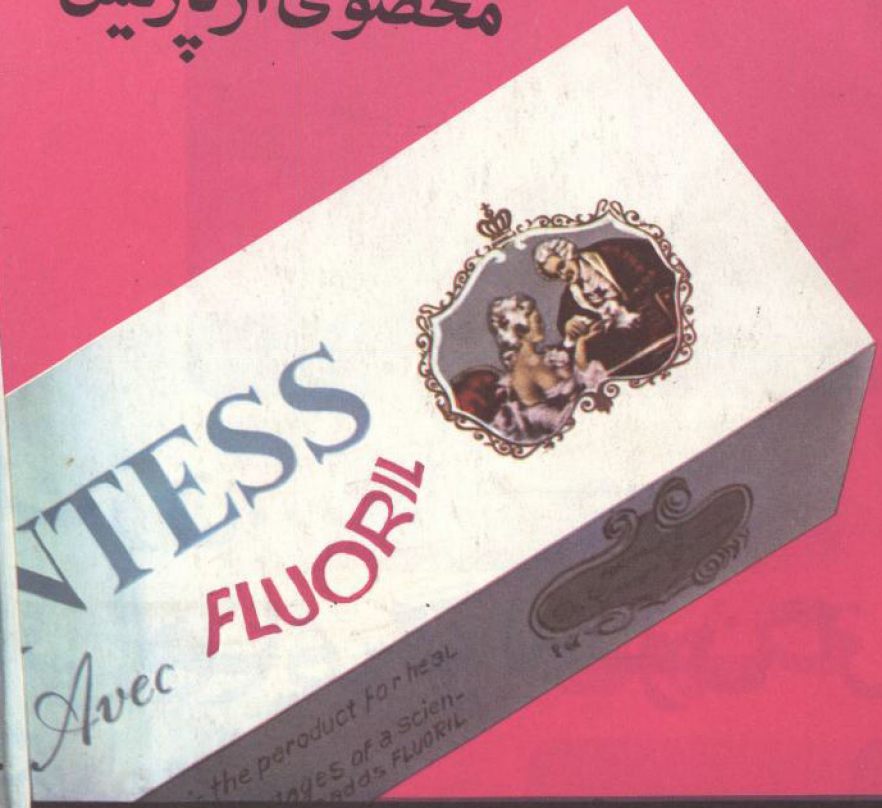
هرگاه مایلید سنبلی زیبا درون شیشه داشته باشید تا هم از گل آن
بهره ببرید و هم شاهد فعالیت های جالب و زندگی نوید بخش پیاز باشید
شیشه‌های مخصوصی با دهانی باشکال مختلف بسته به سلیقه خود انتخاب کنید.
برای جلوگیری از رویش جلبک و بدمنظره کردن داخل شیشه میتوانید از
شیشه های رنگی استفاده کنید . در صورتی که شیشه‌های بیرنگ بکار می‌برید
با قراردادن پوشش کاغذی یا مقوایی اطراف شیشه تا مدت زمانی محدود از
رسیدن نور به پیاز جلوگیری کنید و این عمل بدان خاطر است که پیاز سنبل
در وهله نخست به نور احتیاجی ندارد و حتی از آن گریزان هم هست.
شیشه های مذکور را بهتر آنست که قبل از استفاده بمدت سه روز درون
آب قرار دهید بدان خاطر که هاگهای احتمالی که باطراف دیواره داخلی
چسبیده‌اند رشد کرده و موجبات آلودگی بعدی را فراهم نیآورند .
سپس آنها را کاملا شسته و مورد استفاده قرار دهید.

بعد از تمیز کردن کامل آنها را از آب صاف و تمیز و در صورت امکان

خمیر دندان

کنتس

محصولی از پاریس



خمیر دندان کنتس

محتوی فلوریل

محصولی جدید برای همه

PARIS FRANCE